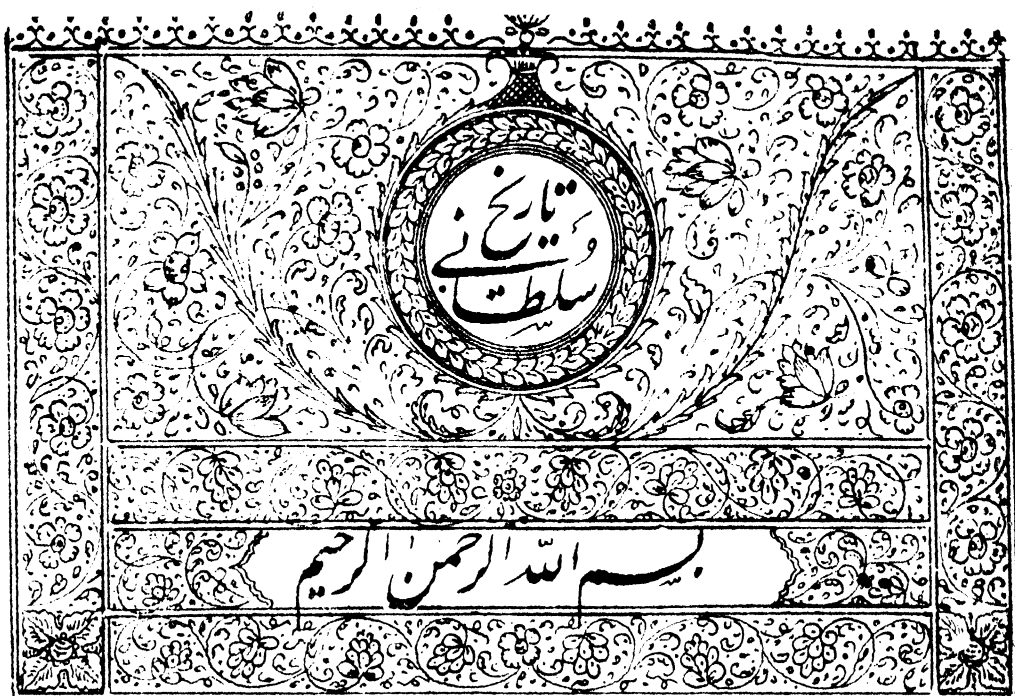
UNIVERSAL LIBRARY

بفضل خالق منّان و انس و جان فرخنده آیین درّان افغان بنیا



کتاب مسمّی بتاریخ سلطانی

من تالیف خان عالیشان سلطان محمد خان ابن موسی خان درّانی



زواهر منثوره روضة الصفای بیان حمد خالقی است که بمبانی ترکیب حرفین کاف و نون تشریف
ولقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم را آرایش عنوان بنی آدم ساخت و ردای وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا را بر دوش ایشان انداخت نعم ما قال السعدی علیه الرحمه ز ابر آورد قطره سوی یم ز صلب افکند
نطفه در شکم از ان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و جواهر منظومه درج دهان سپاس
رزاقیست که بمضمون صداقت مشحون وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها خوان نوال بی زوالش
کضوء الشمس در بسیط زمین کشیده است و نواله مائده انعام عام و عطای بلا انجامش کامل و کانا و جاهل
و دانا را برابر رسیده وله ایضا چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ادیم زمین
سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست غفاریکه از وفور فضل بی منتهای ابو البشر را
باعصیان ولا تقربا هذه الشجره بحسب اعتذار ربنا ظلمنا انفسنا شایسته مراحم و سزاوار مکارم کرده
بمژده ولقد کرمنا بنی آدم بنواخت بیت آنجا که عنایت الهی باشد سجاده نشین کلیسائی باشد و
قهاریکه از کمال کبریائی ابلیس را با وجود دانائی بجهت تمرد نکته انا خیر منه مطعون وملعون نموده ارشاد
قدسیان و عبادت عیانش را بجزای ان علیک اللعنة الی یوم الدین لغو ساخت رب من عالم تحریر
آنجا که قهر کبریائی باشد کفر آخر پارسائی باشد وذات کامل الصفاتش را از غایت ابنای

از عبادت آن کمال بی احتیاجی و از مرد این عین بی نیازی تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً ساکنان
خطهٔ هیاکل بشر را که ملوم و سمت علایق مکانی و متهم تهمت عوایق زمانی اند همان بهتر که باقرار ما عرفناک
حق معرفتک کوشند و باعتذار ما عبدناک حق عبادتک خروشند زیرا که شهسواران مضمار فصاحت
هرچند ادهم وهم را در طی میدان مدحتش جهانیدند پا لنگ شده بتقریر عجز الواصفون عن صفتک
پرداختند و فارسان میدان بلاغت هر قدر توسن خیال را در مرحله پیمائی وسیع ثنائش دوانیدند سرآسیمه
و دنگ شده فقرهٔ لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک را ورد زبان ساختند در وصف
ذات او چه زبان را کلیل یافت بر درج درفشان دهن بست قفل صمت فسبحان الله حین تمسون
و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیاً و حین تظهرون و تحیات صلوة ثنا بر روح پر
فتوح حضرت ختمی پناه و جناب رسالت دستگاه آن سلطان تختگاه ما زاغ البصر و ما طغی و آن خاقان بارگاه
و ما ینطق عن الهوی آن مشعل افروز گلستان اقتربت الساعة و انشق القمر و آن دانش آموز دبستان و لقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر نقطهٔ پرکار هستی خط دیوان وجود قطب گردون کرم توقیع طغرای نوآب
سرور عالم ابو القاسم محمد آنکه چرخ با وجود او بود چون ذره پیش آفتاب الذی ردت الیه الشمس
و انشق القمر کان امیاً و لکن عنده ام الکتاب که نکتهٔ لولاک لما خلقت الافلاک عظمت شانش را
کافیست و زیادت بیانم زهی بی انصافی و صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین بالتقوی که آیهٔ
کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی در شان آنها وارد است اما بعد مؤلف
این خلاصهٔ معانی و منکشف این سر نهانی سلطان محمد ابن موسی خان بارکزئی المتخلص بخالص وفقه الله
بتائیده و یعده من خواص عبیده دانایان رموز آگاهی را که فکر ایشان بفضل الهی مظهر ضمیر
منیر شان تالی جام جم و ثانی آینهٔ سکندر است عرضه میدارد که در اوان شباب و عنفوان جوانی بعد از آنکه
ابل افاغنه از تائیدات ربانی بحسب غزوات جلیله و محاربات جمیله نقش وجود کفره را بآب حسام
قاطع شستند و به نیروی بازوی ظفر پرور و قوت سرپنجهٔ نصرت اثر بر همگنان تفوق جستند اکثر اخوان
بارها بالتماس فراوان و تکرار ما پیش آمده دست امانی بذیل این کمینهٔ افراد انسانی زده استدعائی نمودند

که چون عاقبت پنجه اجل گریبان گیر است و بدرود جهان فانی ناگزیر پس سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر وقایع
طوایف افاغنه و محتوی بر سوانح امرا و شاهان و فقرا ذیشان ایشان بقدر امکان جمع و تالیف نمائی
تا ضبط آن در حیز اذهان سهل و آسان گنجد و از برکت رحمت سعادت انجامت که روزی چند بیش
نخواهد بود زنگ جهل از مرآت خواطر ما به صیقل علم بزدائی تا شایقان این فن را از ان فایده فراوان
رسد بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند زیرا که گذارش این گروه شجاعت پژوه
در هیچ تاریخی مفصلا مرقوم نشده و بدین سبب سلسله انساب آنها و آمدن ایشان از شامات و غور و
سکنا در جبال روه کسی را بخوبی معلوم نیست تا درین دیر سپنج ناپایدار نکته چندی از مضمون خاطر جمعیت
مستقبلین دیار را بصیغه عبرت و پند بیادگار بماند که غرض از اعتبار این دهر ناپایدار علم اشتهار افراشتن
است و حاصلش نام نیک بیادگار گذاشتن و حصول آن اکثر منوط بتاریخ نگاشتن اما چون بواسطه
گرفتاری عوایق و تشبثات علایق که لازمه خلایق است چنانچه گفته اند نظم عنقای مغربست درینوقت
خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات
مسلمی صحت دماغی و فرصت فراغی نداشتم باوجود آن هرگاه بحسب رضای اخوان سودای تالیف
از سویدای ضمیرم سر بر زدی چون مجلدی که گذارش کلیه طوایف کثیر المعارف را جامع باشد بدست
نبود بدانجهة در تعویق افتادی زیرا که متقدمین ایشان را تالیفی از کتاب و تصنیفی دران باب نبود
بجز از رساله تاریخ افاغنه که آنرا شاهزاده علیقلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنه در طهران تالیف
نموده بود و آن نیز بجهة اجنبیت و غیر ملکیت از تحقیقات وافره که علم بنده بران احاطه داشت عاری
بود مع هذا شاهزاده مذکور ابتدا سوانح افاغنه را از انتهای دولت نادری و اوایل سلطنت احمد شاه
صدوزئی گرفته بود و چون بدان جهة از تواریخ مبسوطه نبود لاجرم کتاب انجناب همه را غیر جامع و نا
صواب مینمود بیت میان آن گفته ها چون بود ناصواب بسوزان باتش بشویان باب و بسبب
تعذرات مذکوره هیولای این امر بستن امر محال مینمود و برهم زن هنگامه خیال لاجرم دعای اخوان را از دست انداخته
و بعذر پرداخته می گفتم بیت شروع در غرضی کان بانتها نرسد هزار بار به از کردن است ناکردن

مدت

مدت مدید التماس اخوان این بود و پاسخ بنده ناتوان چنین ثبت تا برین قصه سالها بگذشت فلک
ادوار سال و مه نوشت شبی پیرخرد که فارس میدان فراست و حارس بنیان کیاست است موعظه
چندم بطریق و پند سروده گفت که ای صبیات افکار الکاتب از تلوم شوبت مریم آسا آسوده و براعت
گفتار فصاحت شعارت قصب السبق بلاغت از سحبان سحبان وائل ربوده چون عاقبت الامر لباس
فنا پوشیدنیست و شربت اجل نوشیدنی همان بهتر که درین هنگام پر انقلاب از نفاق احباب اجتناب
نمائی و از کلفت اصحاب بالفت کتاب گرائی وَاصبِر عَلَیٰ مَا یَقُولُونَ وَاهجُرهُم هَجرًا جَمِیلًا چرا که
بمضمون نکتهٔ صحیحه التقدیر یضحک بالتدبیر مشیت یزدانی تبدل و قضای ربانی را تعلل معدوم است
وللدهر تارات علی الفتی نعیم و بوس و صحة و سقام پس تهذیب کتاب به از تهذیب ثیاب تا
بدان سبب نام نیکو بیادگار گذاری هر مدتی نظر بکسی میکند سپهر نوبت زمان بکسی میدهد امان
چون کام جاودان متصور ز چرخ نیست حزم کسیکه ماند از و نام جاودان مرد آسا برخیز و از استراحت
طلبی بپرهیز و دست بحبل المتین توکل آویز و از کلک صدف سان درر معانی و بیان بر همگنان
ریز تا از نور تعلیمت ملهوفی که در بادیهٔ جهالت حیران و در تیهٔ ضلالت سرگردان است بجادهٔ
مقصود پی برد و از موهبت از قطوف بخردی متمتع خورد خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه دگر بس یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر
کس عربیه بنی الجهد فی اقتناء العلوم وقربا جتنا ثمار المنی الم تر فی رقعتا بید قا از اجد فی سیره صار
فرزنا گفتمش درینحال بازار کمال کاسد است و متاع هنر فاسد دکان معرفت مهدوم است و مشتری
فضیلت معدوم قاءانی زمانه نیست مگر ذالجی در ذل پست ستاره نیست مگر دون نواز و
دون پرور سپهر سهم سعادت نهد بدست کسی که فرق می نکند جیب و قوس از وتر ز مشک تحلیه
سازد جعل خصالی را که اختیار کند پشک را بمشک تتر و بحکم ان الادب قد سقط بجمه و فقد فضله بهما
بخردان ملوم قوم اند و ملول لوم فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناه
بس پس درین موسم جهل از اظهار هنر چه آید و از اشتهار فضیلت چه گشاید دل بخرد ز صدمه اندوه

دیباچه

قرین جاه است داشتن کوه چون مریم کاه تهمت و لوم بر خوانده فلن اکلم الیوم چون ناصح خرد محاوره ام
شنود بسمع قبول اصغا نموده فرمود که این خیال نزد بخردان باطل است و در مذهب عقلا از شرایط جوان
عاطل چه بوجلبت آجل از منفعت عاجل دست کشیدن و بسبب مزخرفات عوام کالانعام که بر خالق
علام و خیر الانام بهتان گویند قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول
معاً من لسان الوری فکیف انا از فواید عام تجنب ورزیدن کار خردمندان نیست البته لجاج جهال
را ناسموع پنداشته به تحصیل هنر گرای و فرصت وقت را غنیمت انگاشته اکتساب فضیلت نمای بنعم ما قال
السعدی علیه الرحمه کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر بلطف خوشی که فردا چه پیک اجل در رسد
بحکم ضرورت زبان درکشی و بزرگان گویند کمال آموختن به از مال اندوختن چه خزینه مال را مخافت
و خسران در پی است و خزینه کمال را آفت و زیان کی زیرا که مشرا درین بیخروزه حیات عاریت
اثر و انسان را درین پنجی سرای پرشور و شر فضیلتی بهتر از ارشاد و افادت و متسکی محکم تر از عتصام
بذیل استفادت نیست چنانچه از کلام معجز نظام خیر الانام مستفاد میگردد که خیر الناس من ینفع الناس
دو چیز حاصل عمر است خیر و نام نکو چه زین دو در گذری کل من علیها فان و در اندرز حکما مسطور است
که هر جا کاف کمال ظهور کند مال آنجا تابع و محکوم است چنانچه از سیاقت کلام معلوم است رضینا
قسمت الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال لان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لا یزال
الحال که افتخار گفتار داری التماس اخوان را که از مدت فراوان در باب وقایع نگاری شاهان افغانستان
دارند باجابت مقرون دار و بر حسب مدعای ایشان در آن ماده چند فصل بر صحل نگار تا بفحوای بیت
فضل و هنر ضایع است تا ننماید عود بر آتش نهند مشک بساید عود معرفت تو در شرح غوامض گفتار
بدانند و اندازه کمال تو در توضیح مضایق الفاظ بخوانند و از مطالعه اش ارباب طبایع موزون و اصحاب
درایت بکمایت ذهن منشحون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان از اطوار ذمیمه متخلی و به
اخلاق کریمه متحلی گردند و از وقوف آن حالات غریبه حیرت افزا و اطلاع آن مقالات عجیبه
عبرت انتما تجربه اندوخته نه از ارتقای معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنا مدارج

دیباچه

پریشانی مغموم و ملهوف کردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت چندانی نپاید
کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام گذشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهر
عقد یکدیگریم که هر فقره از نسایج قلمت دبیران زمانه را با بیست و هر نکته از نتایج رحمت محرران وقت را
کتابی حق آن نکته با التبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق ای خط تو اسرار نهان کرده عیان وای
آب حیات از قلمت گشته روان میرسید اگر بهر دوات آرند از مشک مداد و لیقه از زلف بتان
چون بحکم ان اول ما خلق الله العقل بیت عقل نکو مذکریست ترا هر چه گوید بگوش دل منیوش جوابش
نداشتم و سر انقیاد بر خط فرمانش گذاشتم در هنگامیکه اریکه جهانبانی و مسند کامرانی بفر وجود شهریاری
مزین و منور بود پادشاهی که شمشیر آبدارش در دریای جنگ بگردن خصم میرسید و شعله توپ دشمن کوبش
در صحرای نام و ننگ خرمن حیات خصم بدذات را میسوزد و در معرکه شجاعت و دلیری و در میدان
جلادت و دشمن دری رستم را رسم زالی آموزد و در مضمار نبرد و کارزار بهمن و اسفندیار را زو وضع جدالش
اندوزد در بزم جود و سخایش حاتم را ماتم شعار و در ذکر نوال و عطایش معن بن زائده را طعن زاید الوصف
سزاوار اسمار شاهان سلف از کتاب اخلاقش بابی و وجود اهل جود بر مایده احسانش ذبابی ناصب
رایات معدلت و انصاف و ناسخ آیات ظلم و اعتساف بندگان سکندر شان دارا دربان
المؤید بتایید حضرت سبحان امیر ابن الامیر ابن الامیر امیر محمد ایوب خان ابن امیر شیرعلیخان لازال
ظلال رافته علی رؤس اهل الزمان که رایت دولت فتح آیتش بطراز و من النصر الا من عند الله آراسته
مرغوبست و لوای نصرت انتمای قبایلش بر ثغورات بلاد مسکوب منصوب از سهم خونریزش شب
در روز چشم مریخ بار است و از هیبت تیغ تیزش ابواب معیشت بر روی دشمنان دون فراز در میدان
رزم اسفندیارش سپند وار است و در زمان بزم قباد و جمش جاملی خوار و چون حصر محامدش نه حد بنی بشر است
و حد مناقبش نطاقت سخن گستر لاجرم زبان قلم را خموش ساختم و بدعای دولت ابد مدتش پرداختم اللهم
اید عیشه بکرمک الکافی و زد عیشه بنعمک الوافی ایا شهی که زجود و نوال تو عالم جهان رسید مطلب که
هیچ خوار نماند چنان بحر سخای تو غوطه خورده همه که زان میانه جز این بنده بر کنار نماند لاجرم بحکم

اذا اراد الله تعالی بشیء هیا اسبابه داعیهٔ ماضی مجدد و خیال نخست مکرر شده ذوق تصنیف بیش شوق
تالیف زیاده از پیش شده بسرانجامی تاریخ اهل افغان پرداختم و خیابان ساختم که طول و عرض بلدان و جمعیت
سکانش را از کرام کولد سمیت انگلیس و مرات الوضعه و جام جم و احوال تافتن نیر اسلام را درانتقام و ریاست
لودهی و سور از تاریخ فرشته و سرجان مالکم و مخزن افغانیه نگاشتم و سوانح طوایف غلجائی و درانی را از
جهانکشای نادری و مجموعهٔ ابدالی و روداد دولت سدوزئی را بعضی از تزک شه شجاع الملک
ابن تیمورشاه سدوزئی که گذارشات خود را از ابتدا تا انتها بقرار تصدیق تمنیق نموده بود برداشتم
و دابقی وقایع دولت محمدزئی را اکثر از اقوال فصاحت منوال جناب سردار شیر علیخان ابن سردار
مهردلخان مرحوم محمدزائی و عبدالغفورخان محمدزئی و قاضی عبدالرحمن خان ابن محمد سعید آخندزاده جان ملاخان
خوانچه زئی و والد ماجد بزرگوارم که هر چهار از کهول بکبرسن و شیوخ معمرین طایفه بارکزائی و امراو
سرکردگان اقوام درانی و در اکثر معارک آذیار با اقتدار و تا هنگام تالیف کتاب در قید حیات
عاریت شعار بودند نگاشتم و آن چهار بزرگوار سعادت آثار که فقیر را بر درستی گفتار ایشان وثوق
بسیار بود بمضمون صدق مشحون خیر الرفقاء اربعه استخراج احوال مجهوله را اربعه متناسبه شده از جبر و مقابله
ایشان کتاب از خطائین اغراق و اغلاق سالم ماند باز جستم ز نامهای جهان که پراکنده بود گرد جهان
پس از آن ریزه چون گهر سنجی بر آراستم این چنین گنجی جهد کردم که در چنین ترتیب باشد آرایشی ز نقد غیب
تا بزرگان که وقت کار کنند از همه گفتش اختیار کنند یا الهی ز لطف و رحمت عام جهد من را بفضل ده
انجام از خداوند احد که بانی این رواق زبرجد و موسس این چرخ مشعبد است رجاء واثق و
امید فایق دارم که اینخلاصه معانی را که مشتمل است بر سوانح احزاب افاغنه و مسمی است بتاریخ سلطانی
در نظر ارباب هنر جلوه گر نماید و در دیده خردمندان نکو منظر مخلش کسی مباد و حسود را آن دستی مرساد
بالنبی و آله الامجاد و این موجز با نمک در غره شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۱ هزار و دویست و هشتاد
و یک که حروف سوانح احزاب افاغنه را چون بحساب جمل محسوب نمایند ماده تاریخ خواهد شد
زیرا که ابتدای تصنیف کتاب در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک بود که سوانح احزاب افاغنه از آن

خبر مید بدو یک که حروف سوانح احزاب افاغنه را چون بحساب جمل محسوب نماید ماده تاریخ حوادث
شده و در سنه ۱۲۹۰ که هنگام چاپ کردن و طبع نمودن بعد از غزاو مراجعت از بیت الله در بمبی اتفاق افتاد
که فقره کوایف افغانان ماده تاریخ است بعد از فراغ از کتاب جهان نما نباشد و انا ارجو من الله
تعالی ان لا یطالعها الا المبرؤن من وسواس الحسد و لا یمسها الا المطهرون من انجاس الحلد فقط
نکته دیودورس حکیم مورخ قدیم ایطالیا میگوید که مورخ باید که در وقایع نگاری خود را از غرضات
نفسانی بپردازد و یا خود را بدان بدنام نسازد چرا که فایده از تواریخ نویسی عبرت آیندگان است
و تجربت ایشان پس غلط نگار را بهره از آن تهمت و لوم است و درست گفتار را تحسین قوم
پس مورخ باید که بفضایل ثلاثه آراسته و از خصایل سته کانه پیراسته باشد اول اینکه در وقایع نگاری
اسلاف خود را بغرض ننداشته بدین و مذهب کس کار نداشته باشد نه اینکه تعصب ملت را
مطلب انگاشته همدین را تحسین و مخالفین هجین روا دارد بلکه بدین ایمان آرد که کافر و ترسا و یهود
و گبر و مغ جمله را روسوی آن سلطان الغ ثانیاً بی احتیاج و قانع باشد تحریص و طامع که بحسب مراد
خود صاحب مال سفیه بی حس را مدح و با کمال تجرد مفلس را قدح نویسد بلکه لحاظ نفس را بدرهد و خواهش
هوا را مفقود نموده دیده بینا را بمرض غرض مرمود نکند مطلب مطلب کر همه خود پادشهی است
پیوسته تقاضای طلب روسیهی است کرماه شود طالب و مطلوبش مهر هرچند که کیسه پر کند باز
تهی است ثالثاً شجاع و متهور باشد نه بیدل و کم جگر که حاکم وقت را با وجود بدسگالی و زشت
افعالی به ثنا و تعریف و مخالفش را بمعه خوش خصالی بهجا و تخفیف ستاید و از راستی اغماض
نماید پس باید که حقایق وقایع را بصورت راست و دقایق بدایع را بی کم و کاست بیان سازد
و بدروغ بیفروغ نپردازد کر مورخ غرض لحاظ کند آتش اندر بنای جهد زند چون منظور از
تالیف و مقصود از تصنیف این بیان بجز از اظهار احوال و اشتهار مردانگی قوم افغان و عبرت
آیندگان طلب دولت و خواهش ثروت از کس نیست چه ظاهر است که از رافت آله و عطوفت
ممدوح اسباب عشرتم مهیا و ابواب رفاهیتم مفتوح است خیال آن دارم که در تحریر این تاریخ

سعی وافر نمارم و بقدر طاقت بشری از تحقیق اعراض و از تصدیق اغماضی نکرده گذارش آنگروه شجاعت پژوه را ابقرار دیده و شنیده بی تکلف و اغلاق و تعسف و اغراق نگارم هرگاه باوجود سعی بنده مطالعان کریم النفس را قضیه بر عکس نظر آید از روی کرم آنرا از خطای راوی دانسته فقیر را بدان متهم نمایند و اذا مروا باللغو مروا کراما از روی کرم عفو بر من کنند کنه راویان را بگردن کنند

ذکر احوال مملکت افغانستان و ظهور نیر اسلام در آن مقام

بر رای جهان آرای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که خاطر خطیر ایشان از ارجاع اقوال عجایب اماکن متمتع است و گوش هوش آنها احوال غرایب مواطن را مستمع واضح و لایح باد افغانستان مملکتی است وسیع و کشوریست منیع در بین هندوستان و ایران و ترکستان افتاده و دولت روس و انگلیس و ایران بدان روی تسخیر نهاده مشتمل بر جبال سربلند وادویه بهره مند میدانهای محصوب و انهار مرغوب بزرگترین انها نهر کابل است که بدریای اتک و نهر هیرمند است که به بحیره زره میریزد چون سرحد شمال این ولایت جبل هندوکش است که بدین ارتفاع کوهی در عالم نیست یعنی به بیست و نه هزار فوت ارتفاع بعضی قللش میرسد لهذا اکثر انهارش با سمت جنوب برخاسته به بحیره زره میریزد یا بسوی شرق رفته بدریای سند که آنرا اتک و نیلاب نیز خوانند می پیوندد بخلاف هری رود و نهر غزنین که در تلال و رمال رفته میخشکد و این کوه سربلند بسان سد سکندری فاصل ترکستان و افغانستان گردیده و هم از این است که دولتین علیتین در خصوص تصرف این بلاد یک بر دیگر سبقت دارند آب و هوای خوشی دارد مگر بسبب ارتفاع و انخفاض ولایت تفاوت کلی در آن دیده میشود چنانچه سمت شمالش چنان سرد است که ترمامتر فهرن هیت در زمستانش بقریب نک یعنی یخ بندی میرسد و در بعضی تا بیست درجه میرسد و در تابستان و گرما از شصت تا هفتاد درجه میگذرد و اطراف جنوبی و شرقیش بحدی گرم است که در زمستان

زمانه مذکور از پنجاه درجه کمتر نمیشود و در موسم گرما از یکصد و پنج درجه میگذرد لهذا اقسام میوه‌جات و حبوبات سردسیر و گرمسیر در آن یافته میشود سمت شمالش هم کوهستان و طرف جنوبی و مشرقی اکثر بیابان است از بناهای قدیم و هیاکل جسیمش ظاهر است که در حکومت یونان وغیره این بلاد بسی آباد بود از حواصل تجارتی این بلاد ابریشم و پشم و پنبه و اقسام میوه است که باطراف میرود و بما یحتاج بدل میشود سمت شمالی این بلاد اکثر مسکون بطوایف مغول است که ایشان را هزاره گویند و سمت غربی و جنوبی و شرقیش با فغان و آنها عموماً دین محمدی را بمذهب حنفی دارند و خود را اهل سنت و جماعت میشمارند مردانه طبیعت اند و فرزانه طویت. در شادی و غم و نکاح و ماتم و اخلاق و ادب شابه اهل عرب اند از علو همت خود را بر اقران ترجیح میدهند و منصب میرزائی و ملازمت نظام لشکری را عار شمرده باقوام غیر میدهند هم شان عصر اگرچه عاقل است نزد ایشان باقل مینماید و گذشته اگرچه جاهل است عاقل یعنی مرده را مرحوم می پندارند و زنده را مرجوم گر پس مرده بد نباید گفت حکومت ایشان بطور ملکی مطلق است و پادشاه در روز بار قاضی را در پهلوی خود می نشاند امورات دین را بوی میگذارد و کار آئین را خود فیصله میدارد در عیدین با ازدحام و شوکت بعیدگاه رفته بعد از صلوه بدیوانخانه می نشیند و شیلان کشیده میوه و نان بمردم میدهد لشکر این بلاد در سابق اکثر سوار گشاده بود و کمتر پیاده اکنون سپاهش اکثر منتظم است و بی‌نظام کم دار الملک این ولایت شهر کابل است که مابین دو کوه واقع شده است جمعیتش به پنجاه و پنجهزار نفس میرسد در جنب شمالش امیر شیرعلیخان شهری مسمی بشیرپور بنیاد نهاده است که تا حال ناتمام افتاده است در عرض سی و چهار درجه و بیست و هفت دقیقه خط استوا و طول شصت و نه درجه از لندن واقع است دیگر قندهار است که در عرض سی و دویم درجه شمالی و طول شصت و شش درجه و بیست دقیقه واقع است جمعیتش از افغان و ملل غریبه بچهل هزار میرسد دیگر هرات که در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه و طول شصت و دو درجه و بیست دقیقه

لایق لحظ

واقع است بیست و هشت هزار جمعیت دارد چون افغانستان را قدما تا اوان سلطان محمود غزنوی جزوی از زابلستان و نیمروز میدانستند و از قراریکه فرهاد میرزا شهزاده در کتاب جام جم آزاد در اسمای قدیمه بنام اریه خوانده است صدق خواهد بود و در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلاطین غوری بمملکت غزنه معروف بود و در اوان بابرشاه گورکانی اخلاف وی بدو قسمت منقسم شد چنانچه قسمت سمت شرقی را که تعلق بگورکانیه داشت تا چشمه مقر از بلاد هندوستان و سمت غربی را که متصرف فیه دولت صفویه بود از ثغورات ایران معدود نمودند و آنرا فارس شرقی گفتندی و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرفی یعنی جغرافیا مهارت تمام دارند در نقشه ها انجارا ایسترن پرشیا مینگارند یعنی فارس شرقی چه ایسترن در لغت آنها بمعنی مشرقی است و پرشیه بمعنی فارس است و معلمان جغرافی را در تحدید بلدان و جمعیت سکان انجا اختلاف فراوان است از این جهت که کولدسمت انگریز مساحت مربع آن را دو لک و نود و چهار هزار میل انگریزی مربع و عدد سکان انجا را چهارده ملیان که معادل یک کرور چهل لک نفس باشد گفته اند زیرا که ملیان در اصطلاح ایشان عبارت از ده لک است و کرنیلوس امرکایی مؤلف مرات الوصفیه مساحتش را یک لک و پنجاه هزار میل انگلیسی مربع و جمعیتش را چهل لک نفس ضبط کرده است و شهزاده فرهاد میرزا قاجار در جام جم طول افغانستان را هزار میل انگلیسی و جمعیتش را از افغان و ملل غریبه پانزده ملیان نگاشته است چون اقوال با تحدید حال کمال منافات دارد پس معلوم که ایشان اوائی را منظور داشته باشند که ریاست صدوزیی بود زیرا که طولش از حدود مداین لاهور و ملتان تا سرحد بلده نشابور و چنار ان بوده هم از ان وقت اینولایت به افغانستان مسمی است و ما را نظر بریاست افاغنه نیست چرا که در هر وقت کم و کاستی دارد بلکه منظور تحدید اماکن مسکونه ایشان است لهذا طول اینولایت از سرحد کاریز و کوسان که در سمت غربی مدینه هرات در طول شصت و یکدرجه شرقی و عرض سی و پنجدرجه شمالی واقع است تا بر خانه آیندسی که آن را نهر سند و اتک و نیلاب خوانند و در سمت جنوبی

جنوبی شهر کشمیر در طول هفتاد و پنج درجه شرقی از موضع گرین ویچ که محل رصد اهل انگلیس است
و در عرض سی و پنج درجه شمالی از خط استوای واقع است هفتصد و پنجاه میل یعنی کروه متعارف است
و عرض عظمش از حد بلوچستان و کاکری تا بسلسله جبال هندوکش که در شمالی بلاد ممتد است
پانصد کروه مروج است و مملکت مذکور بقرار گفته شاهزاده اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا ایرانی
از نسبت سطح بحر پنجهزار فوت انگلیسی است که مطابق هزار و پانصد ذرع معمول بوده باشد مرتفع
است و انحراف قبله اش پنجاه و چهار درجه و شش دقیقه است والعلم عند الله

و از قراریکه در تاریخ فرشته نوشته است اهالی این ولایت در حین دولت بنی امیه
مذهب اسلام اختیار کردند) تفصیل این اجمال آنکه در سال بیست و هشتم از هجرت سرور
انبیا علیه التحیة والثناء حضرت عثمان بن عفان عبدالله ابن عامر حاکم بصره را مامور سمت فارس
که اهالی آنجا بعد از فوت حضرت عمر رض نقض عهد کرده بودند کرد چنانچه رفته اکثر اطراف
آنجا را مسخر نموده مراجعت کرد در سال سی ام از هجرت باز ولید عقبه را بسبب شرب مدام
از حکومت کوفه عزل نموده سعید ابن العاص را بجایش منصوب کرد و سعید مذکور در همان سال
با لشکری نامحصور بسوی طبرستان ایلغار کرده حضرت امیرالمومنین امامین الهمامین حسن و حسین ع
نیز در آن سفر تشریف داشتند و از میامن قدوم میمنت لزوم ایشان ولایت جرجان که
دارالملک استراباد است مفتوح شده اهالیش دویست هزار دینار عوض صلح تسلیم کردند و اسلام
آوردند در سال سی و یکم باز حضرت عثمان ابن عامر را مامور فتح بلاد خراسان کرد و مذکور رفته از جاده
کرمان سیستان و خراسان و غور را مسخر کرد بعد ازینها را چون اندک زمانی فتوحات عظیم نمود پس
حنیف بن قیس را که مقدمة الجیش او بود در نیشابور و مرو و قیس بن هاشم در سیستان و خالد بن عبدالله
را در هرات و غور حاکم نموده خود متوجه حجاز شد در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیعه بغزوه
بلخ شتافته و با اهالی آنجا جنگ نموده زخم گران و از صدمه آن زخم از دیار هستی بر تافت و بقیه
و حال را دیگرگون دیدند لاعلاجانه بسمت جرجان و جیلان رفتند و قارون که یکی از امرای عجم بود

(تصنیف سلطان محمد بن موسی خان درانی)

وحال را دگرگون دیدند لاعلاجانه بسمت جرجان وجیلان رفتند و قارون که یکی از امرای
عجم بود چون از این حادثه خوشنود شده چون عبدالله ابن عامر را دور و خود را با غرور دید
چهل هزار مبارز از اطراف حاضر ساخته بقلع اهل اسلام پرداخت لاجرم حنیف بن قیس عبدالله
ابن حازم را با بیست هزار سوار جرار بقلع قارون فرستاد عبدالله مذکور رفته و با یکدیگر بجنگ
پرداخته قارون را با لشکر کلهم جراد منتشر ساخت و بپاداش آن کاملی عاملی محال خراسان را
یافت تا اینکه در سال چهل و چهارم از هجرت حضرت معویه ابن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی
بصره و عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان نموده و زیاد مذکور در همان سال عبدالرحمن بن
سمره را بجهت تسخیر قندهار و کابل و غیر املاک شرقی فرستاد عبدالرحمن مذکور رفته اهالی
آنجا را مسخر و آهسته آهسته بوحدانیت خداوند تبارک و تعالی و رسالت حضرت محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله مقر کردند و بعد از حکومت نه سال طاعونی بر انگشت زیاد ابن امیه
بر آمده در گذشت و معویه پسر او عبیدالله را امارت کوفه داد و او از قبیل خود اسلم بن زرعه
کلبی را بحکومت خراسان و سیستان تعیین کرده فرستاد در سال شصت و دوم یزید بن معاویه
ایالت آنجا را بسلم بن زیاد داد و از جمله کبراء که ملازمش کردید یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر
خود یزید را بسیستان فرستاد و در حین رسیدنش بسیستان چون مکرر شنید که اهالی کابل تمرد ورزیده عبدالله
بن زیاد برادرش را که حاکم آنجا بود حبس کرده اند لاجرم با جیش وافر عازم تقابل اهل کابل شد و پس از
محاربه شکست خورده برگشت چون این خبر بسلم بن زیاد رسید تحیر کردیده آخر الامر چاره اندیشید
یعنی عبدالله بن حنیف خزائی را که بطلحه الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا عبدالله بن زیاد را
به پانصد هزار درم خریده آورد و سلم طلحه را در عوض آن خدمت حکومت سیستان داد و بعد لشکر غور
و هرات را بکابل فرستاد اهالی آنجا را اگرچه مطیع و منقاد کرد و خالد بن عبدالله را که گویند از اولاد
خالد بن ولید بود حکومت کابل ارزانی داشت بعد از چندی باز یزید ابن معاویه خالد بن عبدالله
را از امارت کابل معزول کرده حاکم دیگر بجایش منصوب نمود خالد مذکور چون از حکومت آنجا عزل

گردید و مراجعت عراق عرب را شائق دیدار هم حالم مجدد از انجا برآمده برهنمونی بعضی مردم بجبال روه
در آمد و با مردم افغان که در انجا سکنا داشتند خویشی کرده با ایشان بوجه اتم بود و باش و زیست و
معاش را میکرد و هم بسبب او اسلام در افاغنه شایع شد مؤلف گویم اگرچه این نکته با گفته نواب
خانجهان لودهی که در کتاب نوشته است کمال منافات را دارد زیرا که وی قیس را که ابن افغنه
بود از زمره صحابه کبار دانسته است و باقی افاغنه را از نسلش میشمارد اما چون صاحب تاریخ فرشته
مورخ معتبر نیست و تاریخش در اکثر بلاد هندوستان و افغانستان اعتبار فراوان دارد بس یقین که
در صحت گفتار سعی بسیار نموده باشد و بمضمون ظن المؤمنین خیر انحنش را صدق دانسته نوشتم

در بیان اظهار اصل و نسب افغان و آمدن ایشان از غور بجبال روه

بر ضمایر آفتاب ذخایر سخنوران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال هویدا باد که در نسب افغان رجال را
اختلاف فراوان است چنانکه بعضی بر انند که افاغنه در اصل از نسل اسحق بن ابراهیم خلیل اند
و برخی چنان دانند که در زمان حضرت سلیمان شخصی بود افغان نام که از طرف حضرت بسرکاری
تعمیر مسجد اقصی قیام داشت انجام سلسله نسب اقوام مذکوره بدوست و در تاریخ فرشته نوشته است
که در هند در کتاب مطلع الانوار دیدم که افاغنه از نسل قبط بن مصرانند در عهد حضرت کلیم بجماعه قبطیه
داخل بودند در حینی که بمصداق فصاحت نطاق فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم فرعون در بحر احمر
غرق شد اکثر قبطیان ایمان آورده بدین موسی متحلی شدند بنی افغنه از کمال ستیزه که جبلی ایشان است
دین آبا و اجداد را پسندیدند و از مصر فرار دیده با ملاکت شرقی ایران پناهیدند و روایت
صادق که مطون تواریخ بدان ناطق است و این کمینه پس از جد و جهد تمام گفته نواب خانجهان
را با نوشته علی قلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنه موافق یافتم این است که چون بمضمون صداقت
مشحون آیه کریمه و قتل داود جالوت حضرت داود جالوت را کشت و گروه بنی اسرائیل
بریاست او اذعان نمودند طالوت را نایره حسد در التهاب آمده خواست که داود را

بنقل رسانند احرالامر بواسطه دیدن بعضی خوابهای متوحش و نصیحت حضرت شموئیل پیغمبر از کرده نادم شده دل بر جهاد کفار نهاد و با حضرت داود صلح نموده وصیت کرد که دو زن از نسل لاوی بنی اسرائیل در حرم محترمم آبستن اند و من از مهتر شموئیل شنیده ام که حقتعالی از ایشان فرزند نرینه پیدا خواهد نمود که سلسله احفاد ایشان تا یوم تناد خواهد بود امید که در پرورش آنها کوشی پس از شهادت ملک طالوت چون حضرت داود را سروری قوم بنی اسرائیل بچنگ آمد در تیمار آن دو عورت سعی جمیل نمود تا اینکه حق تعالی هر دو را فرزند کرامت فرمود یکی را برخیا نام نهادند و دیگری را ارمیا بعد از مدتی چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند بعد از حصول علم و دانش جمعی از بنی اسرائیل را بمطابعت ایشان مقرر کرده هر یک بسرداری تعیین نموده بغزوات امر فرموند و ایشان نیز در آن غزوه داد نیکنامی و بهادری داده گوی سبقت از امثال و اقران ربودند تا اینکه حضرت داود علیه السلام برخیا را منصب وزارت و ارمیا را بسپهسالاری تعیین نمود پس از چندی هر دو برادر را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود چنانچه برخیا پسر خود را آصف و ارمیا قرة العین خود را اوغان نام نهاد در حینی که حضرت داود علیه السلام بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حضرت سلیمان علیه السلام در پرورش آن دو گوهر گران مایه یعنی آصف بن برخیا و اوغان بن ارمیا بغایت سعی و کوشش بجای آورده چون بحد رشد رسیدند حضرت آصف بن برخیا را که در علم و دانش بسر حد کمال بلکه در عصر خود نظیر نداشت به منصب بزرگ وزارت و نیابت سرکار نبوی سربلند کردانیند و فرزند ارمیا را که اوغان نام داشت بسرکاری تعمیر مسجد اقصی نامزد کردانیند چنانچه هر دو در امر ماموره خود کمال حذاقت بتقدیم رسانیده مورد نوازش و تحسین حضرت سلیمان علیه السلام شدند چنانچه در کتاب نواب خانجهان لودی وغیره که در سنه هزار و بیست تالیف شده است درباره و قصه ها میگویند که عقل از استماع آن ابا میکند و کمینه نیز به جهة استبعاد عقل بدان نپرداختم و متروکش ساختم و حقتعالی اوغان را

جبل پسر کرامت کرد و از ایشان احفاد بسیار پیدا شده به بنی افغنه مسما کردیدند و ایشان در ظل حمایت حضرت سلیمان در نهایت اطمینان بودند پس از فوت او غان و حضرت سلیمان هرج و مرج در ایشان پدید شده مایهٔ دوستی فساد و ماده دشمنی از دیاد پذیرفت مع هذا بخت نصر را آنها نصرت یافته بیت المقدس را خراب و هفتاد هزار از بنی اسرائیل را مغلول و مقتول نموده بقیهٔ السیف بنی افغنه از بیم جان و حفظ نساء و صبیان از بلاد شامات فرار در بادیه های اعراب بنای استقامت و قرار را گذاشتند چون چندی در تحت حمایت اعراب در ان اودیهای بعلف و آب بسر بردند از کمی علوفه و تنگی اذوقه کار شان بجان و کارد باستخوان رسیده از جادهٔ عراق عرب باطراف و نواحی کرمان آمدند و برخی از ایشان که از حرکت پالنگ بودند در بلاد عرب درنگ نمودند و فراریان باز بحکم نص صریح هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا وَکُلُوا مِن رِّزْقِهِ از کرمان کوچیده به بلاد غور و اودیه های جبل فروزکوه پناهیدند و بر مواشی در ان ثغورات نامتناهی پرداخته از تسلط اهل ظلام رهیدند تا از قدرت قادر قبایل وافر شدند و جمعی از ایشان که در بلاد عرب ماندند با خود گفتند که چون از تظلم بخت نصر از آستان بوسی بیت المقدس محروم ماندیم پس باید که از شرفیابی مکه معظمه بی بهره نشویم و هم بدین نکته قرار داده در آن جا سکونت گزیدند و اهل عرب ایشان را بنی افغنه گفتندی تا بعد از انقراض مدت هزار و پانصد سال شمسی از فوت حضرت سلیمان حضرت خاتم الانبیا صلعم مبعوث شد در آن وقت ولید بن عتبه بن عکرمه که از رؤسای بنی افغنه بود در قید حیات بود بعد از فوت او خالد پسرش که در شیوهٔ شجاعت طاق بود و در شیمه مردانگی شهرهٔ آفاق برفاقت ابی سفیان با آنحضرت در احد محاربه کرد و در سال هشتم هجرت خالد با جمعی بقدمبوسی خاتم الانبیا رسیده بدولت اسلام فائز شد و پس از رحلت آنسرور در زمان خلافت صدیق اکبر در اکثر محاربات سردار جیش بود و سرگروه گروه قریش و در زمان خلافت حضرت عمر نیز بقرار سابق بسپهسالاری مقرر بود تا در اواسط خلافت حضرت عثمان رحلت نمود و از او دو پسر ماند عبدالله و عبدالرحمن که هر یک حاکم بلاد عجم بودند و بعد از فوت عبدالله در حین حکومت بنی امیه در سال شصت و دوم از هجرت یزید بن معویه سلم بن زیاد را بحکومت بلاد شرقی :

فرستاد و او خالد بن عبد الله را بحکومت کابل مقرر داشت چنانچه در سابق قلمی گردید و صاحب مجمع الانساب و نواب خانجهان خالد را از بنی افغنه دانسته اند و این کمینه بجهه اینکه خبر مشهور احتمال صدق و کذب دارد نوشتم اما جماعه از بنی افغنه که در بلاد غور سکنا داشتند در حینی که خالد ابن ولید بدولت اسلام مشرف شد خطی بجهه ایشان نوشت و ایشان را بمکه خواست لاجرم قیس که از صنادید بنی افغنه غور بود با جمعی عازم حجاز شدند و همدر انجا بدلالت خالد بقدمبوسی سرور کائنات و بشرف اسلام سرافراز و آنحضرت ایشان را بانواع مهربانی نواخته اسم هرکس پرسید بعد فرمود که قیس اسم عبرانیست او را اسم عربی باید گذاشت پس او را عبد الرشید خطاب کرد چون آنحضرت از مدینه عازم فتح مکه شد خالد و عبد الرشید با جمعی از بنی افغنه نیز شرفیاب حضور بودند چون در آن جنگ از قیس عبد الرشید رشادت وافر بظهور رسید چنانچه جمعی کثیری از کفار بدستش مقتول گردید حضرت خیر الانام بزبان معجز بیان فرمود که عبد الرشید را پهتان یعنی بادبان کشتی باید خواند زیرا که جبرئیل گفت که نسبت عبد الرشید بفرقه اسلام نسبت بادبان است بکشتی یعنی چنانکه کشتی به پشتی بادبان به ساحل مقصود میرسد همچنین فرقه اسلام از مردانگی عبد الرشید بمقصود رسیدند و از همان روز بلقب پهتان سرفراز شده بمرور دهور او را پهتان خواندند و عبد الرشید پس از چندی رخصت انصراف حاصل کرده بغور آمد و از نسل او اولاد بسیار پیدا و احفاد بشمار رهویدا گردید چنانچه عنقریب مرقوم قلم خواهد شد و عبد الرشید چون از خدمت حضرت سرور کائنات رخصت شده بدیار غور آمد اکثر از عشیره خود را بدین اسلام ترغیب نمود و در سال چهل و یکم بعد از هجرت بدار باقی رحلت نمود و مدت حیاتش از قرار گفته نواب خانجهان هشتاد و هفت سال بود و بمقیاس عقل مؤلف کتاب خالص گوید اگرچه احوال مزکوره از کتاب نواب موصوف انتخاب شد اما با عقل احتمال منافات را دارد بچند دلیل نخستین اینکه این گذارشات در کتب صحاح احادیث و کتب تواریخ معتبره چون روضة الصفا و طبری وغیره مسطور نیست و در هیچیک مذکور نه دیگر اینکه باید لغت ایشان با عبری و عربی قریب میبود نه با پارسی و حال آنکه هرگاه کسی اخذ باشد

لفظ افغانی را شعبهٔ از پارسی و هندی خواهد پنداشت بجهة مشابهت تامه هردو و بجز کمیس که عبارت
از پیراهن باشد با عربی مشابهت لفظ دیگر کمتر خواهد داشت دیگر اینکه ظاهر است که هر که در حال
اسلام حضرت خیر الانام را ملاقات نمود هر آینه داخل زمرهٔ صحابه خواهد بود و پس عبد الرشید ملقب
به پتهان لابدا باید از صحابه باشد و حال آنکه نیست دیگر اینکه اگرچه در خالقی خداوند ریبی نیست
لیکن بسی از عقل بعید است که در مدت هزار و دو صد سال از نسل یکنفس یک کرور کمتر یا زیاده
نفس تولد پذیرد چراکه اگرچه صحابه هزار بودند آیا یکی را بدینقرار اولاد بسیار و احفاد بیشمار نشده
است ظاهرا افغان طایفه وحشی نژادی بوده در بلاد غور مسکون بودند و بمرور دهور به ثغورات
غزنی هندوستان رفته در اودیه های جبال روه وغیره برعی اغنام قیام داشتند و بکرور شهور بدولت
اسلام فائز گردیده اند و العلم عند الله العلام روایتی دیگر در تاریخ سرجان مالکم مسطور است
که مورخان در نسب اینطایفه که در کوهستان مابین خراسان و رود آتک مقام دارند اختلاف کرده اند
بعضی برآنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از نسل قبطیان مصر و بعضی از اسباط
بنی اسرائیل میشمارند در یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بخت نصر بسیاری از اسرای بنی اسرائیل را
بقتل رسانید بقیه را بکوهستان غور فرستاد و در انجا جمعیت ایشان زیاد شده آن صفحات را بتصرف
آوردند و همیشه مابین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود چون یهودان
اعراب دین اسلام قبول کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی بافغانان فرستاده ایشان را بان
دین دعوت کرد بنابراین جمعی از امرای افغان بعربستان رفتند یکی از اعاظم ایشان که قیس نام
داشت و بچهل و هفت واسطه نسب خود را باسباط و به پنجاه و پنج واسطه با براهیم میرسانید خالد
ایشان را بحضور حضرت رسول برده پیغمبر ایشان را مشمول عنایت ساخت و قیس را از میان ایشان
بعواطف خاص اختصاص بخشیده او را عبد الرشید نام نهاده لقب ملک نوعی ارزانی داشت و
فرمود که این لقب شایسته او است زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از
نزول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلادت در آن واقعه بظهور رسانیدند بعد از آن

دیگر چون دیگدخته مسمی به بی بی متو عطا کرده بود و بی بی متو مذکور بقرار گفته متوزخان زوجه شاه حسین
غوری شد و از و دو پسر پیدا شد نخست علزائی و ثانی ابراهیم چون ایشان بجهة حفاظت از گرما
و سرما در اطراف جبل سلیمان قشلاق و ییلاق نموده رحلت الشتاء والصیف بودند در هنگام
خریف چون بجهة قشلاق مکان قدیم رفتند حضرت شیخ بیت خاتون را گفت که اطفال از حرکا
ره مانده و گرسنه اند نان بجهة ایشان زودی بپزند خاتون گفت فی الفور رسیده ایم و در تمام
قبیله آتش منیعت مهلت کنید تا بعد از موجودی آتش تابه را باد و نان را تیار کنم حضرت شیخ
فرمودند برو و از اجاق قدیم آتش بیار خاتون گفت بعد از گذشتن یکسال و بار یدن برفها چگونه
آتش مانده باشد شیخ اصرار و در انباره تکرار ه فرمود لاچار خاتون رفته دیگدان را کاو یده دید
که اخگرهای تابان در دیگدان است چون محل تعجب بود خلق را حیرت افزود بر گرا ما تش حمل شد
بعده فرمود نان بجهة در حضور م آور تا من فیما بین اطفال قسمت نمایم و نخست نان را هر که گرما گرم
آورد البته اقبال مند خواهد بود تا اینکه ابراهیم ولد بی بی متو فرصت جسته نان نخستین را از سر
تابه ربوده بحضور جد آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است
زیرا که بلفظ افغانی لوی کلان را گویند بعد در حق وی دعا فرمود و هم از اثر آن دعا اولادش
بد بد به ریاست رسیده اکثر در هندوستان مدت متمادی حکومت کردند و از انجهة ابراهیم
و اولادش بلودی شهرت یافت و اکثر سرکردگی طایفه افاغنه با ایشان متعلق بود بعد از انکه
در هند رفته اعتباری پیدا کردند جماعه از ایشان بجهة تجارت و غیره بهندوستان تردد
داشتند از انجمله در زمان حکومت سلطان فیروز ده شاه باربک ملک بهرام که
جد ملک بهلول لودی باشد از برادر بزرگ خود رنجیده بملتان آمده نوکر ملک مردان
دولت حاکم ملتان شد و اوپراپنج پسر بود یکی از انجمله ملک سلطان شه ملک کالا پدر ملک
بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان بسر میبردند چون خضرخان حاکم ملتان شد
ملک سلطان شه نوکر او شد از مؤیدات اقبال اینکه در حینی که خضرخان با ملو اقبال خان جنگ

خوانند والعلم عند الله و فقیر مؤلف خالص گویم ظاهرا همین لفظ پتهان است که افاغنه بلهجهٔ خود در آن
تصرفی نموده خود را پشتون بر وزن مکنون و جمعش را پشتانه بر وزن مردانه خوانند و بر خردمندان
مستور نیست که لهجهٔ هر زمان را تاثیر بسیار است و تصرف بیشمار و از قرار که مذکور شد که افاغنه
در زمان سابق در بلاد غور مسکون بوده اکثر برعی اغنام قیام داشتند و برخی از ایشان تا دیر باز
در ثغورات کرمان و شیراز بسر میبردند چنانچه در کتاب روضة الصفا در وقایع شاه شجاع که از
شاهان آل مظفر است احوال افغان را آورده است و اینان که در املاک غور مسکون بودند از قرار
گفتهٔ نواب خانجهان لودی و محمد قاسم استرابادی الملقب بفرشته حسب الحکم سلطان شهاب الدین
غوری کوچیده جبال روه را که از سرحدات غربی هندوستان بود مسکون نمودند چون ایشان مردم
شجاع و اکثر متهور بودند لاجرم سلطان شهاب را که خیال تسخیر هند جزم بود از استحکام ثغورات
بطایفه افاغنه کل مراد شگفت و آن طایفه در آن تلال و دباد بسر برده بعضی برعی مواشی و برخی بشغل
فلاحت بسر میبردند و ایشان سه طایفه بودند نخستین سره بن ثانی شیخ بیت ثالث غرغشت که
اکنون در عوام بغرغج معروف است و از ایشان اولاد و احفاد بیشمار پیدا شد که در خاتمه کتاب
بفضل رب الارباب بتفصیل مسطور خواهد شد و جمعی از ایشان در آن وقت بدیار ملتان بجهة تجارت
ره یافته کم کم داخل دیار هند شدند و صاحب تاریخ فرشته میگوید که ایشان قبل از بعثت حضرت
خیر الانام بجبل سلیمان آمده ساکن شدند و بعد از چندی که در اوان ریاست بنی امیه خالد بن عبد الله
داخل دیار کابل شد اکثر افاغنه بر دست او ایمان آوردند و بعد از مدتی افاغنه با مسلمانانیکه با محمد
قاسم نام از سمت حجاز آمده از جادهٔ سند بملتان رفته سکنا داشتند بواسطه همدینی رابطه پیدا
کرده اندک اندک داخل دیار هند شدند و در سنه ۱۴۳ یکصد و چهل و سه اولاد ایشان بسیار شده از
کوهستان بر آمده بعضی از مواضع معموره را چون کرم و شینواری و لمغانات که در سمت شمالی کابل و
جلال آباد و پیشاور مضیقات معمور است متصرف شدند و چون راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی
داشت از طغیان اهل افغان شنید جمعی از لشکر را بسرکردگی یکی از امرای خود بر ایشان کشید پس از

از کوه دراکه هندیان از مردانگی ایشان علف تیغ آبدار شده مابقی بجز فرار چاره ندیدند لاجرم راجه
مذکور چشم از فرقه برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده جرار بکارزار ایشان فرستاد چون
افاغنه هجوم کفار را مشاهده کردند از اهالی کابل که بزیور اسلام متحلی بودند استمداد نمودند آنها نیز بواسطه
همدینی چهار هزار کس بکومک فرستادند پس افاغنه از آن مستظهر شده بجنگ استادند و در مدت پنجماه
هفتاد جنگ با کفار نموده اکثر فایق آمدند چون موسم زمستان رسیده دست برد نمود کفره
از بیم سرما مراجعت باوطان نمودند پس از انقراض شتا باز برادرزاده راجای لاهور با لشکر
شایان عازم استیصال ایشان شد درین دفعه باز اهالی کابل بمدد افاغنه رسیده فیمابین کوهات
و پشاور جنگ سخت کردند اما چون راجه مذکور در آن مدت با گروه ککهران پرخاش داشت
و ککهران بواسطه قرب جوار با افاغنه صلح نموده کمر ایشان به بستند راجه لاهور از آن هراسیده
زمام دشمنی با افاغنه گسست و نیز بعضی از مواضع مزروعه اطراف پشاور را چون سواد و باجور
لمقانات با ایشان واگذاشت و مضمون فرد میرزا صایب اصفهانی که در سخندانی فایق است
در حق ایشان ناطق شد   عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد   خمیرمایه دکان شیشه گر سنگ است
و راجه مذکور با ایشان مقرر داشت که ثغورات را بخوبی محافظت نموده عساکر ملوک سامانیه را
داخل دیار هند نگذارند ایشان نیز مضیق خیبر را که فیمابین پشاور و جلال آباد است سنگر نموده
باخبری تمام میکردند و هم ازجهة ایشان بود که تاخت و تاز سپاه ملوک سامانیه اکثر بطرف
سند بود نه بطرف هند چون حکومت غزنین با لبتکین رسید سبکتکین که مولا و داماد بود اکثر برکوه
تاخته بسیاری ایشان را دستگیر و اسیر میساختند لاجرم ایشان را تاب مقاومت سبکتکین نماند
راجه جیپال را از آن احوال اطلاع دادند راجه مذکور چون میدانست که لشکر هند را از شدت
سرما دران سرحدات تمکن دشوار است با راجه بهاطنه درآنباره مشورت کرده و با جازه اش
شیخ حمید نام لودهی را که از گروه شیخ بیت و در میان ایشان صاحب اعتبار بود خواسته خلعت
داده بحکمانی افاغنه گماشت و بحفاظت ثغورات مأمور داشت و بعد از فوت لبتکین چون

دولت

در سنه سیصد و شصت و شش هجری امیر سبکتگین چون برادریکه فرماندهی جلوس کرد شیخ حمید مذکور نیز از سر بساط منازعت در نوردید و بدربار گردون مدار اعلام کرد که چون ما را بواسطه همدینی با مطاع حضور خلوصیت یقینی است پس سزاوار مکارم آنکه این زمرهٔ خیرخواهان را از خود دانسته سپاه نصرت پناه را امر فرمایند که در هنگام تاخت و تاز دیار هند آسیبی بما نرسانند سبکتگین بنا بر اقتضای وقت ملتمس ایشان را قبول کرده بعد از اضمحلال راجه جیپال باندمال جراحات قلوب افاغنه پرداخته اقطاع ملتان را بشیخ حمید داد و بعد از فوت سبکتگین سلطان محمود غزنوی برخلاف پدر اکثر ایشان را خسته دل و ابتر گردانیده بسیاری سرکشان ایشان را مقتول نموده و مطیعان را ملازم رکاب ساخته نوکر کرد اما بعد از آنکه در اکثر جاها طایفه افغان بواسطه شجاعت فطری در هندوستان دستگاه بودند چنانچه دولت خان لودهی که از امرای کبار ناصر الدین محمود شاه لودهی بود و بعد از فوت او پادشاهی دهلی بوی قرار گرفت و مدت یکنیم سال سکه و خطبه دهلی بنام دولتخان لودهی رواج داشت بنوعی در تاریخ فرشته نوشته شده است و بعضی از مورخین خضرخان را که امیر تیمور صاحبقران حکومت هندستان داد نیز از اهل افغان دانسته اند والله اعلم بالصواب بالجمله افاغنه بهر صورت روز بروز در هند ترقی داشتند فقط

در ذکر حکومت سلطان بهلول لودهی در هند

از قرار که مذکور شد که از عهد عبد الرشید پتهان سه فرزند ارجمند ماند نخست سره بن و ثانی شیخ بیت و ثالث غرغشت که تمام طوایف افغان البته شعبه ازین طایفه خواهد بود و این پسران بلا تشبیه عبد الرشید پتهان را مشابه سام و حام و یافث اند مر نوح علیه السلام را از مرحمت کردگار چون طوایف بیشمار رسیدند در تمام ایشان طایفه لودهی صاحب اعتبار بودند تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت شیخ بیت درمیان برادران بفضیلت عبادت نامی و بدان سبب در طوایف افاغنه گرامی بود لاجرم او را شیخ می گفتند نه شیخی که دریای علم الیقین درش بوسه گاه زمان و زمین وحقتعالی او را سه پسر موسوم باسمعیل و رشبون

دیگر دختر دیگر مسمی به بی بی متو عطا کرده بود و بی بی متو مذکور بقرار گفته مورخان زوجه شاه حسین غوری شد و ازو دو پسر پیدا شد بخت غلزائی و ثانی ابراهیم چون ایشان بجهة حفاظت از گرما و سرما باطراف جبل سلیمان قشلاق و ییلاق نموده رحلت الشتاء و الصیف بودند در هنگام خریف چون بجهة قشلاق بمکان قدیم رفتند حضرت شیخ بیت خاتون را گفت که اطفال از حرکات مانده و گرسنه اند نان بجهة ایشان زود بپزند خاتون گفت فی الفور رسیده ایم و در تمام قبیله آتش منعدم مهلت کنید تا بعد از موجودی آتش تابه را بار و نان را تیار کنم حضرت شیخ فرمودند برو و از اجاق قدیم آتش بیار خاتون گفت بعد از گذشتن یکسال و باریدن برفها چگونه آتش مانده باشد شیخ اصرار و درا نباره تکرار نموده فرمود لاچار خاتون رفته دیگدان را کاوید دید که اخگرهای تابان در دیگدان است چون محل تعجب بود خلق را حیرت افزود بر گرما تش حمل شد بعده فرمود نان بجهة در حضور رم آور تامن فیما بین اطفال قسمت نمایم و گفت نان از هر که گرما گرم آورد البته اقبال مند خواهد بود تا اینکه ابراهیم ولد بی بی متهو فرصت جسته نان نخستین را از سر تابه ربوده بحضور جد آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است زیرا که بلفظ افغانی لوی کلان را گویند بعد در حق وی دعا فرمود و هم از اثر آن دعا اولادش بدبدبه ریاست رسیده اکثر در هندوستان مدت متمادی حکومت کردند و از انجهة ابراهیم و اولادش بلودی شهرت یافت و اکثر سرکردگی طایفه افاغنه بایشان متعلق بود بعد از انکه در هند رفته اعتباری پیدا کردند جماعه از ایشان بجهة تجارت وغیره بهندوستان تردد داشتند از انجمله در زمان حکومت سلطان فیروز در سنه ۷۵۰ شاه بار بک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودی باشد از برادر بزرگ خود رنجیده بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان شد و او را پنج پسر بود یکی از انجمله ملک سلطان شه ملک کالا پدر ملک بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان بسر میبردند چون خضر خان حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شد از مویدات اقبال اینکه در حینی که خضر خان با ملو اقبال خان جنگ

ذکر حکومت سلطان بهلول

داشت ملک سلطان شه بدو برخورده سرملو را بریده در نزد خضرخان شتافت و بدان سبب مرتبه
بزرگ یافت و بخطاب اسلام خانی و حکومت سرهند سرآمد اقران شد آری طریق دولت چالاکی است
و سلطان شه و او ملک کالا پدر سلطان بهلول لودهی را حاکم پرگنه دوراله کرده دختر عم ملک
کالا که بملک بهلول آبستن بود در حین وضع حمل بواسطه افتادن خانه مرد و بفرموده بعضی اطبای
هند شکمش را شکافته ملک بهلول را زنده برآوردند و محافظتش نمودند و بعد از مدتی ملک
کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آنوقت بهلو معروف بود
در نزد اسلامخان یعنی سلطان شه عم خود رفته تربیت یافت چون در یکی از حروب آثار
مردانگی ازو ظاهر شد ملک سلطان شه الملقب باسلام خان او را زیاده نواخته دختر
خود را به نکاحش داد گویند در آنوقت بزرگی اسلامخان بحدی بود که دوازده هزار افغان
ملازمش بودند در حین وفات با وجود پسران رشید ملک بهلول را به جانشینی خود وصیت کرد
بعد از فوتش ملازمان و متعلقان سه فرقه شدند جمعی بوصیت عمل کرده بملک بهلول پیوستند
و برخی با ملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز از پادشاه دهلی منصب داشت متفق شدند و
بعضی به قطبخان ولد ملک فیروز ملحق شدند ملک بهلول که رشیدترین ایشان بود از روی
ذکاوت فطری باستمالت افاغنه پرداخته اکثر را از خود ساخت و از ملک فیروز و قطبخان
بجز نامی نماند قطبخان بعزم استیصالش بدهلی رفت در نزد سلطان محمد شه معروض داشت
که افاغنه در سرهند حشری انگیخته و فسادی بیخته اند مبادا که از بودن ایشان فتنه در ملک
حادث گردد هنوز که نظم ایشان نسقی و کار آنها رونقی نپذیرفته است علاجش لازم است
اگر توجه سلطانی قبل از خلل آنها عازم استیصال آنها گردد از کمال حزم دور نیست لاجرم سلطان
محمد شه ملک سکندر تحفه را با لشکر بسیار بدفع آن فتنه امر کرد و جسرت گهکر را نیز برفاقت
قطبخان روانه کرد چون افاغنه از انحال اطلاع یافتند سرهند را گذاشته بکوهستان صعود نمودند
ملک سکندر بدیشان پیغام کرد که رفتن بی سبب شما از چیست زیرا که ما را نظم و پرداخت شما بکار است

ز قلع شما سزاوار آنست که پیرامون فتنه نگردید ناغنه طلب عهد و پیمان نمودند ملک سکندر باتفاق
جسرت کهکر دقیقی مؤکد با یمان نوشته فرستادند که شما را ضرر جان و مال نیست لهذا ملک فیروز
مطمئن شده پسر خود شاهین خان را با ملک بهلول بر سر عیال گذاشته خود در نزد ملک سکندر رفت
وایشان بتحریک قطبخان نقض عهد کرده ملک فیروز را مغلول و مصاحبانش را مقتول کرده بتخریب عیالش
لشکر فرستادند ملک بهلول از استماع این حادثه سراسیمه شده شاهین خان را با جمعی از دلیران رو بجنگ
کرده خود عیال را برداشته بقلل جبال پناه برد پس گیرودار بسیار شاهین خان در معرکه پای ثبات فشرده
تا بدرجه شهادت رسید کسی را که جرأت بود بیشتر شد و کشته در معرکه بیشتر چون سرهای مقتولان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز سر هر یکرا میپرسید و او نام میگفت تا اینکه سر شاهین
خان پسرش را بنظر در آوردند و نام پرسیدند ملک اغماض کرده گفت نمی شناسم لشکریان گفتند این
مرد بغایت شجاع بود و بسی تهور نمود پس ازان ملک فیروز در گریه شده آغاز نوحه کرد چون سبب
پرسیدند جواب داد که این سر پسرم شاهین خان است اول انکار بجهت این بود که مبادا در جنگ قصوری
و در مضمار نام و ننگ ازو فتوری واقعشده باشد اظهار نمیکردم حال که خاطرم ازین جهت جمع شد
از رافت پدری چشمه اشک از چشم کشاد ظاهرا ملک بهلول درین معرکه نبوده انشاء الله تعالی
عنقریب انتقام ما را از شما خواهد کشید پس ازانکه ملک سکندر روس مقتولان را بدهلی فرستاد
جمعی را بمحافظت سرهند گذاشته مراجعت کرد ملک بهلول مبلغی گزاف از تجارین وام گرفته
بر رفقا قسمت کرد و در صدد انتقام شده بتاخت و تاز اطراف پرداخت هرچه تاراج میکرد
بر امرا و رفقا می بخشید تا در اندک زمانی جم غفیر و جمعی کثیر از برنا و پیر بر او گرد آمده پس از
چندی ملک فیروز نیز فرصت یافته از دهلی گریخته باو پیوست و قطبخان نیز از کرده پشیمان
شده نزدش رفت و ملک بهلول مستظهر شده لشکر کشید و سرهند را جبرا متصرف گردید
سلطان محمد شاه حسام خان وزیر را بدفعش فرستاده در موضع کده جنگ کرده شکست خورد
بعد ازان ملک بهلول عریضه نوشت که من بواسطه فساد حسام خان تا اکنون از حضور دورم

حکومت سلطان بهلول

هرگاه پادشاه او را کشته وزارت به حمید خان عطا کند مطابق سابق مخلص و خدمتگارم سلطان
که از همعنی خوشنود و از دشمنی ملک بهلول هراسان بود حسام خان را کشته حمید خان را بوزارت
نصب کرد و ملک بهلول بوعده وفا کرده بخدمت سلطان آمد و حاکم سرهند شد چون سلطان
محمود حاکم مالوه به تسخیر دهلی لشکر کشید سلطان از ملک بهلول مدد طلبید ملک بهلول با بیست
هزار افغان بکمک رفته سلطان محمود را شکست داد و خطاب خان جهان یافت و بسرهند مراجعت
کرده لاهور را بحکم متصرف شد و بدین نیز اکتفا نکرده پس از چندی بر دهلی لشکر کشید چون فتح
میسر نشد واپس گردید چون سلطان محمد شاه وفات کرد پسرش علاء الدین شاه شد حمید خان
وزیر که بهمت ملک بهلول منصب یافته بود او را از سرهند طلبداشته پادشاه کرد آری همت
بلند و طالع ارجمندش از حضیض خمول باوج قبول رسانید گویند در حینی که بهلول در خدمت عم خود اسلام
خان در سرهند بود روزی در سمانه درویشی شیدا نام مجذوب را دریافت و [illegible]
گفتند که باشد که ریاست دهلی را بدو هزار تنکه نقره بخرد ملک بهلول با وجود عسرت هزار و ششصد
تنکه که در ملک خود داشت بحضورش گذاشت فقیر قبول کرده گفت مبارکباد همراهانش ملک
بهلول را مسخر کردند جواب داد که هرگاه راستی واقع شود سودای مفتی کرده ام والا نه خدمت درویشان
خالی از اجری نیست و آخر همچنان شد که گفته بود و ملک بهلول خود را سلطان بهلول نامیده خطبه
و سکه بنام خود کرد و پسر خود خواجه بایزید را که آخر بسلطان سکندر ملقب شد ولیعهد کرده بدهلی
گذاشت و خود علم عزیمت بتسخیر اطراف افراشت و در سنه ۸۹۲ه بجونپور رفت سلطان حسین
شرقی را گریزانیده آنجا را به پسر خود باربکشاه داده بکالپی رفته پس از تسخیر آنجا را باعظم همایون نبیره
خواجه بایزید داد و خود از جا ده چندوار بدهلپور رفت راجه آنجا چند من طلا و نقره سلامانه
گذرانیده اطمینان یافت و پادشاه پس از تاخت و تاراج باری که از توابع رنتهپور است مظفر
و منصور بدهلی برگشت و از قرار که در تواریخ خانجهان و فرشته مسطور است اکثر اطراف را در اندک
زمانی مسخر ساخت چون معمر شده بود خواست که ممالک را فیما بین اولاد تقسیم سازد [illegible]

ذکر حکومت سلطان بهلول

بایزید و لکهنو و کالپی را باعظم همایون سپرد و چون پور را بباربک شاه پسر دیگر خود و بهرایچ را
بشیخ محمد خواهرزاده خود داده خود بسمت گوالیار رفته از راجه آنجا هشتاد لک تنکه گرفته مراجعت
کرد در راه بیمار شده اکثر امرای لودی چون آخر دولت او را امید ید بدبران شدند که اعظم
همایون نواسهٔ خود را ولیعهد کند چون خواجه بایزید در دهلی بود با وجود او امر محال مینمود پس
کس بطلبش ارسال کرده او را ببهانه خواستند عمر خان شیروانی وزیر چون بصلاح شاه و وزیر خبر
شد باستصواب زیبا نام مادرش که در آن سفر بود به پسر اعلام کرد که در آمدن تاخیر نما که از
طلبت بجز قید و حبس مطلبی نیست لهذا خواجه بایزید سراپرده بیرون زده آوازه کوچ انداخت
و در حقیقه خود را معطل ساخت تا مرض پادشاه غلبه کرده در موضع بداولی من اعمال سکیت
رخت هستی بربست و بعالم بقا پیوست چنانچه گویند   بهفتصد و نود و چار رفت از عالم
خدیو ملک ستان جهانگشا بهلول   برزم رستم یل بود لیک دفع اجل   بود محال به شمشیر و
خنجر مصقول   و پادشاه بهلول ظاهراً بصلاح آراسته و باطن بفلاح پیراسته بود و در سفر و
حضر با علما و مشایخ صحبت داشتی و از فیوضاتشان بهره برداشتی و با روسای افاغنه برادرانه
سلوک کرده در حضور ایشان بر تخت ننشستی و همواره طعام را در بیرون با ایشان تناول کردی
و وقت سواری بر اسپان خاصه ننشسته بر اسب یکی از ایشان سوار شدی و بغایت متفرس
و شجاع بود و با سپاه و رعیت بخوبی گذرانیده و مدت سی و هشت سال بساط سلطنت گسترد

ذکر سلطنت خواجه بایزید بن ملک بهلول الملقب بسکندر

پس از فوت سلطان سکندر خان جانان فرملی خیال عیسی خان و دیگران که درباره حکومت اعظم همایون
داشتند برهم زده نعش سلطان بجلالی برده خواجه بایزید را خواست و بر بلندی در کنار آب
بیاه آورده بر سریر سروری نشانده بسلطان سکندر مخاطب ساخت و سکندر شاه نعش پدر را
از آنجا بدهلی فرستاده خود بحرب عیسی خان که در اردو بود رفت و مغلوبش کرده گناهش بخشید

ذکر سلطنت سلطان سکندر

در سلک امرایش منتظم گردانیده مراجعت دهلی نمود و بر تخت سروری برآمد و با امرا و غیره سلوک پدرانه پیش گرفت و بعد از نظم انجا بر برادران لشکر کشید تمامی راجهای اطراف مطیع و منقاد گردانید از حوادث عظیم که در حکومتش واقع شد زلزله عظیمی بود که در هند حادث شد که گوش زمانه یاد ندارد چنانچه ازین رباعی معلوم میشود در نهصد و احد عشر از زلزلها گردید سواد آگره مرحلها با آنکه بناهاش بسی عالی بود از زلزله شد عالیها سافلها و پس از امتداد ایام حکومت در سنه ۹۲۲ عازم تسخیر گوالیار شد در آنوقت بمرض انطباق المری گرفتار شد هر چند از کمال عزیمت پروا نکرده در دیوان می نشست تا کار بجایی رسید که در حین تناول طعام لقمه بگلو بند شده راه نفس مسدود میشد فسخ عزیمت نمود تا آنکه بجهت عدم ما یتحلل ضعف قوه کرده روز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه ۹۲۳ نهصد و بیست و سه بدار البقا آخرت رفت صاحب تاریخ فرشته گوید که مناقب و مفاخر آن پادشاه از عجایب است زیرا که بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته بود و در ایام حکومتش رعایا در رفاه و سپاهی خوشنود بودند و هر روز بار عام داده و غربا را پرسش نمودی و بر نقیر و قطمیر عرضش رسیدی و از بام تا شام بدان شغل پرداختی و در کارها بانصاف عمل نمودی و بغایت صاحب دیانت بود چنانچه نماز پنجگانه را گاهی قضا نکردی نواب خانجهان لودهی اورا از ولی های کامل نوشته است چنانچه گویند که بمرتبه غوثیت رسیده بود و در عهد فرخنده اش علم رواج یافت و جهد ارباب سجدی بود که از خصوصیات خانه هر کس اطلاع دادی گویند وقتی که بابار بکشاه برادر خود محاربه داشت قلندری در اثنای جنگ آمده دست اورا گرفت و گفت فتح تراست پادشاه دست خود را بکراهیت کشیده گفت چون فیما بین اهل اسلام جنگ شود حکم بر یکطرف نباید کرد بلکه باید گفت آنچه خیر اسلام باشد خدا آن کند هرگاه لشکر بجائی فرستادی هر روز در عقب ایشان فرمان فرستادی یکی صبح که کوچ کرده فلان جا رویده و دیگری شام که چنین و چنان کنید و تا هنگام رحلت تغیری دران نکرده بهمان قرار معمول میداشت و از حدت فهم او اقوال عجیبه منقول است مدت حکومت آن پادشاه سکندر جاه را بیست و هشت سال و پنجاه نوشته اند البقا لملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی

چون بحکم خداوندی پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد پسر بزرگش سلطان ابراهیم که بشجاعت و وفور کیاست متصف بود جانشین پدر شده قدم برادرنگ فرمان دهی گذاشت و بر خلاف جد و پدر امرای افغان را فرمود که در وقت بار دست بسته در پیش تخت بایستند که باد شاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکرند و پادشاه را وقری باید نظم ملک گفت سرور منم زین گروه چو سر زیر باشد ندارد شکوه بپادشاه را جای باشد بلند که تا دیده بازو شود بهره مند امرائیکه در نزد سلطان بهلول در مجلس می نشستند چاره بجز اطاعت ندیده ناچار دست بسته میایستادند و در باطن دل دگرگون اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و باهم اتفاق کردند که پادشاه ابراهیم از دهلی تا جونپور فرمان روا باشد و شاهزاده جلال خان بر حکومت جونپور تمکن ورزد پس درین صورت شاهزاده جلال خان با جاگرد اران آنطرف از کالپی روانه جونپور شد و بر مسند حکومت نشست و فتح خان بن اعظم همایون شیروانی را وکیل امور سلطنت امرای آنصوب را مطیع ساخت درینوقت خان جهان لوحانی بملازمت سلطان ابراهیم شتافته زبان طعن بر وزرا و وکلا کشود که امر سلطنت را مشترک داشتن خطائی بس عظیم و سهوی بس وخیم است چنانچه گویند ده درویش بر گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد ارکان دولت نیز نادم شده در تلافی آن کوشیدند و چنان مشورت کردند که چون شاهزاده هنوز استقلالی بهم نرسانیده است او را بلطایف الحیل بدهلی باید طلبید بیت سر چشمه باید گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن به پیل انگاه جهت طلب شاهزاده هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عطوفت صادر شد که مصلحتی در میان است لازم که جریده خود را بایلغار برسانند شاهزاده از چاپلوسی هیبت خان بوی بد برده بآمدن دهلی راضی نشد و بجوابهای ملایم عذر آورده طلبیت و لعل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نگاشت و پادشاه شیخزاده محمد فرملی و ملک اسمعیل و قاضی مجد الدین و سعید حاجب را بطلب شاهزاده جلال خان

ذکر سلطان ابراهیم لودهی

ارسال داشتند لیکن افواج ایشان نیز در نگرفته بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن بمشورت
دانایان درگاه با امرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد که از اطاعت شاهزاده جلالخان احتراز نمایند والا
موجب بازخواست خواهند بود چون فرامین مذکور بجماعت مزبور رسید جمله از اطاعت شاهزاده
سر پیچیده شاهزاده چون بیوفائی امرا مشاهده نمود دانست که او را با پادشاه ابراهیم جای
مدارا نماند بالضروره بکالپی رفته علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی خطبه و سکه را بنام خود
کرده خود را شاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که قلعه کالنجر را بحکم پادشاه ابراهیم محاصره
کرده بود فرستاده نوشت که تو بجای عم منی و میدانی که تقصیری از بنده سر نزده است نقض عهد از
جانب پادشاه ابراهیم است امید که جانب حق را از دست نگذاشته رعایت مظلوم را واجب
دانی چون مذکور از پادشاه قدری آزرده خاطر بود شکستگی شهزاده نیز در او اثر کرده دست از
محاصره باز داشته به شهزاده پیوست و باهم قرار دادند که براملاک جونپور حرکت کنند آنگاه بر
سعید خان پسر مبارکخان لودهی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده به لکهنو رفت
و حقیقت بپادشاه نوشت و پادشاه خود تهیه لشکر دیده در بیست و چهارم ذیحجه سنه ۹۲۳ روانه
آنطرف شد در حینی که رایات شاهی قریب رسید شاهزاده با سی هزار سوار انتخابی بر آگره یلغار
کرد و پادشاه آگاه شد ملک اسمعیل و کبیر خان و بهادر خان لوحانی را با بعضی قشون باگره ارسال داشت
و ملک آدم که بمحافظت آگره مشغول بود از آمدن امرا تقویتی حاصل نموده به شهزاده نوشت که اگر
از هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر را بر طرف نماید تقصیر او از پادشاه درخواست نموده
کالپی باقطاعش مقرر خواهد شد شهزاده راضی شده اسباب شاهی را نزد ملک آدم ارسال داشت
چون پادشاه کالپی را مسخر نموده بود قبول صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد و شهزاده سراسیمه شده
براجه گوالیار پناه برد و پادشاه باگره آمده سلطنت را استحکامی داده امور ریاست که پس از فوت
شه سکندر انهدام یافته بود رونق داده امرای مخالف توبه و انابت نموده مخلص و خیرخواه
شدند و او جمله را بنوازشات و خلاع فاخره سرافراز نموده و شهزاده جلالخان که نزد سلطان محمود خلجی رفته

بود آزرده شده نزد راجه کده به رفت درعرض راه او را جماعت کوندان گرفته نزد پادشاه ابراهیم
آوردند و پادشاه او را بقلعه هانسی فرستاده درعرض راه بقتل سانیدند قطعه شربت سلطنت وجاه چنان
شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند و بر اکثر امرای پدر بدگمان شده بقتل سانیده
از خود کارداران و عاملان منصوب کرد بیت تازه بنا کرد و کهن در نوشت ملک بران تازه ملک
تازه گشت و بعد ازان امور ریاستش مستقل شد ما دام الجبوه برفاهیت گذرانیده بعد ازانکه از
سلطنتش بیست سال گذشت بحکم انکه هر کمالی را زوالی در پی است در سنه ۹۳۲ هجری شنیدند که بابرشاه
کورکانی عزم استخلاص دهلی دارد لهذا با صد هزار سوار و پیاده بمقابله و مقاتله او شتافت و داود خان
و حاتم خان را با بیست هزار سوار مقدمة الجیش نمود از آنطرف بابرشاه سلطان جنید برلاس را بحرب
ایشان فرستاده جنگ کردند حاتم خان مقتول شده داود خان فراری پادشاه ابراهیم از حال
وقوف یافته بسرعت تمام بجبال محاربه روانه پانی پت شد و ازانطرف بابرشاه نیز صفوف
بسته از دو ساعت روز تا نصف النهار آتش قتال اشتعال داشت نظم دو لشکر دگرباره
برخواستند بعزم هیجا صف بیاراستند چو زنبور کیلی کشیدند نیش زمین را ز زنبوره کردند
ریش به شمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه بر مور کردند تنگ ز خون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد و پادشاه ابراهیم پای ثبات افشرده اکثر اتراک را به قتل رسانید
و آخر الامر باپنجهزار کس در میدان کارزار بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم بابرشاه وزید و دولت
افاغنه لودهی منقرض شد الملک لله و تا سنه نهصد و چهل و هشت سلطنت هند بدست
بابرشاه بود پس ازانکه بابرشاه فوت شد در سنه ۹۳۷ همایون شاه قایم مقام شد شیرخان افغان
جمعی را با خود متفق ساخته همایون شاه را بطرف ایران دوانیده سلطنت را صاحب شد گ

دربیان سلطنت شیرشاه بن حسن سور افغان

تفصیل این اجمال آنکه در حینی که سلطان بهلول لودهی بحکومت هند فایز شد جد شیرشاه افغان را که

که ابراهیم نام داشت و از طایفه سور بود هوس نوکری در سر افتاده به دهلی آمد و در سلک خدام یکی از امرای
بهلول درآمد پس از فوت بهلول شاه و پادشاهی شه سکندر پسرش چون جمال خان حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم
را که ملازم قدیم و جوان کارآمد بود نواخته سهرامپور و خواصپور را که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده
صاحب پانصد سوار ساخت و حسن هشت پسر بود اما شیرخان که در اصل نامش فرید بود با نظام از یک
مادر بودند و مادر ایشان افغان و از دیگران کنیز بود چون نتیجه تابع اخس ارذل است حسن را با شیرخان بواسطه
نفرت مادر الفتی نبود و درباره دیگران عطوفت مینمود لاجرم از پدر رنجیده نزد جمال خان رفت
و در انجا بخواندن کتب مشغول شد بعد از دو سال که حسن بجونپور آمد اقربا واسطه شده فرید را بملازمت
پدر بردند و حسن دفع کلفت نموده پسر را بداروغگی جاگیر مقرر کرده فرستاد و مذکور در انجا به نیکی و
کفایت سلوک کرد و اکثر اطراف را که دور دست و متمرد شده بودند به نیروی ذکاوت جبلی و شجاعت
فطری همه را مطیع و منقاد نمود از ین جهت هیبتش در دل هرکس جا گرفت و بشجاعت و تدبیر شهره عالم
گشت پس از مدتی که حسن آمد و معموری جاگیر را دیده تحسین ها کرد اما بعد از مدتی بی سبب داروغگی جاگیر را
به برادران دیگر داده فرید را عذر خواسته گفت که همچنان که تو قابل شده میخواهم برادرانت نیز قابل
شوند از ین سبب فرید رنجیده با برادر خود نظام باگره رفته در نزد دولتخان لودی که از امرای
کبار پادشاه ابراهیم لودی بود ملازم شده مدت مدید خدمات شایسته کرده او را از خود راضی
ساخت روزی دولتخان گفت آنچه مدعا داری بیان کن تا بانجام رسانم **بیت** بگو هر چه خواهی
که تا آن کنم بچاره گری با تو پیمان کنم فرید گفت پدرم پیر شده و بدست کنیز جادو گرفتار است
و بدان سبب جاگیرات منهدم و عایدش معدوم است اگر آن پرگنه جات بما برادران عطا شود
یک برادر با پانصد سوار حاضر خدمت سرکار بوده برادر دیگر به پرداخت جاگیر مشغول باشیم و
دولتخان در صدد این بود که قضا را پدر فرید فوت شد دولتخان خبر فوت حسن را به پادشاه گفته
جاگیر را بجهتش گرفت و فرید بجاگیر رفته بسرانجام سپاه و رعیت مشغول شد بعد از آن که خبر توجه بابر
شاه و کشته شدن پادشاه ابراهیم را شنید هراسیده بملازمت بهادرخان لوحانی که ولایت

بهار را گرفته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک خدامش منتظم شد روزی سلطان
محمد بشکار رفت ناگاه شیری را دید فرید بمقابله رفته بزخم شمشیرش هلاک ساخت بیت بنزدیک آن
شیر درنده لخت تنش را بشمشیر صد پاره ساخت سلطان محمد او را بنوازشها نموده بشیرخان ملقب نمود
در رفته رفته او را در خدمت خود بغایت مقرب کرد و اتالیقی و نیابت پسر خود جلال خان باو مفوض کرد و
در آن وقت شیرخان رخصت جاگیر گرفته از مدت معهود زیاده درنگ کرد روزی سلطان محمد از و شکوه
کرد که وعده خلافی کرد محمد خان حاکم جونپور فرصت یافته گفت که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن
پادشاه محمود بن سکندر لودهی را دارد سلطان محمد را نیز مزاج از و متغیر شده گفت علاج آوردنش چیست
محمد خان گفت سلیمان خان برادر اندرش که پدر بر وی بسی مشفق بود بحضور است اگر پادشاه جاگیر را باو عطا
کند هر آینه دوان خواهد آمد لاجرم سلطان محمد محمد خان را بجهة نصب سلیمان و عزل شیرخان بجونپور
فرستاد و مذکور آمده شیرخان جبراً اخراج ملک کرده جاگیرات را به سلیمان برادرش عطا کرد و شیرخان
تاب نمانده در نزد سلطان جنید برلاس که حکومت مانکپور را داشت شتافته ارمغان بسیار گذرانیده
مقرب شد و از نزد او فوجی بکومک برداشته جاگیر خود را متصرف شد چون شیرخان را جمعیت خاطر
حاصل شد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس رفت اتفاقاً سلطان جنید
روانه خدمت پادشاه میرفت شیرخان را نیز با خود باگره برد و ملازمت پادشاه یافته داخل دولتخواهان
شد و در سفر جنیدیری ملازم رکاب بود چون سلوک و روش مغل را مشاهده کرد با یاران گفت که مغل را
از هندوستان بدر کردن سهل است چه پادشاه ایشان خود بمعامله نرسیده بوزرا میگذارد و آنها به مقتضای
رشوت اغماض مینماید هرگاه مراد دولت مساعدت نماید کار خود بسازم روزی بر مائده خسروی به
حضور پادشاه نشسته بود طبق ماهیچه نزد شیرخان گذاشته بودند او خود را از خوردن آن عاجز یافته ماهیچه را
بر نان ریخته بکارد ریزه نموده و در کاسه انداخته بقاشوق خوردن گرفت پادشاه را نظر افتاده بمیر
خلیفه گفت این افغان عجیب کاری کرد چون از کارهائی که با محمد خان افغان کرده بود اطلاع داشت
بزیرکی او اشاره رفت و شیرخان از آن سرگوشی متنبه شده واهمه‌اش زیاده شد و همان شب از

لشکر پادشاه فرار کرده بجاگیر خود شتافت و بجنید برلاس نگاشت که چون محمد خان میخواست بر جاگیر م
لشکر فرستد مضطرب شده بی رخصت آمدم و الآنه خود را در زمره دولتخواهان میشمارم و از طرف مغل مایوس
شده باز در نزد سلطان محمد رفت و نوازشات یافته باز بقرار سابق باتالیقی جلال خان خورد پسرش
مقرر شد بعد از چندی سلطان محمد مرده جلال خان قایم مقام شد و باستصواب مادر خود لادو نام مهمات
فیصل میداد و در همان زودی مادرش نیز بشوهر پیوست چون جلال خان خورد بود لاجرم حکومت بهار
من حیث الاستقلال بشیرخان تعلق گرفت و بعد از چندی سلطان محمود والی بنگاله در بعضی قراین آنرا خاطر
دگرگون کرده یکی از امرای عمده خود قطبخان نام را باستیصال او ارسال نمود شیرخان هرچند در صلح کوشیده ملایمت
کرد صورت نگرفت آخر الامر دل بر مرگ نهاده بمدافعه شتافت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز پس از حرب صعب باد نصرت بر پرچم شیرخان وزیده قطبخان مقتول و خزانه و فیلخانه
اش را شیرخان متصرف شده بیش از پیش صاحب قوت شده سلطان محمود در ثانی ابراهیم پسر قطبخان را
بالشکر بیکران بقلع شیرخان تعیین نمود و مذکور در قلعه که از گل ساخته بود متواری و حصاری شد تا اینکه ابراهیم خان
کومک دیگر طلبید و شیرخان بران مطلع شده کسان خود را بخیال ضعف مستعد ساخت و وقت امداد با لشکر
بنگاله محاربه مردانه نموده مردم جرار خود را در عقب پشته متواری نموده باقی را گفت که نخست بشیدستی نموده
در اثنای گیرودار فرار نمایند تا سواران ایشان از میان توپخانه بجهت تعاقب برآیند آنها از قرار گفته معمول
داشتند چون سواران ایشان بتعین فرار شیرخان را داشتند بی نظامانه تعقب نمودند لشکریان متواری چون
بلای ناگهان بر ایشان ریخته دمار از روزگار بنگالیان برآوردند چنانچه ابراهیم خان دران معرکه جان ستان بپدر
خود پیوسته بقیة السیف بنگالیان نیم جانی نتک پا بیرون برده تمامی فیلان و توپخانه و خزانه ایشان با
ولایت بهار متصرف شیرخان درآمد آری بیت بشمشیری یکی تا ده توان کشت برای لشکری بشکنی
پشت گویند دران اوان تاج خان نامی از طرف شاه ابراهیم لودهی بحکومت قلعه چنار قرار داشت و او را
زنی عقیمه بود لادو نام که از رشک عارض گلرنگش ماه فلک نیار شفق بوحتی و زلف شبرنگش شب یلدا را
درازی آموختی بیت تازه رویی چو نوبهار بهشت خوش خرامی چو باد بر لب کشت و تاج خان لحظه

در بیان شیرشاه افغان

بی‌آرام نداشت پسرانش که از زن دیگر بودند حسد برلادو برده در مقام قتلش شدند شبی علی الغفله شمشیر
به لادو انداخت و کارگر نیامده غوغا را بلند ساخت تاج خان بی‌محابا با شمشیر برهنه تاخته قصد پسر کرد
پسر مدبر سیرش از بیم جان بقتل تاج خان مبادرت نموده بیک زخم کاری کارش ساخت و بعد از مدتی
پسرانش از بی‌سعادتی در خود افتاده ملک را ویران ساختند لاجرم شیرخان که در همسایگی بود بجهة
قرب جوار بمیر احمد ترکمان که از عمده نوکران تاج خان و خالوی لادو ملکه بود بجهة تادیب پسران
سخنان درمیان آورده از طرفین چنان مقرر داشتند که شیرخان لادو ملکه را در حباله خود درآورده قلعه چنار را
متصرف گردد و شیرخان آنرا از فتوحات غیبی دانسته لادو ملکه را با قلعه و خزینه متصرف شده کام
دل برگرفت بیت چو هنگام رسیدن در رسد تنگ برد مرد خود کند کام دل آهنگ در خلال این
احوال محمود شاه بن سکندر لودهی از صدمهٔ افواج بابر شاه پناه بامرای لودهی که در ولایت پتنه حکومت داشتند
بردو بمعاونت ایشان با لشکر گران در صدد قتل و قصد مغل شده بصوبه بهار درآمدند شیرخان چون دانست
که افاغنه را از متابعت محمود شاه گزیری نیست ناچار بملازمت درآمده اطاعت نمود و ایشان
ولایت بهار را فیمابین خود تقسیم نموده قلیلی بشیرخان واگذاشتند و لشکر کشیده ولایت جونپور را از
کارکنان همایون شاه بن بابر شاه بدست آوردند درینوقت همایون شاه در نواحی کالنجر تشریف
داشتند چون تمرد افاغنه بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و هزیمت ایشان معطوف داشت
و پادشاه محمود و دیگر امرا بمقابله شتافته عزم مقاتله نمودند و شیرخان چون از شراکت افاغنه در نواحی
بهار به تنگ شده میخواست خود بزرگ شود در خفیه جهة امرای کبار همایون شه گاشت که چون
پرورده این خاندانم در حین جنگ بر من تازند که البته بنظر اختصاص خواهند یافت و ایشان همچنان
نمودند شیرخان پشت داد لهذا لشکر محمودی را دل از دست رفته شکست خوردند و محمود بطرف
پتنه قرار کرده در همانجا باجل طبیعی درگذشت و در سنه نهصد و چهل و نه همایون شاه قلعه چنار را
از شیرخان خواست چون او ابا نمود هر آینه با لشکر گران متوجه فتح آنسمت شده قلعه را محاصره نمود
و شیرخان استدعا نمود که بنده این اطراف را حسب الامر فردوس مکانی بابر شاه متصرفم و نیز در جنگ

شاه محمود سبب فیروزی دولت قوی بنیاد شدم بنا بر علی هذا اگر قلعهٔ چنار به بندهٔ خیر خواه عطا شود قطبخان پسر خود را ملازم رکاب نصرت انتساب سازم چون در آن وقت غلبه بهادر شاه گجراتی اشتهار داشت همایون شاه بنابر مصلحت وقت عرضش را قبول نمود و پسر شیرخان را با جمعی ملازم نموده بهم بهادر شاه شتافت و شیرخان فراغ یافته ولایت بهار را منتظم نموده بر ولایت بنگاله لشکر کشید و شه محمود بنگالی تاب مقاومت نیاورده در حصار گور متحصن شد چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافتنی شد سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان در عقبش رفته او را زخمی نموده به اطراف دور دست گریزانید و بلاد بنگاله را بتصرف آورده عروس آن ملک را نیز در آغوش کشید چون همایون شه از گجرات باگره آمد دفع شیرخان را اهم دانسته رایات جهانگشا بدانصوب معطوف نمود و نخست قلعهٔ چنار را که غازیخان از طرف شیرخان به حفاظتش مامور بود محصور نمود بعد از شش ماه زمان محاصره رومیخان توپچی باشی در دریا سرکوبها ساخته قلعه را متصرف نمود و شه محمود شرقی که از معرکه شیرخان زخمی و فراری شده بود درین وقت بملازمت همایون شه آمد و پادشاه دوست بیگ را در قلعهٔ چنار گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواصخان را با جمعی کثیر بمحافظت گرهی که از ثغور بنگاله است بمقابل ارسال داشت و همایون شه رسیده گرهی را متصرف شد و جلال خان نزد شیرخان رفت چون همایون شه از گرهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی نموده بجهارکند رفت و بواسطه قرب جوار در تسخیر قلعهٔ رهتاس افتاد که زن و فرزند را در آنجا گذاشته فارغبال بحرب همایون شه اقدام نماید چون تسخیر آن قلعه بزبردستی صورت پذیر نبود دست بحیله و تدبیر نمود و کسان جهة راجه رهتاس فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگ است و لشکر بسیار بجهة عزم تسخیر بنگاله بر من گرد آمده است چون خاطرم درین عزم بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست میخواهم که زر و مال و اهل و عیال خود را بقلعه ات فرستاده بگذارم زیرا که بر دوادت اعتقاد دارم و عنان عزیمت بخواطر جمع تمام بسمت بنگاله منعطف دارم اگر فتح نصیب بود معاودت نموده ادای حقوق عطوفت شما را بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس نتیجه بخشید باری اهل و عیال و خزینه و اموالم در دست شما

بودن از تصرف نمودن مغلان که دشمنان قدیم اند بهتر است راجه انحضار بطمع گنج بادآور اغماض
حزم نموده قبول کرد بیت طمع بهر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک چندان باشتهای غرض
پسندان زیان ندارد تفنگ خوردن و شیرخان هزار دولی ساخته و در هر یک دو مرد جرار را
با تیغ های آبدار نشانیده بقرار معمول هند بر دولی برقع افکندند و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرهٔ
از فلوس بر سر گذاشته عصائی در دست هر کدام داده بمرافقت دولیها بپای قلعه فرستاد چون در
چند دولی پیش جمعی از پیره زنان دلریش نشانیده بود و خواجه سرایان نیز همراه بود لاجرم راجه ازان
خدعه غافل شده بتفحص و تجسس نفرموده بطمع اموال ببالا رفتن تعجیل نمودند پس ازانکه در حویلی که بجهة
ایشان تعیین شده بود رسیدند کهنه گرگان دولی نشین که راجه روباه تصور کرده بود مستحفظین در روبرا
خواب خرگوشی داده چون شیران خشمگین با شمشیرهای آخته از کمین تاخته و مزدوران پولها را انداخته و
چوبها را علم ساخته رو بدروازه ها آوردند و شیرخان که با ملازمان خود مسلح و مستعد حالتی جنبان بود خود را
بسرعت باد دوران بدروازه ها رسانیده درون رفت و راجه و متعلقانش که در کمال غفلت
بودند لحظه بجنگ استادند در آخر دروازه عقب قلعه را کشوده بدر رفتند و آنچنان حصن حصین و قلعهٔ
متین را شیرخان بنیروی رای رزین بدست آورد بیت بچاره گشاده شود کار سخت به مدتے
برآید بهار از درخت و افاغنه قوی دل شده اهل و عیال خود را داخل آن قلعه کرده اسباب قلعه داری
بدرجه اتم مهیا کردند و همایون شه مدت سه ماه در شهر گور گذرانیده چون بواسطه کثرت باران وکل
لای لشکر پادشاه اکثر بیسامان شده بسیاری از اسبان سپاهیان سقط شده بود شیرخان فرصت را
غنیمت شمرده با لشکری فزون از عدد سر راه بر ایشان گرفته در نواحی جوسا مقابله گرد و گرد لشکر خود
سنگر متین ساخته نشست و جاده بر آنها مسدود کرد و پس از چندی در خدعت افزوده شیخ خلیل نام
را که مرشد او بود بخدمت پادشه فرستاده پیغام نمود که پادشه از استیصالم اگر دست بر دارد
ولایت بهار را با دولیای دولت گذاشته خطبه و سکه را بنام همایون کنم و از طرفین قرار برین
صلح شد روز دیگر لشکر شاهی عازم آگره شده نهر جوسا را پل بسته در فکر عبور شدند شیرخان ایشانرا

غافل یافته بحکم بیت دشمن چه بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنست که امانش ندهی در سنه نهصد و چهل و شش هجری بنصف شب یلغار نموده قریب بصبح بالشکر و فیلان بحرب اقدام نمود و افواج پادشاهی را فرصت ترتیب تیپ نشده از کمال بی نظامی منهزم شدند و همایون شاه بکمال پریشانی متوجه اگره شده شیرخان بفتح و فیروزی اختصاص یافت قطعه چون بقوت حریف خصم نه حیلت و مکر را ز دست مده که بحیلت کمان قوت را میتوانی که بکسلانی زه و شیرخان از انجا به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ که از طرف همایون شاه مقرر شده بود بدفعات با جمعی بحرب شیرخان در آمد بالاخره خود را علف تیغ شیرخان ساخت و در سال دیگر که کامران میرزای بن بابر شاه با همایون شاه برادر خود نفاق ورزیده و اکثر امرای جغتائیه بواسطه پرورش ترکمان روافض از خدمت پادشاه جدا شدند شیرخان فرصت یافته با غلبه و شوکت تمام متوجه اگره شد و همایون شاه با وجود اختلال با صد هزار سوار از آب گنگ گذشته بمقابله اش شتافت و در روز عاشورا لشکر مغول کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل را داشتند که شیرشاه با معدودی که از پنجاه هزار بیش نبود صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغول را هراسی در دل افتاده بی جنگ منهزم شدند و همایون شاه در آب اسپ انداخته بزحمت تمام بر آمده متوجه لاهور شد و شیرشاه تعاقب را از دست نداده بلاهور رفت همایون شاه بسند رفت و شیرشاه بخوشاب رفته اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ را که بملازمت او رسیده بودند مهربانیها کرد و همایون شاه از راه بلوچیه بایران نزد شاه صفی رفت لهذا شیرخان بخواطر جمعی تمام مراجعت نموده کوهستان نندنه و حوالی جبل بالناب را ملاحظه کرده در جائی که قلعه مناسب بود حصنی بنا نمود برهتاس مسمی کرد و خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه را بنام خود کرد و خواصخان غلام خود را که بخدمات شایسته او زمام سلطنت بدست آورده بود و امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاعش مقرر داشت و او را با جمعی در همان جا گذاشته خود بطرف هند رفت چون باگره رسید شنید که خضرخان شیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر شاه محمود بنگالی بعقد خود در آورده بطور پادشاهان سلوک میکند باخود گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس

بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضر خان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و ولایت بنگاله را
درمیان چندکس منقسم نموده ملوک الطوایف ساخت و قاضی فضل را که بقاضی فصیح مشهور و از علمای
عصر بود این ولایت گرداینده صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و باگره مراجعت
کرد در سنه ۹۴۹ بعزم تسخیر مالوه حرکت کرده فتح نمود و باگره آمده و هیبت خان جهة تسخیر ملتان ارسال داشت
و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب شده خطاب اعظم همایون یافت و شیر شاه یکسال در آگره
بانتظام سپاه و لشکر کوشیده بعد بجهة غزای کفار با جمیر رفت و مالدیو راجه آنجا که پنجاه هزار سوار به
راجپوت در تحت رایت داشت بمقابله شتافته مدت یکماه در برابر شیر شاه نشست و شیر شاه
از آمدن خود نادم شد چون مالدیو بجبر آن ولایت را از تصرف راجایان آن نواحی برآورده بود لاجرم
راجایان در نزد شیر شاه شتافته و بمصلحت شیر شاه کاغذها از زبان امرای مالدیو بخط و زبان هندوی
بشیر شاه نگاشتند که ما بنا بر ضرورت در خدمت اطاعت مالدیو میکردیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی
متوجه اینصوب شد تا انتقام چندین ساله ما را از و بکشد چون لشکر شما نزدیک برسد بموکب همایون
ملحق میگردیم و از طرف شیر شاه نیز نوشتند که شما خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی کوتاهی
نکنید که انشاء الله تعالی بعد از مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع مورد و فی
شما را خواهم داد و آن کتابات را بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند مالدیو از مطالعه آن هراسان
شده دغدغه سابق او بیشتر شده در قصد جنگ توقف نمود کونبها که از امرای او بکثرت سپاه و شجاعت
امتیاز داشت در جنگ کردن مبالغه مینمود چون یکی از کاغذها بنام او بود یقین دانست که بجهة
مصلحت خود ترغیب قتال مینماید تو همش افزوده عازم مراجعت شده بولایت خود برگشت
و کونبها از آن خدعه مطلع شده اینحن را عار دانسته با دوازده هزار سوار از مالدیو برگشته بعزم شبخون
شیر شاه روانه شدند و جاده غلط کرده صبح بار دوی او رسیدند و از کمال حمیت با افغانان که هشتاد
هزار سوار بودند بنبرد در نهایت مردانگی کردند و اکثر افواج افاغنه را برهم زده کاری کردند که کار زار
رستم و اسفندیار بازیچه شده نزدیک بود که شیر خان نیز فرار نماید که ناگاه یکی از امرای شجاع عمده اش

موسوم بجلال خان جلوانی با لشکر تازه رسیده بر راجپوتان حمله آورد و جمعیت ایشان را گسیخت و آنها
با بعضی از اکابر خود را پروانه وار بر شعله تیغ آبدار زده بجدی کوشیدند که شربت هلاک نوشیدند
فرد کسی را چه دیدی گرفتی چو مور بکشتی فرستادی آندم بگور بهر جا که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد
دو را چاره کرد چو بر فرق فیل آمدی خنجرش فرو ریختی زیر پایش سرش چنان گرم کرد آتش کارزار
که از نعل اسبان برآمد شرار چو شیری که آتش زدم بر زند دم اژدهایان را بهم بر زنند ولیکن چو
زاعوان نبود یاوری بیکدم بشد کشته در داوری به لشکر توان کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از
یکسوار و شیرشاه پس ازین فتح که نه در خور بازوی وی بود شکر الهی بجای آورده بجهة تسخیر قلعه کالنجر
که محکم ترین قلاع هندوستان است نهضت فرموده راجه کالنجر اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد
و شیرشاه قلعه را محاصره نموده مرکز وار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب اشتغال ورزید و از
اطراف جنگ انداخته خود در طرفی استاده مردمان را بحقه های باروط در دادن و بقلعه انداختن
امر نمود اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته در میان دیگر افتاده همه در گرفت و شیرشاه
با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دریا خان و جمعی دیگر ازان نار حامیه سوختند و شیرشاه با وجود آن
از کمال غیرت خود را در مورچال بپای قلعه رسانیده هر لحظه که شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر
خود را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بحرب میفرستاد و در حالت نزع
منتظر خبر فتح میبود تا اینکه در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و دو بود
خبر فتح قلعه را شنیده بجدی خورسند شد که در مدام الحیوة بآن مرتبه شادمان نشده بود و گفت الحمد لله
را از دنیا مغلوب نرفتم ع فی المثل گر کدی باشی بعالم مرد باش این بگفت و ودیعت حیات
پرد بیت بخندید و در خنده چون شمع مرد بانکس که جان داد جان را سپرد و شاعری تاریخ
تش را چنین گفته است قطعه شیرشاهی که از مهابت او شیر و بز آب را بهم خوردند چون برفت
جهان بدار بقا گشت تاریخ او ز آتش مرد و او پادشاهی بود که بشجاعت و تدبیر امتیاز داشت
ثار پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله تا نهر سند که هزار و پانصد کروه راه است در هر

کروه سرای و مسجدی از خشت پخته ترتیب داده چاه دران حفر نموده است و مؤذنی و سه را دار مقرر نموده وظیفه تعیین کرده است و در هر رباط دو اسب بجهة داکچوکی مقرر نموده بود که هر روز خبر ملک و احوال املاک بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان درختان بارور نشانیده بود تا مسافرین در سایهٔ اش تردد کرده عسرت نکشند در عهدش امنیت بمرتبه بود که تاجرین و مترددین تنها در هر جا میرسیدند از اجناس خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند بیت ز عین عدلش زای زبان دزد براه چو ها کره شده از کاف کاروان گفتن و اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کرده سر انجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی کردی و در طریقهٔ عدل داد استقامت نمودی بیت همه داد کرد و داد دید ازان زد که گیتی همه باد دید و وقتی که ریش سفید خود را در آئینه دیدی تاسفها خورده گفتی حیف که دولت شاهی بوقت شام بمن روی آورد بیت دولت اگر دولت جمشید نیست موی سفید آیت نومیدی است و طبع شعر نیز داشت اکثر اوقات شعر ملیح فارسی و هندی گفتی و این مصرع را که ایشان فصیح ترین میدانستند نقش نگین نموده بود همان شیر شه بن حسن سور قایم

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان

وقتی که شیر شاه فوت شد عادلخان پسر بزرگ او که ولیعهد بود و با یالت رنتهنبور قیام داشت امرا چون دیدند که او دور است و نیز وجود حاکم ضرور کس بطلب جلال خان پسر خوردش که در قصبه ریون من توابع پتنه بود فرستادند و او در پنج روز خود را بار دو رسانیده بسعی عیسی خان حاجب و غیره سه روز بعد از فوت پدر در پای قلعهٔ کالنجر بر تخت خسروی جلوس نمود و خود را اسلام شاه خوانده بر ورد و بور در افواه عوام بسلیم شاه مشهور شد و جهة برادر بزرگ خود عادلخان نوشت که چون شما دور بودید هر آینه بجهة تسکین فتنه محافظت لشکر نمودم و مرا جز اطاعت شما خیالی دیگر نیست و هم ازانجا متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان امیر الامرا از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب داده باتفاق تمام امرا جلوس ثانی کرده و بمقتضای وقت مکتوبی دیگر بجهة برادر

نگاشته اظهار ملاقات نمود و عادلخان نوشت که اگر عیسی خان و خواص خان آمده مرا تسلی دهند میآیم و الا
فلا و سلیم شاه ایشان را نزد برادر فرستاده بعهد و قول تسلی داده آوردند چون بقصبه فتحپور رسیدند
سلیم شاه در شکار بود به تعجیل در محلی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند خود را رسانیده ظاهرا با برادر
از در ملایمت درآمده آثار محبت نمود و گفت تا حال این افغانان سرکش و بی سر را محافظت کردم
آینده ایشان را بتو میسپارم و لحظه نشسته متوجه آگره شدند و در آنجا دست عادلخان را گرفته بر تخت
نشانید و اظهار چاپلوسی نمود عادلخان چون عیاش و فراغجوی بود و نیز مکر سلیم شاه را میدانست قبول
نکرده برخواست و او را نشانیده اول خود سلام و مبارکباد شاهی کرد آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد
و تهنیت گفته لوازم نثار بتقدیم رسانیدند و هم در آن محفل خواص خان عیسی خان عرض نمودند که چون ما
ضامنیم با عادلخان میثاقی کرده ایم که در اول مجلس او را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر
کردد سلیم شاه قبول نموده او را رخصت بیانه داد و عیسی خان و خواص خان را همراه کرد بعد از سه
ماه سلیم شاه نقض عهد نموده غازی محلی نام را که از محرمان و مقربان بود با زولانه طلا فرستاد
که عادلخان را در پا انداخته او را مقیداً بیاورد و عادلخان این خبر را شنیده نزد خواص خان که در
میوات بود در رفت و او را از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید و خواص خان را دل بر تضرعش
سوخته بهم برآمد و غازی محلی را طلبیده همان جولانه را برپایش نهاده لوای مخالفت افراشت
و جهة امرای که با سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادلخان با لشکر
گران متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیدند
و بعادلخان نوشتند که لازم که پاره از شب بوده باشد که خود را باگره رسانند که مردم بی مانع از سلیم
شاه جدا شده نزد او آیند اتفاقا عادلخان و خواص خان چون بفتحپور که دوازده کروهی آگره است
رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود در رسیدند چون شب براه بود و خواص خان را
بجهة نمازی که در آنشب مقرر بود توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند و
لیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب وار به قطبخان و عیسی خان گفت که هرگاه اگر از من درباره

عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه باطل باز
آیم بیت چو آرد کسی جوانی بجوش کند پیر دارد که باشد خموش قطبخان اظهار اضطراب را از سلیم شاه
دیده گفت باکی نیست چه هنوز کار با از دست نرفته است تسکین این فتنه را من متعهدم پس سلیم شاه
قطب خان و دیگر امرا را بهانه آنکه رفته با عادلخان حرف صلح درمیان آرند رخصت کرد و منظورش این
بود که اجماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت بدست آوردن خزینه فرار نماید و
و دیگر باره سامان لشکر دیده بجنگ آید لیکن عیسی خان او را ازین امر نهی کرده گفت اگر تو را بر مردم
دیگر اعتماد نیست ده هزار کس افغان قربلی وغیره که از ایام شهزادگی نوکر خاصه تو اند و محل اعتماد ند با وجود
این لشکر عجب است که تکیه بر دولت خداداد نمی نمائی و امرا هر چند مخالفت داشته باشند ایشان را نزد
غنیم فرستادن از حزم دور است پس لازم آنست که خود بر تمام عسکر سبقت نموده بمیدان حرب درآئی
و پای ثبات محکم داری که هیچکس بحضور تو بجانب خصم نخواهد رفت بیت عروس ملک کسی در کنار
گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند لاجرم سلیم شاه ازین سخنان قوی دل شده قرار بر استقامت
داد و قطبخان و دیگران را باز طلبیده گفت که من بدست خود چسان شما را بغنیم سپارم مبادا بدی در
حق شما سگالند و پس از ان آماده حرب شده از شهر برآمده در میدان آسیا دو مردمان که با عادل خان
زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج داخل یساول شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ
واقع شد نظم دو لشکر چو مور و ملخ تاختند به تیر و به شمشیر پرداختند عنان یکرکابی برانگیختند دو دستی
به تیغ اندر آویختند ز همت بمردی فشردند پای نرفتند چون کوه آهن ز جای بالاخره تائید
آسمانی سلیم شاه را نواخته سنگ تفرقه در جمعیت عادلخان و خواصخان انداخت چنانچه
جمعیتش پراگنده خواصخان و عیسی خان بمیوات رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفته مدت العمر از
احوالش کسی خبر نیافت و سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان لشکر تعیین نمود و ایشان تاب نیاورده
بسمت کوه کمایون رفتند و در ثانی سلیم شاه قطب خان و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او
رفته دامن کوه را دائم تاختی درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نمود در اثنای راه

جلال خان و برادرش را بگناه اتفاق عادلخان گرفته مقتول نمود و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار
ارسال نمود خود باگره مراجعت کرد چون قطب خان نیز داخل متفقین عادلخان در سابق بود از کشتن جلال
متنبه شده فرار بلاهور در نزد هیبت خان ملقب باعظم همایون رفت و سلیم شاه از اعظم همایون قطب خان را
خواست و اعظم همایون او را فرستاده بحکم سلیم شاه محبوس شد و شجاعتخان حاکم مالوه و اعظم همایون را نیز
طلب نمود پس شجاعتخان ملازمت نموده اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعتخان را باز بحکومت
مالوه داده رخصت کرد و خود بجهة آوردن خزانه رهتاس حرکت کرد و سعید خان برادر اعظم همایون
که پیوسته در حضور می‌بود از راه فرار نموده بلاهور شتافت و سلیم شاه هم از راه برگشته عنان عزیمت
بصوب آگره تافت و باحضار لشکر فرمان داده متوجه دهلی شد و حکم کرد که در گرد شهر که تعمیر کرده همایون
شاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند چون خبر توجه سلیم شاه بشجاعتخان رسید با جمعی از مخلصان بجهت
اظهار اخلاص ایلغار کرده نزد سلیم شاه آمد و استمالت وافر یافت و بعد از چندی با لشکر پرزور عزیمت
لاهور نمود و اعظم همایون باتفاق خواص خان و غیره لشکر پنجاب که اضعاف عسکر سلیم شاه بودند باستقبال
شتافته در نواحی قصبهٔ انباله تلاقی فریقین دست داد گویند سلیم شاه در آن وقت با تنی چند از خاصان
بمشاهده لشکر مخالفان بر پشته برآمد و همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمی‌گنجد که لشکر باغی را دیده
صبر کنم بیت بناموس من می‌نگنجد چنان که بی جنگ برگردم از دشمنان پس امر نمود که لشکرش صفها
آراسته عزیمت جنگ نمایند چون دوشنبه اعظم همایون و خواص خان در باب نصب حاکم فیمابین
خود مشورت کرده بودند که حاکم که باشد بیت گر ابنده باشیم و گردن نهیم گر اتاج و دیهیم و افسر
دهیم و خواص خان عادلخان را پسندیده دیگران سنگ تفرقه بر شیشه آرزوش میزدند ازین جهت
کدورتی در میان ایشان پدید آمده در حینی که صفوف آراسته شد و مبارزان بر حرب مبادرت
نمودند خواص خان بجنگ هزیمت نموده بدر رفت و اعظم همایون با نیازیان خود بقدر طاقت
در محاربه و مقاتله کوشیدند اما چون حرام نمکی را نتیجه بجز ذلت و سبکی نیست با وجود قوت و مکنت
ایشان نیز شکست فاحش خورده راه گریز پیمودند و فتح عظیمی نصیب سلیم شاه شده جمعی از مقتول و برخیرا

مغلول نمودند بیت کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با او کند داوری درینوقت سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان مسلّح بهبانهٔ مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه سانیده کارش بسازد زیرا که کسی او را می شناخت ناگاه فیلبانی او را شناخته نیزهٔ براو حواله کرد و او معامله تصور کرده از میان حلقهٔ فیلان برآمده بدر رفت و نیازیان بعد انهزام بسمت دهنکوت رفتند و سلیم شاه تا قلعهٔ رهتاس تعاقب کرده خواجه اویس شیروانی را با لشکری قوی بر سر ایشان تعین نموده خود باگره معاودت فرمود و از آنجا بگوالیار نهضت نمود و خواجه اویس در نواحی دهنکوت جنگ کرده منهزم شد و اعظم همایون تا نوشهره که در شرقی پشاور بر ساحل نهر نا کمان واقع است تعاقب نمود سلیم شاه این خبر را شنیده لشکر گران بر سر نیازیان در ثانی تعین کرد درین دفعه باز اعظم همایون با نیازیان بجنگ ایستاد اما چون طالع یاوری نکرد شکست خورده بگهکران که متصل کشمیر است پناه بردند و سلیم شاه خود جهت تسکین آن فتنه بطرف نیازیان حرکت کرده به پنجاب رفت و مدت دو سال با گهکران حرب نمود درینوقت شخصی در تنگی راه در حینی که سلیم شاه بجبل مانهکوت صعود میکرد با شمشیر برهنه قصد سلیم شاه کرده و او متفرغ نشده چنانش بکمر زد که دیگر دم نزد بیت چنان بتارک او را ند تیغ زهره شکاف که کرد برق پرندش ز سنگ خاره گذر چون گهکران مغلوب شدند اعظم همایون و سعید خان برادرش بکشمیر رفتند و حاکم کشمیر از بیم سلیم شاه سر راه بر ایشان گرفته جنگ نمود و اعظم همایون و سعید خان را بقتل رسانیده سرهای ایشان خدمت پادشاه فرستاد چون سلیم شاه از آن مهم فراغ یافت مراجعت نموده باگره شتافت درینوقت خبر رسید که همایون شاه از عراق مراجعت نموده بکنار آب نیلاب رسید و در آنساعت سلیم شاه زلو بر گلو نهاده خون میگرفت بمجرد استماع فی الفور سوار شده بحرب دشمن روان شد و غیرت جبلّی او را بسامان اسباب نگذاشته روز اول سه کروه مسافت قطع کرده منزل نمود چون در آنوقت گاوان توپ کشی به پرگنات رفته بودند و او در رفتن تعجیل داشت بفرمود که پیادگان توپ بکشند و بدین سرعت متوجه لاهور شد چون همایون شاه واپس رفته بود لاجرم او نیز معاودت نموده بگوالیار رفت و هر کس از امرای خود را که تقوت و

شوکت امتیاز داشت محبوس میساخت ومیکشت چنانچه یکی ازان خواصخان بود که اهل هند او را از اولیا دانسته خواصخان ولی میگفتند ازین جهة قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی دنبلی در مقعد سلیم شاه برآمده از شده وجع خون کرفت و هوا دران تصرف نموده بعد از انکه از سلطنتش نه سال شمسی کذشته بود درگذشت بیت چند غبار ستم انگیختن خون دل بیکنهان ریختن

ذکر سلطنت محمد شاه المشهور بعدلی

چون سلیم شاه فوت شد پسرش فیروز خان باتفاق امرا در گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان که برادرزاده شیرشاه و برادر زن سلیم شاه بود خواهرزاده خود را مقتول نموده برگاه ایالت نشست گویند سلیم شاه قبل از مرض موت با منکوحه خود میگفت که اگر پسر خود را دوست داری اجازت ده تا برادرت را از میان بردارم که لابدًا خار راه پسر تست منکوحه اش میگفت که برادرم را از وفور عیاشی سر و برگ شاهی نیست هر چند سلیم شاه مبالغه نمود فایده نبخشود تا عاقبت چنان شد که گفته بود و خود را بمحمد شاه عادل ملقب ساخت و بواسطه عدم قابلیت مهمات عمده سلطنت را بارازل و اوباش حواله کرد هموی نام هندو را که بقال بود شحنه بازار کرده صاحب اختیار ملک و مال گردانید بیت نخرد شد آنکس که خس پرورست نسی دیگر و خسروی دیگر است چو کار بزرگان بخردان سپرد به بین تا سرانجام چون گشت خورد خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه دل آرام پرداخته گفتی شعر قوموندی سادبین مدامك فی كاسها قد دارت الارواح وتعنمو فالوقت طاب بقربكم راق لشراب ورداقة الارواح نظم بده جام می ایسروسهی زود که زهواز ما جهان خواهد تهی بود جان پرورم ده در صبوحی فان الراح ریحانی وروحی چون بذل و زر بخشی سلطان محمد شاه تغلقشاه بنده تقلید او نموده در اول جلوس در خزینه بگشاد و سپاه و رعیت را انعامات گزاف داد بوله طلا را پیکان تیر ساخته در اثنای سواری در کمان نهاده بهر طرف می انداخت هر کس آنرا

میاز رفت از خزانه دو روپیه عوضش داده میستانیدند لهذا خزانه شیرشاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی بر باد داد چون تسلط هموی بقال از حد در گذشت امرای افاغنه از اوضاع نا ملایمش رنجیده جمله کی مبر از اطاعتش جبین نهادند از هر طرف فتنه خوابیده بیدار شده عدلی را در دلها و نظرها وقری نمانده رونق و نظام از سلطنتش رخت بربست و عدلی در پی تدبیر کار شده ابراهیم خان را که شوهر خواهرش بود اراده گرفتن نمود زنش او را از این حادثه واقف کرده او در شب گریخته نزد پدرخود غازیخان که حاکم هندون بود رفت و عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعین کرد و مذکور در قریب کالپی با یشان رسیده جنگ کردند و عیسی خان منهزم شده دست از تعاقب داشت و ابراهیم لشکر فراهم آورده نخست دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده باگره شتافت و اکثر نواحی آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار از چنار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان شد چون بکنار نهر کهنک رسید ابراهیم خان کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان و اعظم همایون و جمعی دیگر از امرای کبار آمده لوازم عهد و میثاق در میان آرند البته بلا تغافل ملازمت خواهم نمود عدلی از بیعقلی و کم حزمی ایشان را ارسال داشت و ابراهیم خان جمله را بحسن سلوک با خود متفق ساخته بر مخالفت عدلی اصرار نمود و عدلی را در آنصورت پا از رکیب و از تن شکیب رفته راه چنار پیش گرفت و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خطاب داده بر اریکه ریاست نشست در آنوقت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیرشاه میشد و یک خواهر در حباله او بود چون خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنید او را نیز هوس شاهی پدید آمده هیبت خان و تاتارخان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود متفق کرده خود را به سکندر شاه مخاطب ساخت و باده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب بشهر منزل کرد از اینطرف ابراهیم شاه با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت باستقبال شتافت چون سکندر شاه عظمت و قوت و شان او را از آمدن نادم شده از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند ابراهیم شاه بوفور خدم و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفاتی نکرد و از گفتار کهر با بمولانا

شیخ سعدی شیرازی بهره ور نشده مبادات حرب نمود نظم حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگرچه زبون دوست به سکندر شاه چون خود را مرد میدان نمیدید بحکم الحرب خدعة از راه حیله در آمده علم خود را با امرا کرده در برابر خصم بداشت وخود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حملهٔ اول لشکر پنجاب را شکست داده چون سپاهش بتاراج اشتغال ورزیدند سکندر شاه فرصت دیده از کمینگاه بر آمد و چون شاهینی که خود را بر مشتی کبوتر زند بر قلب شاه ابراهیم تاخت و اکثر ایشان را به نیروی دست مردی از پای انداخت بیت بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست پادشاه ابراهیم فرار ابسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب شده دهلی و آگره را متصرف شد و بر تخت آگره جلوس نموده اکابر و امرای افاعنه را بخلعت و به تشریفات نواخته گفت مرا بر شما تفوقی نیست زیراکه یکی از شمایم هرگاه بطوع و رغبت ریاست مرا خواهانید پس کمر همت بر بندید تا از برکت اتفاق شما حکومت را رونقی پدید آید زیراکه مثل همایون شه دشمنی سخت در قفاست و اگر مرا شایسته این رتبه نمیدانید از میان خود هرکه لایق ایالت است او را بر سریر خلافت نشانید تا من نیز چون شما اطاعت نمایم ایشان جواب دادند که بار تراکه پسر عم شیر شاه مرحومی بپادشاهی قبول داریم و حتی المقدور بدخواهانت را از پا در آریم بعد از تکلیف ایمان و تاکید عهد و پیمان اسکندر شاه بفراغ و اطمینان بحکومت پرداخت چون دران زودی همایون شه از ایران برافقت دولت صفویه آمده داخل پنجاب شد و تاتار خان از محال هتاس گریخته بدهلی آمد و مغلان تعاقب را از دست نداده تا سرهند متصرف شدند چنانچه در تاریخ فرشته نوشته است پس سکندر شاه در صدد دفع همایون شه شده سی هزار سوار را بسرکردگی تاتار خان مذکور و هیبت خان بمدافعه ایشان نامزد کرد و ایشان وقت غروب آفتاب بکنار آب بجوره منزل کردند از آنطرف بیرم خان ترکمان که از امرای کبار شاه همایون و باشهزاده جلال الدین اکبر بفرادلی مامور بود رسید با ایشان جنگ در پیوست بعد از

انکه بواسطه تاریکی هرکسی بجای خود مراجعت کردند افاغنه بواسطه سردی هوا آتش بسیار افروختند :
بیرم‌خان ترکمان را از عمل ایشان دل گرم شده هزار نفر را در خفیه با جوید اشته از اینطرف آب
بمقابل اردوی ایشان رفته به نیروی شعاع آتش بر ایشان گلوله باران کردند چنانچه اکثر افاغنه سر
بباد فنا داده بر خاک هلاک افتادند و بقیه از بیتابی به بهانه سواری جنگ آهنگ دهلی نمودند
تاتار خان و هیبت خان اگرچه ساعتی درنگ کردند لیکن چون عرصه را تنگ دیدند و اسب مراد را
لنگ از فیلهات هراسیده رخ برتافتند و در دهلی بخدمت پادشاه شتافتند لهذا اسکندر شاه
دفع آنفتنه سترگ را موقوف به نهضت دانسته با هشتاد هزار سوار روانه پنجاب شد و بیرم‌خان
ترکمان در قلعه نوشهره تحصن جست همایون شه نیز با لشکر از لاهور ایلغار کرده بقلعه نوشهره رفت
و سکندر شاه ظاهر نوشهر را منزلگاه ساخت روزی چند با هم زد و خورد اندکی نموده کسی اقدام
نبرد نمیکرد تا آخر در سلخ رجب سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو هجری افاغنه صف آراکشته بجنگ
شتافتند اما به حکم و ما النصر الا من عند الله هزیمت یافتند و سکندر شاه تاج و تخت را پدرود
کرده بجبال سوالک شتافت و در انجا نیز از تعاقب بیرم‌خان بیتاب شده و به بنگاله رفته
در انجا وفات یافت در حینی که سکندر شاه بقصد دفع مغل روانه پنجاب شد ابراهیم شاه افغان
سرانجام سپاه کرده از سنبل بکالپی آمد و عدلی نیز هموی بقال را بفال نیک با توپخانه و افیال به دفع او
ارسال کرد هموی مذکور نخست دفع ابراهیم شاه را اهم دانسته در نواحی کالپی با او جنگ کرده
غالب آمد و ابراهیم در نزد پدر خود غازی خان به بیانه رفت و هموی بقال تعاقب را از دست
نداده محصورش کرد در آنوقت چون محمد خان سور حاکم بنگاله لشکر کشیده متوجه تسخیر چنار بود لاجرم هموی مذکور
حسب الامر عدلی ترک محاصره کرده متوجه چنار شد و ابراهیم تعاقب او کرده از همت عدلی با شکست
خورده بپدر پیوست و بعد از چندی ابراهیم شاه به تهته رفته با راجه انجا جنگ کرده اسیر شد و راجه
مذکور او را بر تخت نشانیده و خود بشکل ملازمان سلوک کردی تا انکه افاغنه بیانه را با باز بهادر که حاکم
مالوه بود نزاعی اتفاق افتاده ابراهیم شاه را از نزد راجه رامچند مذکور خواسته پادشاه کردند پادشا

۹۷۵ ابراهیم چون زور دست ایاز بهادر را نداشت بولایت اودیسه رفت تا در سنه نهصد و هفتاد و پنج سلیمان کرانی افغان بر ممالک اودیسه که اقصی ممالک بنگاله است دست یافت و پادشاه ابراهیم را بعهد و پیمان اطمینان داده بجبر در رسیدن گرفته به قتلش سانید و بقرار که مذکور شد چون هموی بقال بچنار رفته بعدلی پیوست عدلی بر اتفاقش بر محمد خان سور حرکت کرد. در کالپی جنگ سخت کرده محمد خان کشته عدلی مظفر و منصور بچنار مراجعت کرد چون از آمدن همایون شاه و شکست سکندر شاه شنید پس در صدد استرداد دار الملک دهلی شده هموی بقال را که وزیرش بود با پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی کرد و خود بنابر مخالفت نمودن امرای افاغنه از قلعه چنار رفت هموی چون بنواحی آگره رسید در آنوقت شنید که همایون شاه وفات یافته بدار الملک آخرت شتافته است خورسند شده در حرکت سرعت کرد امرای مغل که در ان بلد بودند بی جنگ بدهلی رفتند هموی مذکور آگره را بکسان خود سپرده متوجه تسخیر دهلی شد تردی بیگ مغول حاکم انجا مقابله او کرده بجنگ پیش آمد و شکست خورده نزد اکبر شاه بن همایون شاه در لاهور رفت و هموی بقال از جلال اقبال دهلی را نیز متصرف شده عازم تسخیر پنجاب شد لاجرم بیرم خان ترکمان که وزیر اکبر شاه بود پیش دستی نموده خان زمان مغول را با جمعی بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب پادشاه را برداشته روانه شد هموی بقال با کمال حشمت ایشان را استقبال کرد در نواحی پانی پات تلاقی فریقین رخ نموده مردانگی وافر کرده صفوف مغول را تا بر هم زد لیکن چون اراده حق تعالی بجرا بی دولت افاغنه رفته بود چنانچه شیخ احمد لودی چند سال پیش ازان اخبار داده بود که گفته خواهد شد درحینی که افاغنه مغول تاراج شدند بحسب اتفاق جمعی از مغول دو چار هموی بقال شده در وقتی که او تنها بود او را شناخته فیلش را درمیان گرفتند و او را زنده دستگیر ساخته بخدمت شهزاده جلال الدین بردند و بحکم شهزاده بقتل رسید چون این خبر بعدلی رسید زبون و ضعیف شده کارش از رونق و نظام افتاد و درینوقت خضر خان پسر محمد خان سور افغان حاکم بنگاله فرصت را غنیمت انگاشته بقصد خواهش خون پدر بر عدلی لشکر کشید و خود را بهادر شاه نامید عدلی نیز بمقابلش حرکت المذبوحی کرده در جنگ کشته گردید و دولت بهادر شاه

بیر از تصادم و تراکم دولت چغتائیه بانجام رسید و دولت افاغنه سور منقرض شد و افاغنهٔ مذکور
در تحت رایت اکبر جلال الدین بجمال اضمحلال بسر میبردند اما در حکومت نورالدین محمد جهانگیر و پسرش
شاه جهان بکمال ترقی کردند چنانچه احوال نواب خانجهان خان لودهی مصنف نسب نامهٔ افاغنه
مصدق این مقال است لیکن در ریاست اورنگ زیب بسی خرابی بایشان رسیده چنانچه اکثر
ترک مولد و پدر و مسقط الراس گفته خودرا بنواحی کوهات و پیشاور از وسط هند کشانیدند ککک

در بیان احوال طائفه درّانی و اینکه ایشان از کدام قبیله افغانند

ظاهرا از احوال این طایفه جلیل القدر چندان اطلاعی کامل نیست که ایشان نخست در کدام موضع تقرر
داشتند و باز بکجا آمدند مگر بعد از زمان دولت نادرشاه که میرزا مهدی خان اظهار گذارش ایشان را
کرده است لیکن در قندهار از عنایت کردگار بعد از سعی بسیار کتابی از نزد سردار محمد علم خان بن سردار
رحمدلخان بدست آمد که در اوان دولت صدوزائی تالیف شده بود مصنف مذکور آنچه از نزد یک
و دور بمنصه ظهور آورده بود برای اطلاع طالبین مسطور میگردد و نیز چون با کتب دیگر موافقت دارد
لهذا خالصش مینگارد بدین صورت که از قرار که مذکور شد چون از عبدالرشید پتهان بعنایت قادر
منان سه فرزند که عبارت از سره بنی و بتنی و غرغشت باشد پیدا شد پس از چندی از سره بنی که
فرزند کلان بود یک پسر مسمی بشرخبون و دیگری مسمی بخرشبون تولد شدند چنانچه در کتاب مرآت
افاغنه که از تالیفات نواب خانجهان خان لودهی است مذکور است و نیز نواب مذکور گوید که
این اسامی از تصرفات لهجه افاغنه بدین قرار گردیده است والا نه شرخبون در اصل شرف الدین
و خرشبون خیرالدین است بهر صورت از شرخبون یک پسر مسمی به ترین تولد شد و از ترین سه پسر مسمی
به تور و سپین و ابدال پیدا شدند ابدال اگرچه خورد سال بود پدرش در حین وفات او را قایم
مقام کرد و ابدال یقین پسر ترین است چنانچه ضرب المثل ایشان است که فیما بین خود میگویند که ترین
می خو هسه پلار ئی یعنی اگر ترین هستی پس پدرم هستی و ابدال مذکور بعد از رحلت پدر بشغل ریاست پرداخت

و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام طایفهٔ سره بنی را از خود ساخت بعد از انکه از عمر شریف
یکصد و پنجاه سال سپری شد بدار بقا رحلت کرد و از دو پسری مسمی بزر ز مانده و او نیز بقرار پدر بسر
کردگی طایفهٔ سره بنی گذرانیده و یکصد و بیست سال عمر کرد گویند سه پشت اولاد خود را دید و از دو چند
پسر یادگار ماند نور و سلیمان و اسحاق و عیسی چنانچه اولاد نور را نورزئی و اولاد سلیمان
را اخاوکانی و اولاد اسحاق را اسحاقزئی میگویند پس از انکه عیسی بدستی بقرار وصیت پدر بسرکردگی
الوس پرداخت لوای عزم بصوب آخرت افراخت و از دو سه فرزند مسمی بزیرک و علی و ادو باقی
ماند زیرک که فرزند کلانش بود و نیز در زیرکی طاق و در هوشیاری شهرهٔ آفاق بود بموجب
پدر بالوس داری قیام ورزید بعد از انکه مدت یکصد و چهل سال را از قرار گفتهٔ مؤلف شجرهٔ افغانی
ابدالی بخوبی گذرانید مرکب عزم از سرای فانی بیارگاه جاودانی جهانید و چهار فرزند نرینه از و
نیز مسمی به بارک و الکو و مسی ذوفل باقی ماند در فرصتی که مدت یکصد و بیست سال از
عمر زیرک منقضی شده بود اجلاس عام نموده ایلات و اولاد خود را احاضر ساخت و بایشان
گفت که بیت دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومیدی است روز
شبابم بشام شیب بدل شد اکنون ای فرزندانم هر کدام را که شما لایق بزرگی خود میدانید بصلاح همدیگر
بگوئید تا بقایم مقامی خود وصیت کنم لاجرم تمام رؤسای طایفهٔ سره بنی گفتند که بارک است
لاجرم طایفهٔ سره بنی گفتند که بارک الله علی المبارک ملک و ریاست ببارک مبارک باد دستار
بزرگیش بر سر نهید و کلاه حکومتش تبارک زیرا که حسن سلوکش از اخلاق ملوک یاد میدهد و برق سیاستش
خرمن عمر دشمنان را بر باد میدهد از شمایم مکارم اخلاقش دماغ آمال عطرسای است و از نسایم محاسن
آدابش ریاض کامرانی فرحت افزای چون زیرک پدرش نیز بدان راضی بود و الحاح الوس را هم در
خانی بارک دید خورسند گردیده او را قایم مقام خویش کرد و اقرار فرموده مؤلف شجرهٔ افغانی
مدت پانزده سال کامل بارک مذکور بالوس داری طایفهٔ افاغنه و سرکردگی اقوام سره بنی در
حیات پدر بسر پرداخت و از حسن سلوک و شیوهٔ مرضیه تمامی الوس را خوشدل و با خود متفق ساخت

درین مدت مدید اعدای سر از چنبر اطاعتش نپیچید و کسی شیوه عداوتش نورزید آری باتفاق
جهان میتوان گرفت جمهور جماعه مورخین طوایف و گروه شجاعت پژوه افاغنه متفق اند براین که
بارک ارشد ترین اولاد زیرک بود چنانکه در شیوه شجاعت طاق و در جود و سخا شهره آفاق بود در
هنگامی که در میدان گیرودار پا افشردی رسم دلاوری از رستم دستان بردی و آوانی که دست جود
و نوال به عالم کشودی حاتم را ماتم و معن را طعن افزودی در تمام طوایف سربنی بلکه در کل اقوام افاغنه
جوانی بدان رشادت و دل آرائی و انسانی بجهان ترحم و شفقت فزائی از کتم عدم بعرصه وجود نیامده
بود اگرچه چندی برادر اصغرش پوپل به تدلیس و تلبیس زیرک پدر خود را از بارک رنجانیده زمام ریاست
طایفه سربنی را در دست گرفته مرکب مراد در مضمار مرام جهانید لیکن از درگاه واهب العطایا
چون مضمون رقم سلطنت و لقد کتب فی الذبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین بنام
نامی و اسم سامی اولاد بارک موشح گردیده بود فایده ننمود با وجود که بمضمون صدق مشحون فرد جناب
مولوی علیه الرحمه مدتی برعکس باشد کارها شحنه را دزد آورد بردارها مدة متمادی ریاست طوایف
افاغنه در قبضه اقتدار اولاد پوپل بود و براولاد و احفاد بارک تظلم مینمود گیرم که مارچوبه کند
تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بر دوست تا اینکه فریاد اولاد و احفاد بارک باوج فلک
رسید و حق بمرکز خویش رسید آخر از حکم الهی حق بمرکز جا گرفت سرنگونی ماند بر جا قطره کوتاه را
و بر ضمایر آفتاب ذخایر خردمندان خرده بین واضح است که از بسکه ظلم و بیداد ایشان از حد
در گذشت و ملک از ظلم ایشان پریشان گشت تا آنکه خداوند ذوالجلال از فضل بیهمال خویش
درین سلسله علیه اریکه سلطنت و جهانبانی را بفر وجود میمنت مود و سایهٔ همایایه ذات بابرکات
بندگان سکندر شان حضرت ابوالفتح معین الدین امیر ابن الامیر **امیر محمد ایوب خان**
لازال ظلال رأفته ممدوداً علی فرق المسلمین ضیا بخش و نورانی گردانید دولت افغانستان را
بوجود فایض الجود بابرکتش رنگ نگارستان چین و غیرت ارژنگ مانی ساخته باقصی الغایه
بکمال رسانید ز ظلم و جور کار اهل افغان بسکه درهم شد برای انتقام افغان مظلومان مجسم شد

چنانچه در صدر کتاب جلد دوم تاریخ سلطانی که از حکومت و سلطنت طایفه بارکزئی نافلات و علت غائی سلطنت درانی را شامل مرقوم است الحق اگر کسی بنظر انصاف و دیده صاف حکومتهای سابق را با سلطنت حضرت ظل السبحانی بسنجد هر آینه خواهد دانست که ریاست گذشتگان نسبت باین دولت خداداد قوی بنیاد چون نسبت شبه است با یاقوت رمانی و جزع یمانی در برابر لعل بدخشانی بهار ایام دولتش چون ایام بهار خندان است و خرمی روزگار سلطنتش بسان اوان خرمی بهجت نشانی سلسله نظامش مانند سلاسل جبال متین و صفوف سپاه نصرت انتباهش چون بنیان مرصوص مستحکم و رزین حدت تیغ تیز خونریزش زبان عدوان شاکی است و وسعت نطاق مملکت محروسه‌اش چون این سخنان در محل خویش در ذکر دولت محمدزئی آمده و میآید لاجرم کمیت خوشخرام قلم را گرداینده به مطلب گراینده که چون پوپل مذکور بهر تدلیس و تدبیر که توانست پدر را از بار کت رنجانیده و کوس قایم مقامی بنام خویشتن بلند آوازه گردانید بعد از مرگ پدر بامر حکومت بپرداخت تا اینکه طایفه کاکر لوای خودسری برافراخت و پوپل با جمعیت خویش بر سر ایشان رفته طرح محاربه در انداخت و اکثر ایشان را مقتول و مغلول ساخته بر غال گرفته مراجعت کرد همچنین با طوایف بلوچ شال و کلات محاربات متواتره و مقدمات متکاثره نموده اکثر ایشان را مضمحل و مطیع خویشتن ساخت و در اغلب مقدمات بر اکثر دشمنان خویش فایق آمده اکثر طوایف را مغلوب ساخت و با بیگلربگی محال قندهار که از طرف صفویه حاکم قندهار بود در مودت بپاخت و بعد از آنکه هشتاد و نه سال از عمر پوپل گذشت و شصت و یکسال را بحکومت نوشت روانه دار البقا و عازم سرای جاودانی گشت از وی سه پسر ماند حبیب و ایوب و داود و بعد از فوت پدر حبیب پسر بزرگش بملکی پرداخت و داود برادر اصغرش بخلاف ایوب بادی شریک المال شده در خانه اش مهو دلیکن بعد از فوت ایوب حبیب کیفیت که چون پیمان ایوب بلی سر نمی آمد که خوانه بنده را علیحده نمایند تا سرپرستی باز ماند کان اخ مرحوم بوجه اتم کرده شود حبیب نیز قبول کرده قسمت اش را علیحده ساخت و بعد از آنکه پنجاه و دو سال از عمرش گذشت بساط زندگانی نوشت و چهار پسرش که مسمی با سمعیل و حسن و باهی و بوسعید بودند از او

یادگار گذشت بعد از فوتش اسمعیل پسر ارشد خیال تکفل ریاست کرد و حسن را نیز آن نود داعی خام بجوش آورد از
این جهة میان ایشان نزاع واقع شد هر چند عم ایشان بادو ایشان را از ان عمل بد عاقبت منع مینمودند
فایده نمی بخشود بالاخره با ایشان گفت که صلاح در انست که شما هر دو از ملکی دست بردارید و این را
به بامی برادر اصغر خود واگذارید تا نزاع از میان رفع و فتنه دفع گردد و نیز چون بامی با من نسبت
دامادی دارد لاجرم تا هنگام رشادت من متکفل امورش خواهم بود برادران صلاح عم را که فلاح عم
بود پسندیده و ترک نزاع کرده بامی را بکلانی گزیدند و بامی درینوقت در سن پانزده سالگی بود و اوتمانا
بملکی او دغان کردند مدتی در کمال مردانگی و خرمی بسر برد و بعد از انکه عمرش به هفتاد و سه
سالگی رسید ودیعت حیات سپرد و از وسه فرزند باقی ماند مسمی به نصرت و لشته ها و گنی و بعد از
او کسی از پسرانش سلسله جنبان ریاست نگردید چنانچه مشهور است که جماعه از روسای طایفه ابدالی
روزی از بامی پرسیدند که قاعده آبا و اجداد همین است که پدر در حین حیات پسری را که قابل
باشد بقایم مقامی خود امر نماید و شما تا اکنون در این باب چیزی نگفته اید سبب چیست بامی گفت
که من بارها در عالم رویا دیده ام که یکی از پسرانم لیاقت قایم مقامی ندارد و بعد از من کسی این شغل را
تکفل نمی آرد مگر پسر فرزند اصغرم گنی که پیدا شود این رتبه را سزاوار و لایق این کار است پس زحمت
عبث را چرا کنم و آخر همچنین شد که تمام الوس از پسرانش گشته مدتی بی سر کرده بسر میبردند تا اینکه مدت
هشتاد سال از عمر گنی پسر بامی گذشت و از وسه فرزند باقی ماند بهلول و زنیک و باتو و چون
بواسطه بی سری در میان الوس ابدالی کمال بدحالی رخ نموده بود و ایشان را ماده آن معلوم بود
و رئیسی کامل را از خدا میخواستند چون بهلول پسر ارشد بامی بالغ شد ایشان متفق اللفظ بسرکردگی
بهلول رضا دادند اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس و پدرش دوازده سال
دیگر از قرار گفته صاحب شجره افغانی حیات بود و بعد از ایشان فوت شد و چون یکصد و پنج سال
از عمر بهلول گذشت و دو پسر از وسمی بمعروف و علیخان ازو باقی ماند بهلول مشاهیر الوس را جمع
کرده در حینی که معروف سی ساله بود دستار خود ابر سرش گذاشته اورا بقایم مقامی خود امر کرد

دربیان طایفه درانی

وخود بعد از چندی راه آخرت برداشت اما معروف چون بواسطه غرور جوانی بلهو و لعب مشغوف
بود از کمال خودرائی و بیباکی بجور و ستمناکی پرداخت و الوسات را بدان جهة از خود مایوس و متفرق ساخت
و نیز بواسطه آزار خلق حکومتش زیاده از ده سال وفا نکرد خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل
پیره زن و از وی فرزندی باقی نماند بدانجهة الوسات بدو راغب نشده ریاست از خاندان او
رخت بربست و اموالی را که بتظلم و ستم اندوخته بود تمامی نصیب میراث خواران شد لیکن چون دو نفر
از ازواجش در حین وفات وی حامله بودند بعد از انقضای مدت حمل و انقراض در مخاض هر دو
مخدره فرزند نرینه آوردند یکی را عمر نام کردند و دیگری را عزیز چون عیالش در باب ملکی آن خانواده را
از آثار فریاد مظلومان میدانستند لاجرم جده و والده عمر که در اصل از خانواده بای اسحاق زئی بودند
از بزرگ زادهای اسحاق زئی و استانهای علی زئی بجهة عمر مسئلت و دعای خیر نمودند چون اموال
پدرش تمامی بباد فنا رفته بود لاجرم عمر در غایت فلاکت و بدحالی بسر میبرد بعد از انکه هلال عمرش بدر
شد شبی شیخ الکو علی زائی که پیری بغایت سخی و دیرینه سال بود با خلو پسرش و مندو نواده اش در خانه
عمر نزول نمودند چون شیخ الکو مردی بغایت بزرگوار بود چنانچه خوارق عاداتش در کتاب مرآت
افاغنه نواب خان جهان لودهی مسطور است و در خاتمه کتاب فقیر نیز امید از عطایای کریم کارساز است
که بمعه خوارق عادات بزرگان باقیه مرقوم گردد و نیز نهایت معمر بود چنانچه گویند در آنوقت پسرش
خلو بسن یکصد سالگی رسیده بود لهذا عمر مقدم ایشان را مقدمه دولت دانسته بزی که در ملکیت
خود بجز آن دابه نداشت فی الفور ذبح نموده بجهة ایشان طعام پخت بعد از اکل طعام جده عمر بخدمت
شیخ رفته و دعای خیری طلب داشت و جناب مذکور وعده را موقوف بفردا گذاشت بعد از
انکه ظلمت لیل بر داشته و لمعات خورشید افراشته گشت جناب شیخ بجده عمر فرمود که در حق نواده
تو دو خواب بزرگ دیده ام که هر دو دلیل بر یاری دولتش دارند نخست انکه در عالم رویا نخستین
دیدم که شیری در خانه عمر درآمد تعبیرش چنان بنظر میآید که از و فرزندی اقبالمند پیدا خواهد شد لازم
که او را اسد الله نامند دیگر انکه در خانه اش پوست خوک گسترده دیدم و آن نیز بواسطه نجاست

تعبیرش بدولت اقرب است نتیجه گفت شیخ مذکور اینکه همه را توقت ابدالی که در شعب و ضیقات جبال بکمال بی حالی بی سرکرده و والی بسر میبردند از قلت علوفه و کمی آذوقه کارشان بجاین رسیده که ناچار بشجوان رسیده بزمین های هموار هبوط نمودند و بعمل زراعت و فلاحت اشتغال نمودند و بر مزارعین اصل خود چیره بقرار زده بازوا املاک بدست آوردند نعم ما قال سعدی علیه الرحمه هر کرا زور در بازوست شد دست زیردست بالاخره بجهة کمی و زیادی ملک فیمابین ایشان نزاع انجامید و بمجادله و مخاصمه کشید چون جمعیت آنها از وجه والی خالی بود تا معامله را بمحاکمه اوتوان فیصل نمود پس بجهة امر معاش فیمابین کشاکش کردند که مارا بغیر رئیسی بسر بردن تیشه بر پای آسایش بدو سبب زدن است نخست اینکه فیمابین مایان عداوت قایم است دیگر اینکه بیگلربیگی قندهار که از دولت صفویه مأمور است بعد آن تو ما قایم است بدون اینکه شخص ذی نژادی عاقلی را کافل مهام خود سازیم تا بواسطه گفتگو و محاسبه او با بیگلربیگی خود را از پرخاش و تسلط عمال فارغ ساخته گوی مراد بازیم صورت ندارد پس تماماً عمر را که در اصل سرکرده ایشان بود پسند نموده عازم ملاقاتش شدند او را بصلاح همدیگر رئیس خود ساختند وقوع این امر موجب آزادی خلق الله شده مدتی در حکومتش استراحت کردند بعد از آنکه از عمر عمر نود هشت سال قمری گذشت و او را خداوند سه فرزند گرامی نامی عطا کرده بود مسمی بصالح و اسدالله و آدم پس اکابر و اصاغر الوس را خواسته با ایشان گفت که چون در دخانواده ما طریقه جاریه است که پدر در وقت پدر در حیات عاریت اثر پسری کلان قایم مقام سازد و خود بتهیه زاد آخرت پردازد اکنون اگرچه پسر ارشدم صالح در صلاحیت یگانه عصر است لیکن بجهة فرموده شیخ الکوزی علی زائی من اسدالله لایق این رتبه و شایسته این مرتبه میدانم امید است که موافق فرموده بزرگان اسدالله که اکنون فیمابین عوام بسدو مشهور است سرآمد ابنای زمان گردد شما نیز مطابق من در رئیسی او اذعان کنید پس تمامی الوس و برادران بملکی اش اذعان کردند و این قضیه در سنه ۸۴۰ هشتصد و چهل هجری در حینی که غیاث الدین بلبن بر تخت دهلی متمکن بود رخ نمود از تاریخ فرشته نوشته شد و صالح نیز بدان رضا داده گفت که حق تعالی این امر را بسدو مبارک کند لیکن مدعای دارم امید که قبول افتد

اینکه چون ظاهر است که مطابق قول اولیاء الله مدتی سرکردگی در اولاد و احفاد سدو خواهد ماند امید که با من
عهد کنند که خود با پسرانم ذرخان و ابراهیم خان و بایزید خان و میاخان و الوخان و اولادش با احفاد
ایشان سلوک اخوت مرعی داشته آنها چون سایر به تکالیف دیوانی و مالیات سلطانی رنجه نسازند
بلکه معاف و مرفوع القلم گذارند و بصلاح الوسات عهدنامه بدین قرار نگاشته نگهداشت و سدو و نژادش
نیز با ایشان بقرار معهود طریقه تودد مرعی داشته بعد از فوت عمر و فوت ریاست سدو پسرش اول سوانح
مناقشه افزای که رخ نمود مخاصمه طایفه بارکزی بود و تفصیل این اجمال آنکه در حینی که معروف وفات
یافت و جماعه ابدالی بی سرکرده و والی بسر میبردند جماعه بارکزی را که از نخست نیز سرکرده بودند چنانچه
در گذارش جناب زیرک مرقوم شد خیال سرکردگی در سر افتاده و در هنگام حکومت عمر نیز بی سرکرده
بسر میبردند و میگفتند که در اصل ریاست از زیرک بما مانده است لیکن فوفل بتغلب و تدلیس حلیس
و ساده ریاست شد اکنون که ما دست یافتیم سر از چنبر اطاعت نیز تافتیم در آنوقت سرکرده طایفه
بارکزی نیک نام بود و در زمان ریاست سدو محصلی که بجهه اخذ منال دیوانی از طرف سدو بطایفه
مذبوره رفت تا اموال را گرفته به بیگلربیگی قندهار بسپارد اسمعیل و خواجه خدر نواسه های نیک محمد
مذکور آنرا نیز جواب دادند و بقرار سابق زبان بپاسخ گشادند لاجرم او را عرق حمیت در حرکت آمده
تنبیه آنطایفه را بر ذمه همت فرض شمرده بدانطرف لشکر برده پس از گرفتن یرغمال های ایشان
مراجعت کرده همچنین چندی به تنبیه طایفه کونی زئی که از زمره الکوزئی اند پرداخت و آنها را بقرار بی گزند
مطیع ساخت و نیز اکثر از طایفه غلجائی را که بقرب جوار محال ارغستان که وطن اصلی طوایف ابدالی نسبت
بود بدلاسا و استمالت ترغیب فرمود چون مدت عمرش بهفتاد و پنج رسید و پنج پسر خجسته سیر در
آنوقت داشت مسمی بخواجه خضر خان و مودود خان و زعفران خان و کامران خان و بهادر خان
پس سدو تمام الوس را خواسته گفت که اگرچه اصل اینست که پدر بایستی پسر ارشد را قایم مقام
کند لیکن من بنابفرموده حضرت خضر علیه السلام که در عالم رویا تلاقیم گردید خواجه خضر را قایم مقام
ساختم و اسمش را نیز بفرموده حضرت مذکور خواجه خضر گذاشتم لاجرم الوسات دیگر بحسب رضای

پدر بدان مراضی شد ندور یا ستش را متقاضی و او نیز بقرار اباواجداد داد مردی و مردانگی را داده مدت هفتاد سال را بقرار پدر بلکه ازان بهتر بخوبی گذرانید و از دو پسر باقی ماند یکی خداداد سلطان و دیگری شیرخان بعد از انکه خواجه خضرخان روانهٔ سفر آخرت شد و پسرانش باقی ماندند از انجاکه در حین حکومت خود توی الفیط و مؤید بود بعد از او احدی از طوایف ابدالی را با پسرانش مجال سرتابی نمانده بطوع و رغبت گردن اذعان گذاشتند و فیمابین اخوان که عبارت از خداداد سلطان و شیرخان باشد نیز بهیچگونه مخالفتی رخ نمود و دران اوان در ایران شاه عباس صفوی و در هندوستان اورنگ زیب بن شاه جهان بر وساده سلطنت تمکن داشتند یعنی در حیل یازدهم هجری عصر رئیسی آنها بود و محال ارغستان که در سمت شرقی قندهار است محل سکنای طایفهٔ ابدالی بود چون خداداد سلطان که در میان الوس ابدالی بسلطان خهه کی مشهور بود مرد نیز زبان جرار بود بدون مشوره الوسات مشغول امر ریاست و متکفل کار حکومت گردید و با الوس غلجائی که در قلات غلجائی و بالاتر سکنی داشتند بخلاف جد و پدر بساط دوستی گسترده دران وقت سرکرده کی ایل غلجائی متعلق طایفهٔ طوخی بود و ملخی نام طوخی ملکی آن طایفه مینمود چنانچه خوبنده مطابق گفتهٔ معمران افاغنه در حین نیابت محال قلات از اولاد ملخی رقم شاه اورنگ زیب را خواستم که بدست خط همایون او مذهب بود آوردند و ازان معلوم شد که دران وقت رئیسی طایفه غلجائی با معوض بود و خداداد سلطان غلجی مذکور جواب کرد که چون همواره فیمابین الوس غلجائی و ابدالی بواسطه املاک نیز حواشی که آخرش بفساد کلی منجر است میشود پس ما و شما را لازم است که تعوذات و حدودات حد بین مذکورین را حدی گذاریم تا من بعد احدی از طرفین ازان تجاوز ننماید و ملخی مذکور نیز ان سخن را که خیر خلق خدا دران مندرج است عین صلاح دانسته بدان جهت عازم مقصد شد و در حد جلدک که در سمت غربی قلات غلجائی است با خداداد سلطان ملاقی شد بعد از تبدل محاورات طرفین بدان قرار دادند که وادی کرم آب فیمابین طایفتین حد باشد یعنی سمت شرقی آن تعلق طایفه غلجائی و طرف غربی آن از الوس ابدالی باشد و بدان قرار و تنقیح فیمابین گماشته طرفین مراجعت اوطان کردند و همان قسمت مذکوره تا اکنون میان آن دو طایفه باقی است و بران استاده اند و بعد از

چندی خداداد سلطان به تنبیه طایفه کاکری که در حدود پوپ و بوری سکنا داشتند لشکر کشیده بعد از
تاخت و تاراج آن طایفه مظفر و منصور بسوی ارغستان گردید در حین مراجعت شخص غریبی از آن طایفه که از باس
و هراس لشکریان خداداد سلطان با سه پسر خود در اودیه های جبال متواری بودند بدست لشکریان افتاد
از آنجا که خداداد سلطان بسفک دماء حریص بود از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه
زدی بقتل آنچند نفر بیگناه حکم فرمود مردم آزاری نه هنجاریست خرد هر که از طاق دل افتاد مرد ظاهرا
آن شخص از مردان خدا و بحسب تقدیر بیگناه گرفتار سرپنجه هلاکت گردیده بودند که خداداد سلطان در
آنشب خواب بغایت پریشان دید و از آن عمل بنهایت نادم و پشیمان گردید اما چون کار از دست و
تیر از شصت رفته بود فایده نمی بخشود لاجرم بعد از رسیدن بخوانه شیرخان برادر خود را خواسته قایم مقام
خود کرد و خود بعبادت و توبه و انابه پرداخته بعد از چندی لوای عزم بصوب آخرت افراخت و شیرخان
بعد از آن ریاست نموده حکومت را مستقل ساخت و با بیگلربیگی قندهار که از طرف شاه سلطان حسین
صفوی در سنه هزار و صد و پنج هجری مقرر آمده بود طرح مخالفت انداخت سببش آنکه در آن وقت
بیگلربیگی قندهار فوجی بسمت محال فوشنج فرستاده بود تا مالداغی و سر گله آنجا را فراهم نموده بیاورد بعد از
اخذ مالیات دیوانی و معاودت لشکر در عرض راه بعضی از لشکریان را با جماعه ابدالی که در آن سرحدات
بودند گفتگوی شده آخر در بند کوژک که فیمابین فوشنج و قندهار است کار بجای کشید و قشون مغل را تاب
تقابل نمانده فرار بر قرار اختیار کردند و جماعه ابدالی تعاقب را از دست نداده اکثری را بقتل رسانیدند
و بقیه السیف مغل از ترس جان یراق و اسباب را گذاشته بهزار جر ثقیل خود را بقندهار رسانیدند لاجرم بیگلربیگی
مذکور بشیرخان اعلام نمود که چون اینحرکت بیجا از طایفه ابدالی سرزده باید که مرتکبین را روانه دار الاماره
نمائید تا بپاداش رسیده بعد الیوم موجب انسداد اینحرکت شود و نیز باعث ازدیاد تودد شما با دولت
بهیه صفویه گردد چون شیرخان در طریقه حمیت اینحرکت را عار میدانست لاجرم بتعاذیر پرداخته جواب
داد که چون در آن سرحدات طوایف متفرقه از قبیل بلوچیه و کاکری و غیره مسکون اند مشخص نیست که این
حرکت از کدامان سرزده است و بیگلربیگی قندهار آن عذر را مسموع نداشته نایره غضب افروخت

بیان طایفهٔ ابدالی

و تیغ قهر افراخت و جمعی از طایفهٔ ابدالی را که قریب بشهر بودند تاراج ساخت و بیوتات ایشان را سوخت و بالکلیه با آن طایفه طرح دشمنی انداخت و ندانست که برای چه ماده فساد اندوخت و شیرخان نیز در فکر داری شده اطراف را گرفت چون محال قلات و توشیج از اعمال قندهار بودند و بدان سبب جادهها مسدود شده تردد محصلان سرکار موقوف شده امورات دیوانی معطل ماند بیگلربیگی را دفع آن طایفه اشجع از دست نمی آمد ناچار آنحال را بدولت صفویه عرض کرده چاره جوی مطلب شد کارکنان دولت مذکور را چون انجام کار نزدیک بود در سر انجام آن انقلاع آن طایفه نتوانستند و به جهت بیگلربیگی نوشتند که دفع آن فتنه بچه نحویست که در میان طایفهٔ ابدالی شخص دیگر را که با شیرخان ضد و معاند باشد بنظر آورده عرض دارد تا از حضور شخص مذکور بسرکردگی آن طایفه سرفرازی یافته گریه در شلوار شیرخان افکند بیگلربیگی عرض کرد که در این وقت شاه حسین خان صدوزئی که از بنی اعمام شیرخان است و بدو هم چشمی دارد سزاوار این کار است لهذا امنای دولت صفویه مراسله مزورانه و رقمی مذهبانه باسم شاه حسین خان نوشته او را بسرکردگی طایفهٔ ابدالی و لقب میرزائی نواختند و بدانجهت در طایفهٔ ابدالی طرح دوئی انداختند لاجرم شیرخان با جمعی از طوایف که بوی بسته بودند موضع شهر صفا را که قلعهٔ مستحکم و در کنار رود ترنک واقع بود بجهت سکنی اختیار نمود و شاه حسین خان در ارغستان در موضع ده شیخ میبود و حسب الامر امنای دولت صفویه باد دای مالیات دیوانی مدتی قیام داشت لیکن چون فتح دشمنی شیرخان را میدانست در خفیه بادی بنای سازش و علانیه طرح عداوت و کاوش گذاشت و الوسات نیز بجهت اینکه مبادا بسبب عداوت شاه حسین خان و شیرخان بیگلربیگی قندهار دمار از روزگار ما برارد دفع فتنه و فساد میکردند تا مدتی بر اینها بگذشت بیگلربیگی قندهار چون دید که از نصب شاه حسین خان تیر آرزویم بر هدف مراد که خرابی شیرخان باشد نرسید پس حیله دیگر اندیشید بدینصورت که جلیل علیزئی را که پیشکار شاه حسین خان بود و بطریق وکالت نزد او آمد و رفت می نمود گفت که دولت صفویه شاه حسین خان را فرزند و میرزا خوانده است باید که او نیز اخلاص شعار بر ایش نهاد ساخته شیرخان را که ماده فساد است از میانه برطرف سازد و از پا اندازد خصوصاً درین فرصت که قشون ما نیز مهیا و از شما نیز آماده است و حاضر خدمت ایستاده تغافل و تکاسل

بیان طایفهٔ درّانی

نشاید چون این احوال بسمع شیرخان رسید از دولت صفویه بالکل مأیوس گردید پس عریضه بخدمت شاه حسین یا
شاه جهان دولت گورکانیه بهندوستان نگاشت که چون ما زمره از خیرخواهان اند دولت قوی بنیانیم از
این جهة امنای دولت صفویه با ما بمنازعت برخاسته اند و طرح مخالفت را آراسته هرگاه از آنطرف
نظر مرحمت شاهی بر ما باشد ملازمان بی‌تنخواهیم و مردمان خیرخواه زیرا که بیگلربیگی قندهار با ما بجهت
تعصب ملّت طرح مخالفت انداخته است و شاه حسین بنی عم را بجهة حصول مطلب روکش ساخته چون
دولت خطائیه را ادعاداری منظور بود در احترام چنین سرکرده طایفهٔ مؤید زبردست ضرور لاجرم
عرضش را بسمع قبول اصغا نموده خلاع فاخره را با لقب شاه زادگی عوض لقب میرزائی صفویه بجهة شیرخان
عطا فرمودند و نیز بحاکم غزنین که از طرف ایشان بود حکم کرد که شیرخان از طرف ما بخطاب شهزادگی سر
افرازی یافته بهواداری ما قیام دارد هرگاه او را اعانت مطلوب باشد بمجرد اعلام عسکر با مدادش بفرست
بعد از حصول فرمان شاه جهان از هندستان و شیوع مضمون آن بین الهمکنان شیرخان را استقلال نمایان
رخ نمود و از دولت صفویه نیز برای شاه حسین خان اسب اعلی با یراق و اسباب نفیس مکلل ارسال شد
و بدین جهة کار مذکور رونقی یافت و بقرار وعده بملاقات بیگلربیگی قندهار شتافت بعد از انکه
بساط بزم نوردیده و نطع محاورات گسترده شد از انجا که جلیل علیزئی وکیل طرفین بود در محاورات
شوخ چشمی نمود و بعضی سخن را ناگفته از زبان شاه حسین خان میر بود هرچند شاه حسین خان او را از ان حرکت بیجا
منع فرمود فایده نبخشود تا انکه باره قهرش افروخته جلیل را بغلامی نسبت کرد از انجا که اجل جلیل رسیده
بود بجواب درشت و سخت زبان گشود و شاه حسین خان فی الفور خنجر ابدار در شکمش زده نقش وجودش
از لوح هستی زدود قِه فاکه عما بقرح قفاک چون از طرف صفویه شاه حسین خان بفرزندی خوانده شده
بود بیگلربیگی با وجود ان حرکت بیجا چیزی نگفته او را نظربند نگهداشت و صورت حال را بدربار دولت
صفوی معروض داشت بعد از چندی از امنای آنطرف جوابی بدینصورت رسید که چون مذکور را
ما بلقب میرزائی سرافراز کرده ایم هرگاه بچاکر خود که بی ادبانه بادی سلوک کرد تنبیه نمود باکی ندارد
لازم که بخلاع فاخره او را نواخته روانه الوس باید ساخت و شاه حسین خان آن را فتوح غیبی دانسته پس از

پوشیدن خلعت بخانه مراجعت کرد و هم از عرض راه مشهد صفا برگشته نزد شیرخان رفته و زبان معذرت
گشود که فیما بین ما و تعادی منیت الحال که بیقین دانستم که دوستی ما با معقول امر محال است و نیز در اینجا
بودنم باعث اختلال لاجرم ریاست طایفه ابدالی شما مبارک باد که من عازم سیاحت هندم پس از
تدارک زاد در راه هند نهاد چون این خبر حیرت اثر بسمع بیگلربیگی رسید که شاه حسین خان با شیرخان یکدل
و یکجهت گردیده حسرت بکاشانه دماغش پیچیده و صورت حال را بدولت صفویه نگارید که بعد ازین از
از دست طایفه ابدالی حکومت قندهار شاق است و تکلیف مالایطاق و دولت صفویه را چون علاج
آن از دست نمی آمد باز از در حیله درآمده نگاشت که چون فیما بین دولت ما و سلاطین گورکانیه دوستی
و مؤالفت مرعی است هرگاه شیرخان از آنطرف بخطاب شاهزادگی مخاطب شده باشد ما نیز او را
فرزند خوانده سرکردگی طایفه ابدالی را باو مفوض فرمودیم باید که بیگلربیگی را بهیچگونه با ایل و الوس مذکور
دخلی نباشد و نیز رقمی باسم شیرخان بهمین مضمون نگاشتند که بیگلربیگی با آن فرزند دخلی نیست بجز اینکه
هرگاه از کدام سمت سانحه رخ نماید امدادش بر ذمه همت فرض شمارد فقط بعد از رسیدن رقم
پادشاه ایران شیرخان را استقلال تمام حاصل شد و بدال را میرزائی و میرالگوزئی و لد مبارک را بنیابت
خود مقرر فرمود و درینوقت بیگلربیگی قندهار را اعلام کرد که چون مدتیست که مالیات دیوانی در اطراف
مانده است اکنون که آنجناب از طرف شهنشاه مستطاب بخطاب فرزندی مخاطب است لازم
که در صدد جمع آوری مال سرکار گردد پس باید که تحصیلداران حضور که عبارت از بدال و میرا باشند بقرار
تا با قشون که مامور سمت فوشنج است رفته اخذ اموال سرکار نمایند شیرخان ایشان را ارسال داشت
و مذکوران رفته بقیه مال سرکار را گرفته آمدند بعد از مراجعت ایشان بیگلربیگی هفت راس اسب
خاصه را با زین و یراق نقره برای شیرخان فرستاد و ایشان را نیز خلعت های فاخره و اسبان داد
و این سخن زیاده تر باعث استقلال شیرخان شد و شیرخان مذکور یک پسر داشت مسمی بسرمست
خان چون پسرش بسن سبب سالکی و غرور جوانی رسید وقتی در فصل بهار که علامیه ظاهر شده بود
شیرخان را عزیمت شکار مصمم شد و به تیر دلدوز نخجیر را مجروح نموده در عقبش اسب تاخت قضارا

شد گرم روش سکندری خورده بسر در آمد و شیرخان را انداخت از ان جهة کسری عظیمی بعظایم اصلی رسید
شی بر او طاری شد پس از انکه او را بخانه آورده چون بهوش آمد سرمست خان پسر خود را خواست و او را
ایم مقام خود ساخت و وصیت کرد بعد از انکه شصت و پنجسال از عمرش گذشته بود رحلت نمود بعد از
تمام ماتم و سوگ واری سرمست خان متکفل امر سرداری شده و بآئین والد مرحوم و سنت آبا و اجداد
عمل کرده مدت سی سال دیگر بدان شغل بسر برد و بعد از ان ودیعت حیات سپرد و مرد در مدت
عمر سه فرزند از و تولد شد اصغر ایشان که اشتهار نیافته است اظهار نشد و ارشدش مسمی بدولتخان است
چون سرمست خان وفات یافت و دولتخان پسرش خورد سال بود لاجرم حیات سلطان بنی عم سرمست
خان که ولد خداداد سلطان بود متکفل امر ریاست نمود و با بیگلر بیگی طرح دوستی افگنده ابواب
اخلاص شعاری گشود روزی بخدمت بیگلر بیگی رفت و بعد از انکه مجلس سماع گرم شد و ساقیان سیمین
ساق می خواستند و مجلس آراستند حیات سلطان نیز بلا به بیگلر بیگی و غرور جوانی دو سه قدح راح ریحانی
نوشید بعد از انکه دماغشان از نشاء می سرخوش گردید بیگلر بیگی از روی تدلیس ابلیس آسا سخن مؤالفت
در میان آورد که الحال چون شیوه ارتباط از طرفین مربوط است اولی آنست که طایفه جلیله ابدالی با گروه
مغل عقد خویشی و مواصلت مضبوط دارند تا من بعد از شایبه خلل تودد خالی باشد حیات سلطان چون
از غلیان مستی سرگران بود بدان دوستی اذعان فرموده فردا یش جماعه مغل چندی از خلعت با آورده
سرگردگان را مخلع ساخته و کوس خویشی نواختند سرگردگان از متعلقان پرسیده که این خلاع بی سبب
چیست جواب دادند که بموجب قرارداد دوشین بجهة دوستی که با حیات سلطان مقرر شده که هفت
دختر زیبا منظر افاغنه را منسوبات فلان بمغل بدهند و هفت دوشیزه پاکیزه مغل صبیه فلان و فلان
با فغان بدهند حیات سلطان چون از نشاء دوش بهوش آمده بود قبح انقرار دادرا دانست بغایت
نادم و حیران ماند مبارک نام افغان که مرد معمر بود گفت خویشی و قرابت امریست که بغیر حضور و
رضای ابوین دختران صورت پذیر نیست صواب آنست که رفته بعد از مشاوره اقربا صبیات انجام
آن مهمات نمایم و فی الفور حیات سلطان را برداشته بشهر صفا رفتند و در عقب ایشان بیگلر بیگی

۲ طرفه

بیان طایفه ابدالی

چند نفر از دسارا با صیغه با بجهة تأکید آن مراسال شهر صفا ساختند چون این خبر در میان الوس ابدالی
انتشار یافت جملگی نزد حیات سلطان آمده در چاره آن کفته قبیح صریح گنگاش کردند دولتخان پسر سرمست
خان مرحوم نیز که در آنوقت بسن رشد و تمیز رسیده بود داخل انجلس شده و برین قرار داد کذاشتند
که پسران مغل که آمده بودند گفتند که نخست شما دختران خود را خواسته بما بسپارید تا طایفه وحشی نژاد
ما نیز دل گرفته صبیات خود را بدهند و الا صورت پذیر نخواهد شد پسران مغل گفتند که دختران ما در
اصفهان اند بدین زودی کی میتوان آمد لهذا حیات سلطان گفت که چون اختیار الوس داری از
دستم برآمده است و بدولتخان وابسته از و مستفسر شوید و دولتخان چون بفرموده حیات سلطان سر
کرده الوس شده هر چهار نفر مغل را که بجهة خواستکاری آمده بود بقتل رساند و عجوزه را که همراه آورده
بودند بمسرور نام بامیزئی دادند تا از صحبتش محظوظ و مسرور شد و چون این خبر به بیگلربیگی رسید
دود حیرت بکاخ دماغ او پیچید و فرخ نام را با فوجی دلیر بجهة تنبیه ایشان فرستاد و دولتخان
نیز با جمعی بمقابله پرداخت و در حدود بند تلک با ایشان جنگ کرده فرخ خان را کشته لشکرش را
منهزم ساخت در این کرت بیگلربیگی از فرط خشم تمامی لشکر دیگر در کمال بیباکی بر ایشان فرستاد
قضا را از مردانگی زمرهٔ ابدالی بدان نیز شکست افتاد و من بعد با ایشان مقابله نتوانستند در نیوقت
حیات سلطان ولد خداداد سلطان که از سرکردگی قوم استعفا خواسته بود عازم هندستان شده
بملتان رفت و دولتخان در کمال استقلال بر اریکه ریاست نشست بعد از آنکه عرایض بیگلربیگی قندهار
مبنی بر زبردستی و نالش طایفه ابدالی بامنای دولت صفوی رسیده وا نطفای نایره فساد آنقوم
پیش نهاد ایشان بود بسبب بعد مسافت کار بزور بازو پیش نرفت لاجرم از در حیله درآمده گفتند
بشمشیری یکی تا صد توان کشت برای لشکر با لشکری پشت پس بیگلربیگی بهانه اینکه با گروه ابدالی
که بفرزندی نامسمی بود ند پرخاش نمودی موقوف و گرگین خان گرجی و آلی گرجستان را بجایش منصوب
کردند گرگین خان بمجرد رسیدن انجا بدولتخان از در استماله درآمده بنای دوستی را گذاشت و
بجهة دولتخان انعامات وافره ارسال داشت و در جزو میرویس غلجائی هوتکی دعوت وعطل نام

سدوزائی بعداوت و دشمنی دولتخان گماشت و گفت هرگاه دولتخان را از پا درآورید ریاست
الوس ابدالی بقرار قسمت از عطل و عزت باشد و ملکی ایل غلجائی به تنهائی از میرویس است و ایشان بدان
فریفته شده بعد از چندی بیگلربیگی را اعلام کردند که بالفعل دولتخان بیرون از قلعه شهر صفا در قلعه
چه جادارد و گرفتن او سهل است بیگلربیگی آنرا از مقدمه دولت دانسته فوجی را بصورت ایلغا
ر بقوم جرار گسیل کرد و فوج مذکور در شب تار در قلعه چه ریخته دولتخان را با نظر محمد خان پسرش
و قفیز نام غلامش اسیر کرده دستگیر نزد گرگین خان آوردند و گرگین خان فی الحال او را بدرجه شهادت
رسانید و الوس ابدالی را زیر و زبر ساخت در یمدت از دولتخان سه پسر بود یکی نظر محمد خان که
برفاقت پدر بعالم باقی سفر کرد و دیگران رستم خان و محمد زمانخان بودند که بمرافقت و اتفاق
الوس بهیچ چه گرگین خان را سر فرود نمی آورد تا اینکه گرگین لاعلاج شده اعلام کرد که اگر رستم خان
زمانخان برادر خود را بما بصورت یرغمال بسپارد و اپس ریاست ایل ابدالی بوی تعلق دارد لاجرم
رستم خان بجهة حفاظت ناموس زمانخان را بصلاح الوس بگرگین خان داد و گرگین خان او را بکرمان
فرستاده ریاست ایل ابدالی برستم خان مذکور که مرد هوشیار بود خیال با گرگین خان ساخت که علم
فضیلت از همگنان افراخت و سرمد خان بامیرزئی ولد بختیار خان و کته کوتی زئی الکوزئی
را بمنصب نیکاری نواخت و بمشاوره ایشان بسرکردگی طوایف ابدالی پرداخت بحدی که
محسود اقران شد و میرویس غلجائی و عزت و عطل سدوزئی خار ارز و در دل و پای امید بگل
نشسته تخم کینش در ضمیر کاشتند و او را دشمن جانی انگاشتند بعد از چندی که طایفه بلوچ لوای
بغی افراشتند و سر طغیان برداشتند بیگلربیگی مذکور از رستم خان اعانت طلبکرد و رستم خان با جمعی از دلیران
رستم سان باعانت روانشد قضارا بعد از رسیدن رستم خان و جنگ کردن با بلوچان لشکر مغل
مغلوب شده اکثر بدیار عدم شتافتند و بقیه تسیف رخ از حرکاه برتافتند میرویس غلجائی که موسس
بنیان فتنه و تباهی بود و بخرابی خاندان سدوزائی راضی بود بقرار ماضی بمرافقت عزت و عطل
بخرابی رستم خان کمر بستند تا بقرار دولتخان پدرش او را از پای انداخته خود بریاست پرداخته

گویی مراد باز ند در فرصتی خود را بگرگین خان رسانیده گفتند که این شکستی که بطایفه گرجیه رخ نموده
از فتنه رستم خان و فساد ایل ابدالی بود بالفعل که رستم خان مزبور در دست است و تیر مراد در شصت
علاج او ضروراست والا نه عقده دست بدندان خواهد افتاد و آتش شیاطین الانس آنقدر آتش
کینه افروختند که تنور مخاصمت بیگلربیگی بیرتفته شد و بلطایف الحیل رستم خان بیگناه را که از آن
حادثه آگاه بود بدست آورده حبس نمود و بمیرویس خان غلجائی و عطل و عزت سدوزائی که منشاء آن
فساد بودند حکم قتلش فرمود حاجی میرویس که مردی هوشیار بدان کار دشوار مبادرت نمود به
لطایف الحیل پرداخته اظهار ساخت که چون عزت و عطل از طایفه سدوزائی اند و با رستم خان هم
چشمی دارند رستم خان شکنی فیمابین ایشان موجب مطلب و پیشرفت امورات شماست بیت
که خرگوش هر مرز را بی شگفت   سگ آن ولایت تواند گرفت   باین بهانه پای خود را از آمیانه
برآورده کاسه بدنامی را بر سر آنها شکست و بیگلربیگی را این سخن پسند افتاده این راز را با عزت و عطل
در میان نهاد و بوعده مرورانه ریاست طایفه ابدالی ایشان را فریفته بقتل رستم خان مصمم ساخت
و عزت بپاس عزت کلانی لوای عزم نه بفراخت اما عطل عطل بعد ذلک زنیم بتنهائی دستش
تصمیم نموده بدهره تیز خونریز از پایش انداخت) بیت   مردکه با خون تن خود بداست   چون
نگری دشمن جان خود است   لیکن چون تحریص بیگلربیگی محض حصول مطلب خود و فریب و دغا بود
با وجود ارتکاب آن امر شنیع توسن مرام ایشان در میدان مدعا لنگ و میدان نیکنامی بل عرصه
ننگ سرانجامی برایشان تنگ شده بجز از زردی رنگ حاصلی بچنگ نیاوریدند تفصیل این اجمال آنکه
در حینی که رستم خان از جهان فانی رخت بربست گرگین خان بتحریک میرویس خان بعزت و عطل گفت
که ریاست ایل ابدالی بشرطی از شماست که رفته ایشان قوم ابدالی را کوچانیده بیاوریدکه قرب
شهر سکون کردند تا خللی و ذللی با مورات سرکار نرسانند عزت و عطل که ناعلاج بودند رفته بهر
صورت که توانستند الوس را عازم قیام قرب شهر کردند و ایل ابدالی چون بی سرکرده و نظام
بودند از ترس گرگین خان محال ارغستان را گذاشته بقرب شهر آمدند در موضع مسمی بقنات علی آباد

بقاء بعود

که سه فرسخی شهر بسمت شرقیست فرود آمدند بعد از چندی گرگین خان که در صدد کین ایشان بود و فرصت
را طلب مینمود شبی که ایشان غافل و از خبرداری ذاهل بودند بخبر یک میرویس خان غلجائی جمعی را بتاراج ایل
ابدالی فرستاده و در آن شب تار دمار از روزگار ایشان برآورده اکثری رو براه عدم نهاده بقیة السیف
اسیر زندان گرگین خان شده شرذمهٔ قلیلی بی زاد و رحیل عیال را برداشته باطراف قندهار شورابک بکوه
فرار یدند و گرگین خان اکثر روسا و اسرا را بکرمان فرستاده احوال را معروض داشت و در ازای
آن خدمت خلعت سلطانی و لقب شهنواز خانی یافته بر اقران لوای سبقت افراشت و طایفه
ابدالی دران قفارهای از آب و علف خالی در کمال بدحالی در بدر و ابتر بسر میبردند تا آخر از نیروی همت
عالی کمال ترقی کردند چنانچه بیاید انشاء الله چون احوال میرویس غلجائی درمیان آمد لازم است که صورت
احوال ایشان را نیز بقرار واقع بیان سازیم زیرا که ایشان نیز خود را داخل طایفه افاغنه میسازند و بلفظ
افغانی تلفظ مینمایند و مدتی چند سلطنت نیز کرده اند بناءً علی هذا گذارش ایشان قلمی میگردد انشاء الله

در گذارش گروه غلجائی و پادشاهی در قندهار و ایران

از قرار که در صدر گذارش طوایف لودهی مذکور گردید که از بطن بی بی متو دختر شیخ بیت که زوجه
شاه حسین غوری شد دو پسر پیدا شد نخست غلجائی و ثانی لودهی که در هندوستان پادشاهی کردند
چنانچه مرقوم شد و مورخان گویند او را ازین جهة غلزی گویند که قبل از نکاح بدزدی پیدا شده بود زیرا
که در لفظ افغانی غل دزد و زوی پسر را گویند یعنی پسر دزدی اگرچه گذارشش بفضل خالق دهور در
خاتمه کتاب مفصلاً مذکور و مسطور خواهد شد لیکن در اینجا نیز شمه ازان ضرور است تفصیل اجمال آنکه
شهزاده سام نام غوری در سنه پانصد هجری که لشکر غزنویه بر دیار غور مستولی شدند از خان و مان
دوری گزیده بهند رفته تجارت را پیشه ساخت در آخر چون حب وطن دامنگیرش شد با عیال
از راه دریا متوجه دیار غور شد ناگاه باد مخالف وزیده کشتی شکست و تماماً رفقا غرق شدند
بجز حسین پسر سام که از بیم جان دست بر تخته پاره گرفته بعد از سه روز بکناره افتاد و متوجه ؛

آبادانی شده بشهر آمد و شب در دکانی بخفت قضارا جمعی از عسسان او را دزد گمان کرده گرفته در زندانش کردند و مدت هفت سال در حبس ماند بعد از انکه حاکم شهر را مرضی طاری شده باطلاق اساری فرمان داد حسین مذکور نیز نجات یافته روی براه غزنین نهاد و گذرش بر جبل سلیمان که در آن افغان مسکون بودند افتاد و حضرت شیخ بیت چون در چهره اش آثار نجابت یافت دلش بر غربت حسین سوخته او را بخانه برد بالاخره خود بعبادت خالق مشغول شده امور دنیویه را بحسین سپرد و حضرت شیخ را دختری پری پیکری بود متو نام که مطاع دل متمولان عالم را بزلف چون دام بسته بود و از کمال دلبری رونق بازار پری شکسته دلبری ساده که بدموی سیه بر رویش چون یکی دسته سنبل که دمد از گلنار بعد از بلدیت تمام با حسین رام و دل حسین نیز از کمند زلفش در دام شد و بمطابق اقتضای بشری در خفیه سلسله مواصلت بجنبانیدند و معما هوس را خالی از اعیان یافته کمیت مرام جهانیدند بعد از مدتی که آثار حمل بر متو ظاهر شد و مادرش مخبر شیخ بیت را بران داشت که دختر را بعقد نکاح شرعی بحسین سپرد بعد از انکه مدت حملش بسر آمد و از بطنش بعد از مخاض پسر او را غلزی نام نمودند و بسبب کثرت محاوره بغلجائی موصوف شد و برادر دیگرش ابراهیم نام که بعد از نکاح پیدا شده بلودی معروف و این گذارشات از کتاب نواب خانجهان خان لودهی و گذارش شاه حسین از کتاب تاریخ فرشته از بحث پادشاهان دهلی و سلاطین غور مسطور گشت و از قرار که در کتاب نواب مذکور ثبت است که از غلزائی یا غلجائی سه پسر پیدا شد که مسمی با براهیم و توران و بولر بودند و از توران دو پسر بارو بابو نام پیدا گردید و انچه از زبان معمرین آن گروه خود بنده شنیدم گفتند که از بارو دو پسر پیدا شد طوخی و هوتکی و از طوخی برور شهور ولادت بسیار ظهور کرد و در سنه هزار و سی و چهار هجری سرگردگی طایفه غلجائی با ایشان تعلق داشت چنانچه ملخی نام بن محمد طوخی در آن عصر بخانی ایشان قیام داشت که برافقت سلطان جمعه گی یعنی خداداد سلطان درانی از قرار که بیان شد املاک را فیمابین جماعه ایل ابدالی و غلجائی قسمت کرده هر یکی را حدی گذاشت و بعد از وی حاجی ابدل پسرش بدان امر قیام داشت بعد از انکه دولتخان صدوزئی در سنه نهصد و یازده هجری

بر ایشان لشکر کشیده اکثری را زیر و زبر کرده حسین بن ملکیار بن هوتکی را که پدر میرویس باشد گرفته به مع
عیال بصیغه یرغمال آورده در شهر صفاهان بسر میبرد و او را پسری بود میرویس نام تا اینکه بعد از فوت جعفر خان
صدوزئی کامران خیلی زوجه اش درخو نام و دخترش خانزاده نام بی وارث بودند میرویس را بدامادی
پسند نمودند تا در امورات ایشان قیام ورزند و خانزاده نام مذکور را بعقد ازدواجش درآوردند میر
ویس آنچه از فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی دانسته حسب المرام بدان پرداخت و خود را بدان
سبب محرم طایفه سدوزائی ساخت تا رفته رفته کار بجائی رسید که با بیگلربیگی قندهار گرگین خان ملقب
بشهنواز خان طرح محاوره انداخت بعد از انکه گروه ابدالی از تحریکات او به سکالی بیگلربیگی باطراف
فراریدند میرویس خان مذکور را گل مراد شگفته غنچه مقصود در انجار و کلبه معشوق را بی اغیار یافت و
بصلاح گرگین خان الملقب شهنواز خان گرجی در اصفهان جهة آستان بوسی امنای دولت صفوی
شتافت و از انجا منشور ریاست افاغنه غلجائی بنام خود حاصل کرده رخ بسمت دیار قندهار تافت
و روزی چند بدان شغل ارجمند قیام ورزید و اکثر طوایف غلجائی را به نیروی رای رزین و فکر متین
با خود متفق ساخت و بجدی در آن کار تداخل بخوبی کرد که محمود اقران و سرآمد ابنای عصر شد و در
خدمت بیگلربیگی قندهار نیز کمال راستی و درستی کمر همت چست بسته از دل و جان کوشیدی و بیگلربیگی
مذکور نیز او را از دولتخواهان صادق و مخلصان موافق دانسته بی مشوره او بکاری نپرداختی و بغیر
اجازه اش اقدام صلح و جنگ ننساختی و اکثر مالیات دیوانی دوردست را برافقت و مطابقت
او بدست آوردی یعنی لشکر را بسرکردگی میرویس خان باطراف میفرستاد و مالیات را حصول
مینمود مدتی برانیصورت عهد موالات و موالفت و زمانی بدین نمط سررشته مودت فیمابین او
و گرگین خان بیگلربیگی الملقب شهنواز خان محکم و مربوط بود تا اینکه فلک آخر الامر بعد از مرور دهور
و کرور شهور در لوزینه ایشان سیر کرده دوستی و وداد و محبت و اتحاد دیرباز ایشان را بدشمنی
عیان و عداوت نمایان بدل ساخت و در محفل خلتش سنگ تفرقه انداخت تبیین این
مقال آنکه چون میرویس خان مذکور میخواست که در ادای تحدمات که در حق شهنواز خان بیگلربیگی

قندهار کرده بود گوی مراد را بچوگان مقصود بازد و علم سرفرازی بقرار دولتخان افرازد لیکن چون طایفه
گرجیه میدانستند که هرگاه فرقه غلجائی مؤید گردند بسان گروه ابدالی حاکم وقت را از دست ایشان
بجز بدحالی صورت دیگر دست نخواهد داد پس او را بهانه متهم و بسختی ملوم ساخت و ازان مرتبه ایش
بنیاد احتت و گرجیه که با نفاق او در قندهار میبودند نیز ابواب بی اعتدالی باز و دست تسلط
برافاغنه دراز کردند میرویس غلجائی چون دانست که عهد شهنواز خان را چون عهد حسن امردان
وفائی نباشد ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد چون از تظلم گروه گرجیه بستوه آمده بود
عزم دربار فلک شکوه صفویه نموده چون در دربار شاهی دادرسی و مربی خود را کسی نیافت
روی ارادت بر تافته بمکه معظمه شتافت پس از مناسک حرمین الشریفین گردون اقتدار وارد
قندهار شد و از نفاق و مصلحت الوس خود بچاره کار تا اینکه شبی که گرگین خان بعزم تنبیه طایفه
کاکری در منزل ده شیخ ارغستان بود با جماعه غلجائی تعاقبش نمود و شب بر سرش ریخته شهنواز
خان را دستگیر ساخته با تمام کارش پرداخت و اینواقعه در شهر صفر سنه هزار و صد و بیست و
یک رخ نمود پس از انتشار این خبر کیخسرو خان برادرزاده گرگین خان از دولت صفویه بخون خواهی عم
با افواج گرج و عجم به تنبیه میرویس مصمم شد و در عرض راه جماعه ابدالی که با گروه غلجائی معاند بود
به پیروی زمان خان صدوزائی بن دولتخان که او را دل آسا کرده با خود از ایران آورده بود جمع نمقه
آمده قلعه قندهار را یکسال محاصره کرد پس از انکه طرح یورش انداختند و بر قلعه تاختند در اثنای
گیرودار گلوله از قلعه بر مقتل کیخسرو خان رسیده بعم خود پیوست و لشکرش شکست و میرویس از
تایید دولت ازان بلیه رست در ثانی بعد از یکسال محمد زمان خان قورچی باشی از کرمان با لشکر شایان
مقرر آنطرف شد اما بقندهار نارسیده در عرض راه تباه شد اگرچه بیاید بصد قهر و خشم
هم افتاد تا بر هم آرند چشم بعد ازان چون دولت صفویه بآخر رسیده بود بحکومت قندهار نپرداختند
و میرویس حاکم بالاستقلال شده بواسطه انکه مناسک حج را بجا آورده بود خود را بحاجی میرخان ملقب
نمود و هشت سال کامل حکومت را مستقل ساخت اگرچه رتبه شاهی داشت گویند کوس سلطنت

در احوال طایفه غلجائی

بنام خود نواخت و علم حکومت بیفراخت دل مظلومان جست و رخت هستی بر بست و اهل غلجائی او را
از بزرگان وقت و ولی عصر میدانند و در حق او یقین کامل دارند و مرقدش در قریه کوکران سمت غربی
شهر کهنه و جهل زینه واقع است و بعد از فوت میرویس مذکور چون محمود پسرش خورد سال بود و بامر ریاست
قیام نمیتوانست نمود لاجرم روسای طوایف غلجائی عبد العزیز برادر میرویس را رئیس و حاکم خود ساختند
مدت یکسال بحکومت قندهار پرداختند تا اینکه محمود ولد میرویس بتحریک بعضی از مفسدین در رفاقت
جمعی از اوباش بکینه شجاعت آئین شبی علی الغفله تیغ کین آخته و بر عم مکرم تاخته از پایش انداخت و علم
ایالت افراخت و در نظام امورات ایالت کوشیده کمال استقلال بهم رسانید و بر خلاف پدر کوس
شاهی نواخته خود را بشاه محمود ملقب گردانید بعد از چندی چون شنید که گروه ابدالی از الطاف ذو
الجلالی هرات را از متعلقان دولت صفوی متصرف شدند و لشکر کشیده قلعه فره را که در تصرف
گروه غلجائی و ملازمان محمودی بود مفتوح ساختند لهذا محمود جهت استرداد قلعه فراه با لشکر بسیار
از قندهار حرکت کرد و از آنطرف اسد الله خان ولد عبد الله خان سدوزئی بمقابله اش شتافت
چنانچه در احوال ایل ابدالی نگارش خواهد یافت و تلاقی فریقین بر ساحل غربی خاش رود موسوم بدلارام
رخ نمود و سنه هجری هزار و صد و سی و دو بود پس از گیر و دار بسیار باد نصرت بر پرچم محمودی وزید
اسد الله خان سدوزائی که شیر بیشه حمیت و مردانگی بود بقتل رسید و محمود چون استرداد قلعه فراه را
در حیز محالات و دست خود را از آن کوتاه دید بهمان قتل اسد الله خان اکتفا کرده بسوی قندهار
گردید رضیت من الغنیمة بالایاب و صورت حال را فخر خود دانسته بدولت صفویه
نگاشت و معروض داشت که چون طایفه ابدالی از دربار عالی سر بر داشتند محض دولتخواهی این کار را
کردم امید که موکب شاهی از آنطرف عازم خراسان گردند تا من از اینطرف با زمره غلجائی بخدمت
رسم و از دو طرف بدفع طایفه ابدالی که در بدسگالی مواظب اند پردازیم و تخمه ایشان را براندازیم
امنای صفویه ساده لوح تدلیس او را عین دولتخواهی دانسته خطاب حسین قلیخان باو عطا و خلعت
فاخره را با حکومت قندهار باو القا کردند و نکته سنجان قزوین تاریخ قتل او را چنین گفته اند ع

دربیان طایفه غلجائی

اسد را سکت شاه ایران در بد یافتند در سال دیگر محمود با ز بهانه تنبیه طایفه ابدالی وارد حوالی سیستان شد چون طوایف بلوچ عازم تاراج کرمان بودند و اهالی کرمان التماس مقدم محمودی نمودند لهذا محمود بجین سلطان لکزی را که ساکن فراه بودند نائب قندهار کرده خود عازم کرمان شد اهل کرمان از آمدنش پشیمان شده دربرویش بستند و محمود نه ماه بمحاصره پرداخته چون از شورش فارسی زبانان شنیدند عازم مراجعت بسوی قندهار افراخت صورت واقعه آنکه چون بجین سلطان بقندهار رسید محمود را دور و نفوذ را کامل امور دید با ملک جعفرخان سیستانی که بندی بود صلاح کرده بطعطیه و تمهید او قلعهٔ قندهار را بتدریج از افاغنه غلجائی خالی کرده باتفاق گروه فارسی زبانان و صوابدید ملک جعفرخان سیستانی سر از گریبان که دولتخواهی صفویه برآوردند و صلای شورش در داده جمعی از افاغنه را که در شهر بودند مقتول نمودند علی الصباح که این اخبار باطراف انتشار یافت افاغنه بیرون شهر واقف گردیده از کیمت قلعه که داخل شهر شدند و جنگ درپیوسته بجین سلطان را با ملک جعفرخان سیستانی و دیگر فارسی زبانان بقتل رسانیدند پس از آنکه شاه محمود از کرمان بصورت ایلغار آمده داخل دیار قندهار شد جمعی از سرکردگان فارسی زبان را که خیال خودسری در سر داشتند سر بریده سودای بیهوده سلطنت را از دماغشان کشید و زمستان را در قندهار بآرامی گذرانیدند در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبان گیرش شده با هشت هزار کس از افغان و بلوچ رفته کرمان را محصور کرد و فتور و نقصان وافر بآن اطراف رسانید چون از دولت صفویه احدی بامداد نرسید اهل کرمان ناچار پیشکش های فراوان فرستاده در باب تفویض قلعه تا انجام کار اصفهان مهلت طلبیدند شاه محمود را چون بر بخت روزافزون و طالع یاور باور بود استدعای ایشان بسمع قبول اصغا نموده بعد از گرفتن ارمغان عازم تسخیر اصفهان شد ارکان دولت صفویه چون از قدوم محمودی شنودند ناچار بتهیه حرب کرده جمعی از روستائی و بازاری را که از فنون سپهداری عاری بودند بدریع دخفتان و سیف و سنان آراسته ثانی رستم ساختند و بجمعیت تمام از شهر اصفهان برآمده باهنگ جنگ پرداختند و در روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار هجری در موضع کلون آباد که چهار

فرسخی شهر است آن دو گروه باهم مقابله و مقاتله کردند   بیت   دو رویه ستادند بر جای جنگ
نمودند بر پیش وسنی در رنگ   تا اینکه بعد از کیر و دار و کشش و کوشش بسیار شاه محمود غالب شده قزلباشیه
شکست فاحش خوردند و اکثر از ضرب تیغ افاغنه مردند بقیة السیف نیم خان باصفهان رسانیده
در فراهم آوردند و افاغنه بعد از تصرف توپخانه ایشان شهر المحصور کردند و در موضع فرح آباد فرود آمدند
و محمود بخیال اینکه مبادا از کدام طرف فوجی بامداد صفویه برسد سلک جمعیت خود را از هم نمی پاشید بعد از
زمان محاصره دو ماه امتداد پذیرفت صفویه فکر کسر خصم را این کردند که سلطان محمد میرزا ولد اکبر شاه سلطان
حسین را در هفتم شهر رجب ولیعهد کرده بر خود حاکم ساختند و بعد از چهار روز خلعش کرده صفی میرزا برادرش را
بجای او بر مسند ولیعهدی نشانیدند ثالثاً در بیست و هفتم شهر مذبور بار فسخ عزیمت نموده بولیعهدی ک
طهماسب میرزا پرداختند   بیت   چو ایزد کسی را برآرد دمار   همه آن کند کش نباید بکار   و در بیست
سیم شهر رمضان که پنجم ماه محاصره اصفهان بود شاه زاده مذکور را روانه کاشان ساختند که شاید در سمت
قزوین و آذربایجان جمعی منعقد و لشکر مستعد کند و بامداد قزلباشیه آمده بر لشکر افاغنه خود را زندند بعد از
خروج طهماسب میرزا افاغنه در استحکام محاصره کوشیده در گرد شهر سلامت کوچها اندا ختند و جاده
تردد را یکباره مسدود ساختند پس بارس بتمام مجال خاص و عام قزلباشیه ره یافته متحیر شدند و با وجود
آن آتش غلا و نایره بلا بحدی بالا گرفت که در و بها برای گرده نانی چون تنور میسوخت و ساکنان آنها یه
جان عزیز به گرده نانی که پشیزی بها داشت میفروخت و کس نمیخرید   بیت   اگر بر شدی دودی
از روزنی   نه بودی بجز آه بیوه زنی   لهذا مبنای دولت صفوی را سررشته طاقت گسیخته و خاک
مذلت و هوان بر سر بیخته شد تا آنکه بدادن شهر راضی شده در پانزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵
هزار و صد و سی و پنج هجری بعد از آنکه زمان محاصره هشت ماه و ده روز امتداد یافت شهر را تسلیم
نمودند همان شب شاه محمود غلجائی کس بجهة ضبط خزاین و کارخانجات شاهی بشهر فرستاد و خود
بعد از دو روز داخل شهر شده روس منابر و وجوه دراهم را باسم خود مطرز کرده جلوس ثانی نمود و نکته
سنجان آن مرز تاریخ جلوسش را آخر ماه محرم یافتند و شاه محمود در ماه صفر بعضی از افاغنه را به اخلال کا

* رفتن سلطان حسین صفوی

طهماسب میرزا مامور قزوین نمود بعد از ورود ایشان به ده فرسخی قزوین طهماسب میرزا با قلیلی که همراه داشت
از شهر برآمده سر خویش و راه آذربایجان در پیش گرفت بیت کسی را که ایزد کند یاوری که آرد که با او
کند داوری اهالی چون پادشاه را فرار و با رعب و دشمن را پرزور و صعب مشاهده کردند پس از استیمان
و معاهده افاغنه را داخل شهر درآورده قلعه را تسلیم نمودند و افاغنه از راه بیخردی و کوتاه بینی بدست درازی
و ترکتازی پرداختند لاجرم اهالی در حوصله قزوینیان نگنجیده سر از اطاعت پیچیده شمشیر حمیت جستند
و اکثر ایشان را بخاک هلاک انداختند و افاغنه که در خارج شهر بودند سراسیمه شده عازم گریز و سمت
اصفهان نگاور انگیز گشتند شاه محمود از استماع این خبر بفکر دفع قزلباشیه خیره سر افتاده شروع بر ملاحظه سان
امرا و معارف کرده بدان بهانه یکصد و چهارده تن از کبارین را معروض تیغ یاسا نموده و نیز نایره
غطبش از فواره خون مقتولین ننشسته در هر موضعی که گمان معروفی میرفت بلطایف الحیل بدست آورده
میکشت نظم آیین سیاست ار برافتد بنیاد امان ز پا در افتد آن ملک ز ایمنی ثمر یافت
کز عین سیاست آبخور یافت و یکی از امرای خود را با جمعی به تسخیر شهر شیراز مامور نمود و ایشان رفته
نه ماه شیراز را محاصره نموده مفتوح کردند و شاه محمود ولایت را بی مخل نموده شاه حسین برادر خود را
جهة حکومت قندهار مامور و روانه ساخت و خود بحکومت اصفهان پرداخته بعد از چندی وسوسه
نفس او را بدفع شاهزادگان انداخت و سی و یکنفر از اولاد و احفاد شاه عباس ثانی را به نیروی حسام
قاطع قطع زندگانی نموده نعش ایشان را بشهر قم ارسال داشت و مدت دو سال دیگر بر سریر حکمرانی
لوای جهانبانی افراشت بیت زمانه تابع حکم روانش سلاطین خاک بوس آستانش چون هر
حالی را مآلی و هر دولتی را انتقالی در عقب است بعد از آنکه بخت و اقبال در عمارت کندراینه فالج قوی مزاجش
طاری شده افکار و ظنونش بر مجرای طبیعی نمانده بمالیخولیا و جنون منجر شد و بدان سبب امرش
از نفاذ باطل و فرمانش از جریان عاطل گردید لاجرم اشرف بنی عمش که با نتظار مرگ شاه محمود میزیست
جمعی از افاغنه را با خود همداستان نموده در شب دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۳۷ هجری داخل
سراپرده شده بقصاص عبدالعزیز پدر خود دخفیه او را اهلاک ساخت و از کنج اعتزال بر آمده نوبت

شاهی را من حیث الاستقلال بنام خود نواخت **نظم** جهان کار از اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین این کار کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهد دگر را بخاک سیه در نهد بچشم اندرون مردمک را کلاه هم از مردمان میشود سیاه

در گذارش پادشاهی شاه اشرف بن عبدالعزیز هوتکی غلجائی

بعد از آنکه سریر جهانبانی از جلوس شاه اشرف مشرف شد رؤسا و امرای غلجائی را استمالت و دلدهی نموده بتشریفات و نوازشات شاهی نواخت و باتفاق ایشان قدم بر اورنگ فرماندهی گذاشته سیدال خان ناصری را که مرد صاحب تجربه و گرگ باران دیده بود برتبه سپهسالاری منصوب ساخت و در اول جلوس او را با جمعی از افاغنه به تسخیر یزد و کرمان مامور نمود و مذکور رفته بتجرب و لطایف الحیل آن مداین را مفتوح ساخت و در ثانی او را به تسخیر شهر قزوین که در حیات شاه محمود اهالی آنجا تیغ بکین افاغنه آخته بودند مامور نمود و سیدال مذکور رفته آن قلعه متین را مدتی مدید محاصره کرده نیز تسخیر نمود و تا سرحد پل کرپی که راس الحد عراق و خراسان است بحیطه تصرف آورده باصفهان مراجعت کرد و چنانچه مذکور شد که چون شاه طهماسب از قزوین بآذربایجان شتافت و در اردبیل رحل اقامت انداخته چندی تسکین یافت بعد از آنکه علی پاشاه سر عسکر عثمانی به تسخیر اردبیل مامور شد طهماسب صفوی از غایت بی اوضاعی قرار بفرار دانسته عازم طهران شد و رومیه آمده اردبیل و مغانات و زنجان و سلطانیه را بدست آوردند و شاه اشرف چون خبر اختلال آذربایجان و مراجعت شاه طهماسب را بجانب طهران شنید پس در سال دوم جلوس با لشکر گران عازم طهران گردیده کوچاکوچ آمده قریه اندرمان را که در جنب طهران واقع است مضرب خیام سپهر احتشام ساختند و در موضع سلیمان آباد هر دو لشکر بمقابله یکدیگر پرداختند و پس از کوشش بسیار قزلباشیه هزیمت یافتند و شاه طهماسب لابدا رخ تافته از جاده مازندران بسمت استراباد شتافت و شاه اشرف سیدال خان را با جماعه افغان بمحاصره طهران باز داشته خود با شوکت فراوان باصفهان معاودت کرد و شاه طهماسب چون از مراجعت شاه اشرف

حکومت شاه اشرف

واقف شد فتحعلیخان قاجار را با جمعی از قاجاریه و اهل ترکمان بمدافعه افغان روانه طهران ساخت و افاغنه بسرکردگی سیدال خان ناصری دست از محاصره بازداشته بمقابله فتحعلیخان پرداختند و ایشان را شکست داده بنه و آغرق را متصرف شدند و در ثانی بمحاصره مشغول شده طهرانیان چون از امداد صفویه مأیوس شدند قلعه را سپرده اطاعت نمودند و اهالی ساوه و قم که تا آن زمان با اهل افغان طریق مخالفت می‌نمودند ایشان نیز قلعجات را سپرده ابواب متابعت گشودند در سال سیم از جلوس شاه اشرف احمد پاشا والی بغداد باتفاق عبدالرحمن پاشا والی همدان و قرا مصطفی پاشا حاکم موصل با فوجی عظیم عازم تسخیر مملکت ایران شده بزیرآباد که از بناکرده یزدجرد است وارد شدند و سفیری جهة شاه اشرف ارسال داشته پیغام نمودند که افاغنه طایفه بسیر و پا و بدون اهلیت و استحقاق مالک سریر و افسرند پس لازم اینکه شاه سلطان حسین صفویه را که در نزد شما محبوس است گذاشته از سلطنت و ولایت عارضی کناره گیر گردند و املاک محکومه صفویه را با آن مستحق ایالت بسپارند بیت سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار شاخ را چون بیخ باشد سست نارد برگ بار والا نه حرب رومیه را آماده و پیکارش را مهیا باشند شاه اشرف را از استماع اینخبر دود غیرت بکاشانه دماغ صعود نمود چون در آن اوقات درموضع گلپایگان اقامت داشت چاپار باصفهان فرستاده سلطان حسین را که در اصفهان محبوس بود معروض تیغ بی‌سامان نموده سرش را در نزد احمد پاشا ارسال داشته پاسخ ایشان از این فرد نگاشت بیت ملک میراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی همینمعنی باره افروز خشم ترکان شده احمد پاشاه سرعسکر روم با کلی لشکر آمرزد و بوم از همدان رایت افراز هجوم شدند و شاه اشرف افغان نیز با لشکر فراوان بیباکانه بر ایشان عطف عنان نموده و آمدند و لشکر فراوان و عسکر بیپایان را در شهر زد تلاقی افتاد نظم دو لشکر نکو بیم دو دریای خون به بسیاری از آب دریا فزون بتند بیرخون ریختن تاختند ابا یکدیگر تیغ کین آختند پس از گیر و دار و کشش و کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم شاه اشرف وزید و رومیه مغلوب گردیده رخت عزیمت بوادی هزیمت کشیدند و شاه اشرف اکثر ایشان را علف تیغ و هدف گلوله نموده مظفر و منصور باصفهان مراجعت کرد

بعد سال دیگر باز احمد پاشا والی بغداد با جمعی در کمال استعداد روانه استیصال افاغنه گردید شاه اشرف چون خبر یافت فوراً سان لشکر دیده در نهایت شوکت بمقابله اش شتافت چون مفاصله بین العسکرین قریب احمد پاشا که در سنه گذشته ضرب دست افاغنه چشیده و شور ایشان را دیده بود ابواب مصالحه گشود و تجدید عهد و در ابدین صورت نمود که ولایت خوزستان و لرستان و زنجان و طهران و سلطانیه و اردبیل و بعضی از ملاک دیگر آذربایجان بدولت عثمانی و ولایت سمت شرقی عراق و دارالمرز بحکومت افغان متعلق باشد و شاه اشرف بمضمون بیت اگر پیل زوری اگر شیر جنگ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ دوراندیشی نموده به صلح راضی شده بدان عهد و میثاق اتفاق و رفع غایله نفاق کرده هر یک روانه مقام و اوتاق خویش گردیدند و شاه اشرف همان سال را در اصفهان بحکومت اتمام و فراغت تمام گذرانید در سال دیگر که سال پنجم جلوسش بود راشد پاشا نامی از جانب سلطان احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان شاهنشاه روم برسم سفارت برای تهنیت جلوس و تاکید صلح در نزد شاه اشرف باصفهان آمد پس از محاورات و مکالمات محمد علیخان بلوچ که مرزبان دار بود بسفارت روم مأمور و همراه ایلچی مذکور روانه دربار عثمانی نمود و شورش چندی که در آن زمان برپا شد جمله را بر شحه تیغ تیز و دم خنجر خونریز انطفا داد اول صفی میرزا نام بود که در اطراف محال بختیاری بهم رسید حقیقت حال او اینکه او شخصی بود از طایفه کرانی و در خلیل آباد بختیاری منبعث شده شهرت پسری شاه حسین صفوی که بدست شاه اشرف کشته شده در داد چون طایفه شیعه را باو اعتقاد زیاد بود محمد حسین خان حاکم بختیاری با عده سرکردگان دروغ او را راست پنداشته مقدم او را محترم داشتند و بعد از آنکه شاه طهماسب وارد قزوین گردید مذکور بجانب ابرقوه رفت و در آن جا رقم مجعولی اختیار مهمات فارس و کرمان بمهر شاه طهماسب بنام خود عیان کرده با جمعی از عوام کالانعام که خرید او چنین کارند عازم دیوانات و مرودشت فارس که در هشت فرسخی شیراز است گردید زبردست خان افغان که حاکم شیراز بود جمعی بمقابله اش فرستاده در سرپل خان کارزار نموده صفی میرزا ملقب بسید احمد منهزم شده واپس با برقوه رفت و مردم ابرقوه از مجعولی و اقوال وی دندان

واقف شده او را محبوس کردند و بعد از دو ماه فرار نموده به جهرم رفت و در آنجا نیز خود را شهزاده خوانده جمعیت وافر بهم رسانید و داراب و نیریز را که مواضع مشهوره اند تصرف نموده و بدان اکتفا نکرده به کرمان لشکر کشید و آنجا را نیز بدست آورده در سنه هزار و صد و چهل بر تخت شاهی جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرد در ینوقت شاه اشرف جمعی از افاغنه را بمدافعه اش مأمور نمود و سید احمد مذکور منهزم شده در قلعه حسن آباد محصور شد و بالاخره افاغنه او را بدست آوردند و در اصفهان برده بامر شاه اشرف غلجائی او را گردن زدند و هوای سروری از سرش بدر کردند و یک شخصی در سمت شمیل پیدا شده گفت پسر شاه حسین صفوی ام و سلطان محمود میرزا نام دارم و در شمیل با پنصد نفر از اعراب بنادر بر خود جمع کرده در بلوچ رفت و جمعی از بلوچیه با و گرویده به باخرز آمد و اهل باخرز نیز با او جمع شده به بندر رفتند و محاربه نموده بندر و شمیل و مینا را بحیطه تصرف در آورد و استقلال بهم رسانیده و اشرف دفع او را اهم دانسته زبردست خان را با جمعی باستیصالش ارسال داشت و او بعد از محاربه شکست یافته بطرف هندستان گریخت و بندر بعه اطرافش ضمیمه ولایت افاغنه گردید و بعد از انکه نادرشاه افشار خروج نموده سپهسالار شاه طهماسب شد و پس از چندی بمدافعه طایفه ابدالی و تسخیر هرات پرداخته با الله یار خان حاکم آنگروه صلح نموده به مشهد مقدس معاودت کرد و لشکر را رخصت با وطان خود داد چنانچه در جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی استرابادی مفصل مسطور است اشرف افغان در جنگ پیشدستی نموده بمیدان آمد و بدو رسید آنچه رسید تفصیل این اجمال انکه در حینی که نادرشاه بتسخیر هرات شتافت وقوع اینخبر در اطراف ممالک شیوع یافت شاه اشرف که متصدی امر سلطنت بود چون عرصه را خالی و نادرشاه افشار را مشغول کار ابدالی دید با جمعیت موفور و کثرت غیر محصور در روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۲ هجری مطابق سال ششم جلوس خود بعزم تسخیر خراسان راهی شد و دفعة بر سر قلعه سید علی قاضی که در حدود سمنان است رفته قلعه را بتصرف و قاضی را بدست آورده بمحاصره سمنان پرداخت و نادرشاه پس از استماع اینخبر باجتماع لشکر پرداخته در هیجدهم شهر صفر بمرافقت شاه طهماسب از راه نشابور و سبزوار بمقابله شاه اشرف آمده توپخانه را از راه بسطام فرستادند شاه

شاه اشرف چون این خبر شنید سیدال خان ناصری را که مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانهٔ ایشان فرستاد و سیدال
بلد گرفته در حینی که در حدود بسطام توپخانه و اردوی نادرشاه دو فرسخ باهم تباعد داشتند سیدال
به یک فرسخی آنجا رسید چون از اتصال توپخانه و لشکر نادرشاه مخبر گردید بلد بار اگشته خود پس رفت و در وقتی
که نادرشاه در شهر بند بسطام منزل کرد سیدال با جمعی از افاغنه بر توپخانهٔ ایشان شبیخون برد و بواسطهٔ اخلال
اضداد اهل فساد و عناد کاری نساخته بی نیل مقصود مراجعت کرد و اشرف شاه نیز دست از محاصره
سمنان داشته و بمقابله شتافته در موضع مسمی به مهمان دوست با سیدال خان مذکور پیوست و در همان جا
تهیهٔ جنگ نموده در روز شنبه ششم شهر جمادی الاول در میان آن دو لشکر جنگ پیوست نظم
دو دریای آتش علم بر کشید زمانه بغفلت قلم در کشید بجوی رگین نیز شد تیغها برآمد ز دریای خون
تیغها ز بس کشته افتاده بر سنگلاخ شده روزی زاغ و کرکس فراخ و در کنار آب مهماندوست طرفین
دست از جان شسته بمقابله آویختند و اشرف فوج خود را سه دسته قرار داده از کمال تهور از سه طرف
بر افشاریه و قزلباشیه ریختند و نادرشاه تمام فوج را در آن روز یک تیپ قرار داده عقب توپخانه داشته
بود چون افاغنه را بخون جگر غازی کردند و افاغنه با وجود آن کمال مردانگی را از دست نداده اکثر افواج ایشان
بر هم زد لیکن چون اختر شان یاری نکرد بجد و جهد کاری پیش نبردند نظم چو زور آورد پنجه جهد مرد چو بازوی
توفیق یاری نکرد کلاه ظفر چون نباشد بدست ببازو در فتح نتوان شکست شاه اشرف بعد از آنکه در
کمال مردانگی از سه ساعت روز تا عصر تنگ نایرهٔ جنگ را مشتعل داشت چون فلک را یار خصم را
ندید و اکثری از دلیران کارآمدش کشته گردید و بقیة السیف عسکرش بصورت بنات النعش از هم
پاشید لابداً فرار بر قرار اختیار کرد بیت غنیمت بدانست راه گریز که نادان کند با قضا پنجه تیز
و توپخانه و خیام و اسباب ایشان بدست افشاریه افتاد و بعد از آنکه شکست شاه اشرف گوش زد
افاغنهٔ طهران و اسلام خان حاکم آن ظرف شد بودن خود را در آنجا منافی از حزم و دور اندیشی دیده پس
بموجب اعلام شاه اشرف معتبرین آن شهر را بجهت امضای مصلحتی در خفیه طلبیدند و در میان ارک که
در یکسمت شهر بود جمع کرده رشتهٔ حیات آن جماعت را بحدت حسام بریدند و قلعه را خالی نموده باتفاق

هم‌راه فرار پیموده در حبسی که اشرف از مهماندوست بور این آمده توقف داشت باو رسیدند و
اهالی طهران بعد از فرار ایشان دست بغارت اموال الجماعت گشاده بقلعه ارک ریختند و در آخر روز
با مشعل افروخته بجهة تماشا داخل جبه‌خانه شده اتفاقاً شراره از آن مشعل بباروت افتاده بیکبار
افروخت و هشتاد نفر ایشان آن نار حامیه که وقوده الناس والحجاره بود سوخت و بعد از آنکه اسلام
خان طوخی حاکم طهران در موضع ورامین بشاه اشرف پیوست داد طلب حرب شده توپخانه مستعد را
با پنجهزار نفر افغان برداشته موضع سر دره خوار را که فیمابین دو کوه واقع است بوجود دلیران فولاد
پوش سد آهن بست و تفنگچیان پیاده را بر فراز جبلین سنگر فرموده خود با سواران شجاعت آئین در
کمین فرصت نشست و نادرشاه افشار پس از افشاء این اخبار از دامغان بر ایشان کوچ نمود و
برزمگاه رسید و پنج شش هزار تفنگچی که همراه داشت مقدمة الجیش نموده بر جبلین مذکورین صعود فرمود
و توپخانه را در محاذی دره بازداشته جنگ پیوست پس از جد و جهد اسلام خان چون از ستاره
یاری ندید لابدا بجانب اشرف که در ورامین بود در عین شرمساری فراری گردید و شاه اشرف را
نیز پای ثبات نمانده توپ قلعه‌کوب را که چندی قبل از اصفهان آورده در ورامین بود شکسته
بطرف اصفهان فرار نمود چون در آن حین حکومت قزوین از طرف شاه اشرف بسیدال خان ناصری
مختص بود و خود ملازم رکاب و عیال و اطفالش در آنجا بود پس خواست که خود را جریده و تنها به
ایشان رساند چون حسنعلی خان وغیره بامر نادرشاه قبل از آن مأمور قزوین بودند لهذا سیدال خان جاده
در خوار آن سمت را مسدود دیافته واپس بسوی شاه اشرف شتافت و ولدش که در قزوین بود در
قلعه تحصن جسته و حسنعلیخان محاصره قزوین بجهة دفع الوقت موقوف نموده و شاه اشرف چون
باصفهان رسید و خود را فراری از آن مکان دید نخست حکم بقتل و عام رؤسا و سرکرده‌های آنجا
کرده سه هزار کس از رؤسا و معارف و علماء شیعه را از تیغ تیز گذرانیده و از آن طرف نادرشاه
و شاه طهماسب چون افاغنه را مضمحل دیدند کوچ بر کوچ روانه تسخیر اصفهان گردیدند و شاه اشرف
چون از آمدن نادرشاه با آن تعجیل شنیده بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش از سر عسکر دولت عثمانی که در

همدان بود امداد طلبید و سرعسکر روم جمعی از پاشایان را با جمعیت شایان بمعاونتش روان ساخت و اشرف
از آمدن ایشان مستظهر شده در موضع مورچه خورت بمقابله نادرشاه پرداخت و از آنطرف نادرشاه
در باغ میران که دو فرسخ از هم فاصله دارد رحل اقامت انداخت بیت فلک فرش سیفور چون در
نوشت برآورد سر صبح با تیغ و طشت در روز بیستم ربیع الثانی پشت کوه مورچه خورت را میدان
میدان رزم مقرر داشته طالبان نام و ننگ بخواهش جنگ آهنگ نمودند و شاه اشرف در آن
روز تمام لشکر را یکفوج مقرر نموده در عقب توپخانه باز داشت و سیدال خان را با جمعی از متهوران از
پشت لشکر قزلباشیه فرمود که حمله بیاورند در حینی که افواج نادری سپاهیگری نموده توپهای افاغنه را
متصرف شدند سیدال خان با جمعی از یکه تازان از پشت سر ایشان بر قول و ساقه حمله در گشته آتش قتال
افروختند لیکن لشکر نادری را اقبال یاوری نموده پایداری کردند و بسیاری از افاغنه را از کسوت حیات
عاری ساخته باقی را فراری نمودند بعد از آنکه شاه اشرف کار خود را تباه و روز دولت را سیاه دید جمیع
توپخانه و اسباب شاهانه را گذاشته از فرط تشویش و خاطر پریشان سر خویش و راه اصفهان در پیش گرفت
بیت در آخر چو ادبار بر روی شتافت ز میدان چو اقبال خود روی بافت و هنگام شام داخل
اصفهان شده فی الحال جمعی از افاغنه و برخی از اهل و عیال بار بربختی برگشته سختی بسته در همانشب
بطرف شیراز فرار کرد ولی چون برافروخت قندیل مهر جمال جهان را بیاراست چهر اهل محلات
و قری واقف شده بشهر ریختند و با بعضی از افاغنه که فرصت گریز نیافته بودند در آویخته رشته
حیات ایشان را بر تیغ بیدریغ گسیختند و بعد از ظهر نادرشاه خبر شده داخل شهر گردید و اکثر از افاغنه
را که اسیر شده بودند اغماض مردمی کرده گردن زدند و پس از چهل روز توقف چون شنید که شاه اشرف
در شیراز بار جمعی از اعراب و عشایر فارس را فراهم آورده آغاز ستیزه دارد دفع او را اهم دانسته
در سیم جمادی الآخر باستیصالش روانه شد پس از آنکه در موضع زرغان که شش فرسخی شیراز است
منزل کرد شاه اشرف باز لشکر آرائی نموده در عین زمستان که از شدت سرما جنین در زهدان
تلف میشد و تجدید جمعیت و احتشام نموده با استعداد تمام بمقابله نادرشاه پرداخت و طرفین

تسویه صفوف و ترتیب اصحاب سیوف کرده رایت جنگ افراختند نخست اسلامخان افغان
برقول لشکر افشار یه عنان عزیمت سبک نموده اکثر ایشان به تیغ تیز دل خراشیده از هم پاشید
و از طرف دیگر سیدال خان افغان بر صفوف میمنه حمله آورده ایشان را در بدر کرد و نزدیک بود
که قزلباشیه منهزم گردیده افاغنه مظفر شوند که ناگاه نادر شاه خرابی خود را دیده با جمعی از پیادگان
بر ایشان تاخته اکثر ایشان را از پا در انداخت و بقیة السیف بر افقت شاه اشرف مضمون لا
یتشا د الا و قد تلثت بار سیوم بطرف شهر شیراز رایت هزیمت افراختند و در حین فرار اکثر از تعاقب
لشکر نادری جان شیرین باختند روز دیگر بیت دم صبح کین قهرمان سپهر همه کینه کردید بگذاشت
مهر شاه اشرف میا صدیق و ملا زعفران و سیدال خان را در زر عان نزد نادر شاه برسم استیمان
فرستاده در ضمن آن میخواست که روزی چند مهلت یابد که تا بعضی از کوچ و عیالش که در ارک قزوین محصور
بودند برسد ایشان رفته از نادر شاه چنین جواب آوردند که اسرای اخفاد صفویه را که در نزد شماست
اگر مطلق العنان سازند و خود دست بسته بخدمت وهمرکابی بندگان ما بپردازند البته اعتذار شما قبول
است و الا فلا چون منظور از استیمان مهلت و طول زمان بود لهذا دو نفر مستوره از اسیران آنخاندان
را بر افقت سیدال خان و ملا زعفران و بعضی از خواجه سرایان ارسال نمود و سیدال خان چون در اثر دوی
از خلاصی عیال و اطفال خود از ارک قزوین شنیده آمده همان شب شاه اشرف را تعلیم گریز نمود و او
قرار بر فرار داده دو نفر از مستورگان حرم خود را با چند نفر از متعلقان و اسرای خاندان صفوی که بردن
میتوانست با خود برداشت و ولدان شاه محمود را با چند نفر از عموزادگان و سیزده نفر زنان که
منکوحه و همشیره و دختران او و محمود و میرویس بودند که فرصت بردن نمی یافت در شیراز گذاشت
و خواجه دیو صورتی را برای قتل آنجماعت پری هیئت گذاشت و خود با جمعی از ملازمین و تبار تکاور
فرار بسمت قندهار تازاند و خواجه مذکور همانقدر فرصت یافت که دو نفر زوجات اشرف را که
که یکی از آن خواهر محمود بود با مادر محمود شربت ممات چشانید و ما بقی را متعرض نشده فرار بر قرار گزید
بیت اهل تحقیق بر آنند که برشوان خورد از درختی که برد سایه بباغ دگری و لشکر نادری بتعاقب

نموده در سر پل فسا از عقب افاغنه رسیدند و در آنوقت شاه اشرف از پل گذشته بود و پسر محمد خان ملقب بمیاجی را که مرشد او و محمود بود و در میان افاغنه عزت داشت با جمعی از سربازان در عقب گذاشته بود تا محافظت پل کنند که افاغنه بخواطر جمعی تمام از انجا عبور کنند قضارا یکی از تعاقبیان تفنگی بسوی ایشان گشاده و گلوله اش بر مقتل میاجی آمده شهید شد و افاغنه را از مشاهده اینحال دل از دست رفته اکثر ایشان از خوف جان بامید نجات خود را در آب زدند و غریق شده خود را بباد فنا دادند و میان صدیق و ملا زعفران نیز در عرض راه با بعضی از تعاقبیان دوچار شده با ده پانزده نفر دیگر افغان بدست ایشان گرفتار شدند و بحکم نادرشاه محبوس شده مامور سمت اصفهان شدند چون بر سر پل رود خانه شین رسیدند ملا زعفران مذکور از روی غیرت مرگ را بر زندگی چنان ترجیح داده و از میان محبوسین برجسته خود را بدریا انداخته غرق شد ع بگو نارًا و لا عارًا که مردن به ز بدنامی و محصلان مابقی را باصفهان برده نقش حیات ایشان را بکزلک بیداد حک کردند و محمد علیخان بلوچ که از طرف شاه اشرف بایلچی گری روم رفته بود چون در همدان از استیصال اهل افغان شنید چاره بجز تسلیم ندیده وارد خدمت نادرشاه گردید و نوشته جاتی را که از طرف سلطان احمد خان سلطان روم و اعیان دولت آنمرز و بوم آورده بود از نظر نادرشاه گذرانید و از طرف نادرشاه مورد احسان شده بایالت کوهگیلویه سربلند گردید و شاه اشرف برگشته روزگار بعد از انکه از شهر شیراز مرحله پیمای وادی فرار شد بجانب لار رفت و اهالی انجا حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته در برویش بسته راه مخالفت گشودند چون از انجا مایوس شد عنان عزیمت بسمت قندهار تافت و از جاده دم در ما شیر بسیستان شتافت و در هرجا از ستیزه فلک عسرت باکشید تا بقلعه ملخان که در گرم سیر بر ساحل نهر هیرمند واقع است رسید چون بجهت قتل شاه محمود از شاه حسین برادرش که حاکم قندهار بود متعسر رسید لهذا از راه ریگ عازم بلوچستان گردید شاه حسین چون از آمدنش اگاهی یافت با جمعیت کامل بطرف ملخان شتافت چون در انجا اشرف را نیافت ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی بطلب او تعیین کرده خود بقندهار رفت و ابراهیم مذکور تفحص پی و اثر اشرف ایلغار نموده در همان شب

خاتمه کار اشرف شاه

بزرگ کوه که در سمت سفلی شوراب واقع است رسیده قضارا اشرف اجل گرفته نیز در آنجا منزل کرده
بود چون از آمدن ابراهیم شنود نگاه در گریز را مهمیز زد و ابراهیم در تعاقب سرعت کرده با تفنگ آماده
مقابلش شد و اشرف چون حیات را باخته دید با تیغ آخته در کمال تهور بر ابراهیم تاخت و نگفته یا ابراهیم
اعرض عن هذا را در دو زبان ساخت و ابراهیم چابکدستی نموده بگلوله تفنگ که در دست داشت
او را از پا انداخته و سرای صفویه را با خود برداشته بقندهار رفت و مدت شاهنشاهی اشرف بعد از
پنجسال و هفت ماه امتداد یافت بانجام رسید نظم که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخها دارد از
نیک و بد چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است و در حینی که شاه اشرف
قلعهٔ شیراز را گذاشته بطرف قندهار رفت افاغنه دیگر سراسیمه شده بعضی بدنبال اشرف شتافتند
و برخی سلام نادرشاه را کرده امان یافتند و قریب هزار نفر در همان شب بسمت لار رفتند پس از
آنکه نادرشاه از احوال ایشان آگاه شد فرمانی مشعر بر دلاسای آنها نگاشته فرستاد که البته در کمال اطمینان
حاضر درگاه شوند که درباره شما نقصان مال و ضرر عیال نخواهد بود انجماعت حکم نادرشاه را تمسک نموده
بهانه سلام نادرشاه روانه شدند و در هر جا به نیروی کاغذ نادری خرج میگرفتند و در هر جا که دست
مییافتند به تعصب مذهب مال مردم را غارت میکردند و از آنجا گذشته در ییلاق بختیاری
به پیر محمد خان حاکم جام که عامل آنجا بود برخورده چون فرمان نادری بدست داشتند خان مذکور متعرض
نشده ایشان بخاطرجمعی تمام گذشته خود را بقلعه جات درجزین رسانیدند و قلعه جات را متصرف شده
لوای خودسری افراشتند چون اینخبر مسموع نادرشاه شد جمعی را بقلع ایشان فرستاد و ایشان بعد از آنکه
دو ماه محصور شده و داد مردی دادند چون از هیچ طرف امدادی نداشتند لاعلاج شده از در استیمان
در آمده درب قلعه را گشادند و عازم سلام نادرشاه شده در حینی که نادرشاه در قزوین بود ملازمت
نمودند نخست از طرف جناب نادری حکم بر قتل ایشان شد در ثانی به شفاعت اسحق سلطان افغان
که در هنگام حکومت شاه اشرف حاکم یزد بود و بعد از استیصالش رو بدرگاه نادرشاه آورده
بود از آن مهلکهٔ جان‌ستان امان یافتند و در تحت لوای خان مذکور ملازم رکاب نادری شدند

فقط و در ثانی بطرف قندهار رخصت شدند بعد از قتل شاه اشرف شاه حسین ولد میرویس الملقب بحاجی میرخان چون میدانست که بوس افساد ایران پدرم میرویس و برادرم محمود شده بود البته نادرشاه بعد از مراجعت آذربایجان در استیصالم دریغ نخواهد نمود بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست پس از در حیله در آمده ملا زعفران نام ملازم خود را با مراسلات خلاف آمیز در نزد نادرشاه فرستاده و استدعا نمود که اولاد و نسوان محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند اگر از روی رافت مرخص اینطرف نمایند هر آینه بر اخلاص و عقیدت این کمینه خواهد فزود و در خفیه با طایفه ابدالی که در هرات بودند از در ساز کاری در آمده بنای تودد با ایشان گذاشت و از روی حزم و احتیاط ایشان را بمخالفت نادرشاه گماشت و آنجماعت را وسوسه او مورث شده لوای عزیمت تاخت مشهد مقدس افراشتند چنانچه در محل خود بیاید انشاء الله تعالی پس از آنکه در سنه هزار و صد و چهل و سه هجری نادرشاه دفعه دوم بعزم تسخیر هرات آمد و ذوالفقار خان صدوزائی حاکم آنجا از شاه حسین استمداد طلبید لاجرم شاه حسین فوجی عظیم و لشکری جسیم منعقد نموده باستمداد گروه ابدالی و استیصال نادرشاه بحوالی اسفزار رفت بعد از ورود آنجا چون میثاق اتحاد از طرفین استحکام نیافت واپس بطرف قندهار شتافت و از قرار که مذکور شد که چندی ما قبل ملا زعفران نام ملازم خود را بجهت استخلاص اسرا در نزد نادرشاه ارسال داشته بود و او آمده از طرف نادرشاه چنین جواب نمود که بعد از آنکه شهزادگان صفوی را که در نزد شما محبوس اند مطلق العنان سازند هر آینه اسرای شما نیز اطلاق خواهد یافت لهذا شاه حسین وقت را مناسب دیده استخلاص اسرای خود را بهانه ساخته عریضه مشعر بر استدعای رخصت اولاد و نسوان شاه محمود نگاشته با دو نفر از مخدرات سرادق صفوی که در نزد او محبوس بودند با ملا زعفران و اسحاق سلطان ناصری حاکم سابق یزد که نادرشاه او را آزاد کرده بود روانه خدمت نادرشاه نمود و مسئول او درجه قبول یافته تمامی اسرای او را که ذکور آ و اناثاً چهارده نفر بود تسلیم فرستادگان مذبور کرد ایشان را با حصول کام باز گردانید* و در هنگام رفتن بقندهار سیدال خان و شد ناصری را که مردی کار دیده و در سابق سپهسالار شاه اشرف بود با سه هزار سوار جرار باعانت

افاغنه هرات ارسال نمود و مذکور با جمعیت خود داخل شهر هرات شده چهار ماه کامل با افاغنه ابدالی کشش و کوشش بقدر طاقت بشری کرده چون اکثر لشکریانش در محاربات عرضه تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جوع و عنا شدند لابد ادر شب غره صفر جویای مفر شده از شهر بر آمده بطرف اسفزار رفت و مدت یکنیم ماه در انجا بسر برد و پس از انکه افاغنه ابدالی ذو الفقار خان را از حکومت هرات عزل نموده بنابر اقتضای وقت الله یار خان را بجهو نصب نمودند ذو الفقار خان با برادرش احمد خان باسفزار آمده چنانکه در محلش بیاید سیدال خان تمام افاغنه ابدالی را که در انجا بود برافقت ذو الفقار خان و احمد خان کوچانیده روانه فراه ساخت و مدتی در انجا رحل اقامت انداخته بتوسط افاغنه ابدالی با ظهیر الدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه که مامور تسخیر قلعه فراه بود بقلعه داری و حرب پرداخت و بعد از ان بقندهار رفت اما بعد از انکه محصورین قلعه فراه کروه ابدالی هرات را در مانده روز خویش دیدند از معاونت ایشان مایوس شده کسان فرستاده از شاه حسین غلجائی استمداد طلبیدند و شاه حسین باز در ثانی سیدال خان مزبور را با دو هزار جوان کار آمدنی بمعاونت ارسال داشت مقارن آن چون الله یار خان وارد فراه و اهالی آنجا از فتح هرات آگاه شدند بمظاهرت سیدال اطاعت نادر را امر محال دیده افاغنه غلجائی و ابدالی وقت شام بطرف قندهار فراری شدند و نیز همدران ایام چون امام ویردی بیک نایب کرمان بامر نادرشاه بتاخت گرشک و قلعه بست من اعمال قندهار مامور شد و مذکور با جمعی از سواران جرار بدان بدان طرف در کمال سرعت و شتاب ایلغار کرده و غفلتا بر قلعه بست مستولی شده قتل و غارت وافر نمودند و بعد از وقوف شاه حسین جمعی از افاغنه غلجائی را بسرکردگی یا بوجان بابی افغان که در زمان استیلای شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود و پس از استیصال ایشان آمده در قندهار بسر میبردند بمدافعه امام ویردی بیک ارسال نمود و مذکور رفته در غایت مردانگی غنایم و اسرا را از افشاریه بازستده انهارا بطرف فراه مطرود نمود و نادرشاه از مضمون چنین افعال همیشه نقش تسویلات خیال از حسین شاه حسین برادر محمود غلجائی خواندی و خیال تسخیر قندهار را همواره بر ضمیر گذراندی لاکن چون حرمان

امور از طرف خدای عزوجل بحکم الامور مرهونة باوقاتها معطل بحل اند هیولای آن معنی صورت نه بسته در
تعویق میافتاد اما چون تسخیر گنجه و ایروان کرده مراجعت بقزوین و اصفهان نمود او عازم تسخیر قندهار و دفع
فتنهٔ افاغنهٔ آندیار مکرراً مجسم شد با وجود آن دلاور نامی که چندی پیش از هرات گریخته در نزد شاه
حسین رفته بود و باعانت او در محال زمین داور بکمال رفاهیت گذران مینمود درین وقت از شاه حسین
رنجیده در نزد نادر شاه رفت و سبب نقاضش از شاه حسین غلجای این شد که مرا و را دختری بود پری
پیکر و در حقیقت ملکی در لباس بشر عربیه لها غرة تحت شعرا کنبلج صبح تحت جنح مساء
قطعه رخ بقامت خوش شمشاد زنوری خرمن مو بعارض چو گلزار ز گیسو خرگاه غره غرا تر از صورت
خوبان فرنگ طره طرار تر از طینت افغان فراه شاه حسین غایبانه مفتون آن پریرو هنگامه خود کرد
و یکی از امرای خود را جهت تزویج آن پریوش نامزد نموده نزد دلاور خان فرستاد و پیغام داد که چون غلجائی
را با طوایف نامی بواسطه هم نسبی غایت اتحاد است چه که طایفه نامی شعبه از فرقه کاکر است هرگاه از
روی تودد صبیهٔ کریمه خود را بحکم تو الدوا و تناسلوا در عقد ازدواج ما در آری هر آینه او را ملکه مملکت و ترا
صاحب جاه و ذی ایالت خواهم کرد و بواسطه رافت جسیم و عطوفت عمیم بر ما منت گذاری دلاور خان
چون با ایشان نتابیده بود مصاهرت او را از تملق خالی ندیده در جواب موسم مناسب ندانسته ایلچی
مذکور را بی نیل مقصود به قندهار مراجعت نمود و بجهت قلع مایه فساد دختر را بیکی از بنی اعمام خود داد و بدان
سبب نایره خشم شاه حسین اشتداد یافته جمعی را بغارت و تاراج او فرستاد بیت پادشاه و عاشق و
مفتون ز انسان دلبری چون تواند دید او را ملتفت با دیگری و دلاور خان چون خود را مرد جنگ او
ندید درنگ را نیز از طریقه حزم بعید دانسته از جاده غور و ساغر آهنگ هرات کرده بخدمت
شاهزاده رضاقلی میرزا رسید و او را شفیع گناهان سابقه در نزد نادر شاه کرده به تسخیر قندهار تحریک
نمود بنا بر علی هذا نادر شاه در هفدهم شهر رجب سنه هزار و صد و چهل و نه هجری از اصفهان حرکت
کرده از راه ابرقوه و کرمان و بم و سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و در هجدهم شهر شوال از جاده دلنجک و
دلارام بقلعه گرشک رسید جمعی از افاغنه که از طرف شاه حسین بحفاظت آن قلعه مامور بودند از

در قلعه داری در آمده گذارش را بشاه حسین اظهار نمودند و شاه حسین سراسیمه شده در فکر قلعه بندی و جمع
ذخیره گردیده از انواع حبوبات و سایر ما یحتاج انبار با اگنید و در هر قلعه محصل گذاشته غله تا حصل
انجا هرچه بکار بود در شهر آورده اندوختند و باقی را از قلعه بست که در ملتقی نهرین هیرمند و ارغنداب
واقع است تا خاکریز و محله جات شهر از غله و دانه انچه بود آتش زدند و سوختند بیت زدند آتش
اندر حبوبات کاه نکردند تعظیم نعمت نگاه و جمعی را بمحافظت قلعه بست فرستاده خود با جمعی بهیه
قلعه بندی شکست وریخت شهر پرداخت و محمد خان پسر خود را با بعضی از اکابر بقلعه داری قلات
که بنا بعد بیجاه میل بسمت شرقی قندهار واقع است فرستاد و بعضی از امرا را به نگاهداشت حصن شهر
صفا امر کرد همچنین بعضی از افاغنه مردانه را بسرکردگی بهادر خان افغان و پسرش بصیانت قلعه زمین
داور فرمود و خود تمامی افاغنه را بمناسبات نواخته هریکی را بکاری نامزد نمود و از آنطرف نادر
شاه قلعه گرشک را محصور نموده خمپارها و توپها را بر قلعه بسته در گلوله اندازی تقصیری نکردند
محافظین انجا چون بروج را ویران و باره را با خاک یکسان دیدند از در استیمان در آمده قلعه را
سپاریدند و نادر شاه کلبعلی خان افشار را با جمعی بتحصین زمینداور و امام ویردی خان را با لشکر و توپخانه
بتسخیر قلعه بست ارسال داشت و خود در بیست و یکم شهر شوال از آب هیرمند عبور نموده بکوشک
نخود که بیست گروهی قندهار است نزول نمود چون شاه حسین همگی غلات را بقلعه کشیده و باقی
با تش تلف نموده و نیز بواسطه فصل زمستان صحاری خالی از علف بود از کوشک نخود عازم شاه مقصود
شده بار دیگر اردو را فرمود که رفته از نیرین و مرادست غله بیاورد و دوازده روز بجهة حصول
غله در انجا اتراق نمود در روز سیزدهم از انجا کوچیده بر ساحل نهر ارغنداب در محاذی مزار فیض آثار
بابای ولی نزول نمود گویند همدران شب شاه حسین با فوجی دریا موج شیر نکت جلادت را بعزم
شبخون زین کرده از آب ارغنداب بصورت سیل بهاری گذشته آتش قتال را در اردوی نادری افروخت
و در آنشب تا اکثر نامداران را بنایره کارزار سوخت و رقعه قتلو هم حیث وجد نمو هم را بر گریبان
ایشان دوخت اگرچه قتلی بسیار کردند لیکن مبارزان نادری پاکی بدان نکردند و بروایتی لشکر نادر

نادری شکست فاحش خوردند و نادرشاه هرچند ایشان را از گریز مانع شد فایده نکرد آخر یوزه آشوقه را گرفته
فرار بر طوعاً و کرهاً مانع شده باردو آوردند شاه حسین چون از فتح بیخبر بقندهار بازگشته بود لاجرم نادر
شاه صبح بقراری که کس از شکست شب خبردار نشود و در همان روز بجهت یافتن گذر آب در برابر
کوکران رفته عبور کردند و از دامنه جبل بربامال بطرف شمالی شهر گذشتند و از آنطرف افاغنه از
برج چهل زینه که در سمت شمالی شهر واقع است توپ کوه کوب را بر لشکر نادرشاه بستند و بدان
سبب اکثر را جگرخسته بخاک هلاک پیوستند اما نادرشاه از کمال تهور بگوشه چشمی ملتفت نشده بی
پروا گذشت در سمت شرقی قلعه منزل کرد و در روز دیگر فتحعلی خان افشار را با فوجی از چابکسواران
بتاختن قلات مامور ساخت و در شب سیم زندانی از قلعه قندهار فرار نموده خبر آورد که شاه حسین
چون از رفتن فتحعلی خان بطرف قلات شنود فی الحال سیدال خان ناصری را با چهار هزار سوار نامدار به
تعاقب فرستاد از استماع این خبر نادرشاه سراسیمه شده خود با چند هزار از دلیران بمعاونت فتحعلیخان
ایلغار کرده در حینی که فتحعلی خان در حدود جلدک در دامنه کوهی بقراول و پاسبان غنوده بود و
سیدال خان نیز ایشان را غافل یافته خیال تاختن و تاراج نمود بسر وقت ایشان رسید سیدال خان
چون از بلای ناگهان آگاه گردید و سلک جمعیت خود را پاشیده دید لاعلاجانه بقلعه قلات رفته
تحصن گزید نادرشاه مظفر و منصور باردو معاودت کرد و در هشتم ذیحجة الحرام از خیمه گاه تخت کوچید
در موضع موسوم بزار سرخ شیر که عوام آنرا شیر سرخ بابا گویند نصب سرادقات نمود هم از آنجا بمحصوری
قلعه اشتغال ورزید و جای اردو را بجهت ساختن شهر پسند کرده قلعه طرح انداخته و بمدت قلیلی
شهری ساخته بنادرآباد موسوم کرد و در روز سیم شهر ذیحجة الحرام اشرف سلطان غلجائی هوتکی
که در زمان سلف حکومت غلجائی باجداد او اختصاص داشت از قلعه فرار کرده بملازمت نادرشاه
رسید و در باره او عنایات وافره مبذول بخلاع فاخره سرفراز شد و تا آن تاریخ هر روزه جمعی از
غلجائی از شهر برآمده در حصول مایحتاج تردد مینمودند تا اینکه در آن روز با بعضی از ایشان برآمده تا کنار
نهر ارغنداب رفته بودند و نادرشاه پس از استماع این خبر جمعی برائر ایشان فرستاد و اکثر ایشان را

درکنار آب برباد فنا داد و بقیه تیغ کشش و کوشش خود را از آتش حرب رهانیده بخاک رنج و فصیل پیوستند و بعد از آن خیال بیرون رفتن رستند در چند برجی در بیرون خندق آدمهای کاری نشانیده خندق حفر نموده محصور نشستند نادر شاه بعد از ان بمحاصره کوشیده در اطراف قلعه در چند جا بفاصله یکمیل از همه قلعه با ساخت و در هر کدام هزار نفر کاری نشانیده در بین فاصله هر قلعه از دیگری در هر صد قدم کاسه برجی خوب بنا کرده در هر یک ده نفر تفنگچی فرموده و بدان تدبیر یکبار و بر قلعگیان راه تردد مسدود شد و در سنه هزار و صد و پنجاه هجری در سیم محرم عریضه از مامورین قلعه بست رسید مبنی بر اینکه بعد از انکه توپ ها و خمپاره ها را برد مدمه بر آورده بقلعه بستم افاغنه انجا تاب نیاورده امان آوردند و اکثر سرکردگان محصورین قلعه بست را بسلام رسانیدند چون در حین ایلغار در عقب سیدال بواسطه نبودن توپخانه به تسخیر قلعه شهر صفا نپرداخته بودند لهذا درینوقت فوجی کاری را با توپخانه و استعداد به تسخیر انجا امر نمودند و ایشان رفته بعد از چندی احوال فرستادند که بمجرد رسیدن چون توپ قلعه کوب بر قلعه بستم افاغنه بیتاب شده قلعه را سپردند و مستحفظین انجا را بحضور آوردند از طرف نادر شاه جمعی بحفاظت قلعه مذکور مقرر و بقیه دیگر بانصراف اردو مامور شدند و در سلخ شهر ذیحجه امام ویردی بیک قرقلو را با جمعی از دلیران و توپخانه اژدر دهان به تسخیر قلعه قلات و تنبیه سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین که مستحفظ انجا بودند مامور نمودند آنها رفته بعد از چند روز یورش برده برج مشهور بقلعه باز را که در سمت شرقی قلعه است متصرف شدند و افاغنه در ارگ و قبول تحصن جستند و مدت دو ماه حفظ داری کردند چون امداد از هیچ طرف نداشتند از در استیمان در آمده قلعه را سپردند و امام ویردی بیک باشاره اقدس نادری جمعی از تفنگچیان را در انجا گذاشته خود سیدال خان و محمد خان پسر شاه حسین را برداشته بخدمت نادر شاه آورد و چون سیدال در هنگامه طلب و گیر و دار سبند بود لا جرم نادر شاه از وی هراسیده بکزلک بیداد جهان بینش را بر آورد ع چشم پوشید ز بیداد سپهر و محمد ولد شاه حسین را در کمال حفاظت فرمود درین اثنا خبر رسید که دو هزار نفر از اقوام کاکری و ترکی آمده قلعه فوشنج را که غلات سرکاری در آن بود و جمعی از طرف نادر شاه حفاظت آن مینمود

نواز

محصور کرده اند لهذا محراب سلطان نامی را با چندی از دلیران بدفع آن فتنه و حکومت شورابک مامور نمود و بمجرد وصول او در قوشنج افاغنه که بی سرکرده و نظام بودند از هم پاشیدند و حقیقت زنبیدا و ر اینکه در حینی که از کرشک کلبعلی بیک کوسه را با توپخانه و استعداد روانه آنطرف کرد و مذکور رفته نوه ماه آنقلعه را مرکزوار در میان گرفت و در آخر بعضی از افاغنه را که همراه داشت طلبیده ممهد نموده فرستاد که رفته افاغنه را که متحفظ برج اند با خود همداستان سازند که در حین یورش دروازه را بدست بدهند الجماعت بدین بهانه رفته قلعه گیان را از آن فتنه اعلام دادند و بجهت قتل افشاریه مهیا ساختند و مراجعت کرده کلبعلی بیک را مژده فتح دادند و کلبعلی بیک فریفته در شب با جمعی از متعلقین بعزم قلعه گیری دویدند قلعه گیان که پیشتر آماده آکار بودند دانستند که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود گلوله آتشین بر ایشان بیکبار باریدند و اکثر ایشان را بخاک فنا سپاریدند تمه تقدیر را مخالف تدبیر دیده فرار کردند و نادر شاه از استماع این خبر کلبعلی را نزد خود طلبیده در ازاء آنچنان سوء حزم فراشی کرده چوب زد و دیوان قلی بیک افشار یاری بیک توپچی باشی و بعضی از نقب کنان مامور آنطرف کردند و مامورین در حفر سلامت کوچه و نقب ها تقصیری نکرده بزودی بپای قلعه رسیدند و بهادرخان افغان حاکم آنجا چاره بجز تسلیم و رضا ندیده قلعه را سپرد و پسر خود را برسم استیمان در نزد نادر شاه فرستاد و از اینطرف امان مال و جان یافته با متعلقین خود آستان بوس درگاه گردید و افاغنه قندهار در قلعه داری نهایت بیدار و در کار جنگ بغایت هشیار بودند بعد از آنکه زمان محاصره مدت ده ماه کامل طول کشید نادر شاه را عزم یورش جزم شد پس در دهم شوال سنه مذکوره جمعی از سربازان را به تسخیر برجهای خارج شهر که در تصرف قلعه گیان بود مامور نمود و ایشان پس از گیرودار یکیک را متصرف شدند و پس از آن بیشتر را به تسخیر برجی عظیمی که بر فراز پشته رفیع که در برابر چهل زینه واقع بود و در آن چند ضرب توپ نیز بود امر کرد چون تائید الهی ایشان را یاوری مینمود آنرا نیز بزودی بدست آوردند و پس از آن سربازان را به گرفتن برج سنگین که بر قله کوه چهل زینه بر قلعه مشرف واقع است فرمود و ایشان دامن

همت چست زده یورش بردند و سیصد نفر افاغنه را که مامور محافظت آن برج بود اسیر و مقتول نموده
برج مذکور را با چهار ده برج دیگر گرفتند و از محاورات مشایخ عظام مسموع شد که پس از آنکه راس جبل مشرف
بر قلعه بدست لشکر نادری آمد فرمود تا توپها و خمپاره ها را بر قله کوه بر آورده بر بروج مشهوره ده دره و قیتول
و شهر بسته بزنند چون صعود چنان توپهای کلان که گلوله هر یک هشت نه من بود بر راس جبل دشوار
مینمود لهذا به نیرنگی رای رزین چنان قرار دادند که مویز را با پنبه کوفته در تحت عرادهای توپ اندازند
تا توپها بر سنگ چسبیده بالا رود خادمان حسب الامر نادری در یک لحظه خروارها مویز و پنبه کوفته
گل حکمت ساختند و در تحت عراده ها انداخته بدان سبب توپها را بر قله جبل افراختند و از برج
سنگین بر قلعه کیان و برج ده دره بستند والله اعلم بعد از آنکه از ضرب توپها بنیان برج ده دره
تزلزل پذیرفت از طایفه بختیاری و اکراد چمشکزک و افاغنه ابدالی که همیشه خواهش داشتند
از هر فرقه سیصد نفر در یوم پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده الحرام بامر نادری هنگام طلیعه فجر بر برج
مسمی بده دره یورش بردند چون اهالی برج قبل از آن مخبر و مهیای دفع بودند زحمت ایشان سودی نبخشید
دویست نفر از طلبان مقتول و مجروح شده تتمه بحصول نیل مقصود مراجعت کردند بیت دیگر روز
کین ترک سلطان شکوه بر آورد در روی تکاور ز کوه باز بتهیه اسباب یورش پرداختند و نادر شاه
طایفه بختیاری را باز با چهار هزار نفر از سربازان جرار منتخب ساختند و در شب دوم ذیحجه ایشان را
نزدیک فرستاده تا هنگام ظهر فردا بدون آنکه متحفظین درک آمدن کنند در بغوله ها و زوایای کوه
و شکاف سنگها بسر برند و بعد از آن بقرار فرموده عمل کنند و خود نیز آن شب را در برج جبل زینه در پناه
کوه در جائیکه از نظر قلعه کیان مستور بود بسر برده در اول ظهر که افاغنه را وقت زوال دولت و افتاده
را وقت استظهار بود بعد از آنکه اهالی برج در کمال غفلت بودند نخست از طرف برج ده دره شور
یورش افکندند و گروه بختیاری را چون سنگر آن طرف بود تاخته در گرفتن برج آنها را بخت یاری
نمود در ثانی ایشان را از گرفتن برج مسمی بچهار برج فرمود و متحفظین آنجا نهایت مردانگی بظهور رسانیدند
چنانچه بسیاری مردان لشکر نادری را بخاک هلاک افکنده دو دفعه ایشان را دوانیدند چون

نادرشاه را طالع یار و بخت بیدار بود دفعهٔ ثالث پیادگان تفنگ‌چی تازه را به کمک ایشان و گرفتن برج باعث نمود در این دفعه افاغنه سرکوب بلیغی یافته از معرکه رخ برتافتند و از طرف دیگر نیز تمام اردوی لشکرنشین را امر شد که از کمین کمین جسته یورش برند و آنها بیکدفعه از هر طرف تاخته به پای مردم سلم بر برج عروج کرده دروازه را متصرف شدند شاه حسین چون او بار را بر خود تاخته و سلطنت را باخته دید با قلیلی از افاغنه عیال خود را برداشته به برج قیتول که در طرف جنوبی شهر است پناهید و بقیهٔ آن طایفه ذکوراً و اناثاً عرضهٔ حدت شمشیر و همه اسیر کمند تقدیر گشتند نظم ز سر پنجهٔ با قضا و قدر   تماماً گرفتار شد سر بسر   همه را فتاده سر اندر کمند   زن و بچه شان نیز رفته به بند چنین است آئین این کهنه کاخ   که گاهی بود تنگ و گاهی فراخ   نماند جهان جاودانی بکس   خدای جهان جاودان است بس   در آنوقت نادرشاه فرمود که توپهای که بر قلهٔ جبل اند بسوی قیتول زنند تا شاه حسین از انصادمش با سلام آید و یا مقتول گردد و شاه حسین چون از ضرب توپها تزلزل در بنیان برج دید شب را بهزار رعب و هراس گذرانید و چاره کار بهیچ‌جه نمید ید و با خود میگفت نظم که چون سازم این داوری را بسیج   چگونه دهم چرخ را گوش پیچ   اگر حرب سازم مخالف قویست   وگرنه بر این حال باید گریست   ز هر فکرکان در شمار آمدش   پرستش گری چنتیار آمدش   روز دیگر که شهنشاه قادر بتیغ شعاع هجوم نجوم را معدوم نمود بیت   با تش بدل گشت مشت شرار   کلیچه شد آنسیم کاو رس خوار   زینب نام خواهر خود را که عاقلهٔ او بود با چند نفر از سرکردگان غلجائی برسم ناموات بخدمت نادرشاه فرستاده و منشور امان حاصل نموده با ولدان محمود و اقوام و اتباع و روسای افاغنه بخدمت نادرشاه با حالت مستمند آمدند و بنوید جان بخشی خورسند شدند و بعد از چندی او را با تمام اهل و عیال و اهل غلجائی که در قندهار بودند کوچانیده بمازندران و چنان مقرر داشتند که ایشان در جاگیرات طایفهٔ ابدالی که بعد از گرفتن هرات بحکم نادری در آنجا رفته بودند بسر برند و گروه مذکور بواسطه خدمات شایستهٔ عبدالغنی خان الکوزئی از آنجا کوچیده بقرار معهود حسب مشروط آمده و رحدود قندهار و قلعه بست و زمین داور و رسکی و ترنیده با ولایت قندهار مشغول شوند

و سرکردگی طایفه طوخی را با حکومت قلات باشرف سلطان توخی که در هنگام محاصره بخدمت آمده بود مرحمت نمود و شاه حسین با بقیهٔ روسای غلجائی در مازندران رفت و همدر آنجا بزهر قهر نادری یا باجل طبیعی درگذشت بیت مدتی گرچه کوس حکم نواخت رفت و منزل بدیگری پرداخت در زمان حکومت او پانزده سال بود و در دهم شعبان سنه ۱۱۴۹ در مازندران جهان فانی را بدرود نمود و خبر وفاتش بنادرشاه در سندر زمانیکه از فتح هند فارغ شده بقندهار مراجعت داشت رسید بعد از او تا حال کسی از طوایف غلجائی برتبه سروری نرسید و بحسب اتفاقی روی خورسندی را ندیدند و اهل احرار این شقاوت را دبار را نتیجه آزار میاعبدالحکیم صاحب کاکری قدس الله سره العظیم میدانند تبیین این مقال آن که ایشان بزرگوار و زکار و مقبول ابرار و مرجع خاص و عام و مرشد کافه انام بودند و اصل ایشان از طایفه کاکری است که شعبه ایست از غرغشت و در طفولیت بحکم فطانت فطری و لیاقت جبلی از برای تکمیل علوم و تحصیل فنون بدرس خواندن پرداخت و بعد از فراغ عبودیت و بندگی خالق خود را بمطالعه کتب مشغول میساخت و خاطر بممارست و مباحثت هر فن کماشتی و لحظهٔ را بعبث نگذاشتی و بجهابرد و کوششها کرد تا آنکه زمانی نگذشت و فلک دوری چند نگشت که در اشتقاقات علم صرف و قواعد نحو و قوانین منطق و آئین حکمت و نکات بدیع معانی و بیان اصول و میزان حدیث و دلایل تفسیر و مسایل فقه و قواعد احکام و فواید کلام سرآمد عصر شد بعد از آن از مجاز بحقیقت پی برده دست گیری نمود و در اندک زمانی آن لطایف را نیز حل کرده گوی سبقت از اقران ربود آری بیت همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد و بارشاد مازدن شده جمعی را مرید ساخت و از لطایف شیرین شوری در شهر انداخت لاجرم گروهی از کامل و ناکامل و انبوهی از جاهل و دانا از خواص و عوام انام براو گرویدند و از ارشادش بسر منزل نجات رسیدند هر آینه عوام کالانعام از عموم انعام و هجوم ازدحامش هراسیدند شاه حسین غلجائی را از ازدحام و هجومش آگاهی دادند و براو چون اُبار تاخته بود از عین لجاج حکم بر اخراج آن بزرگوار نموده فوراً چاوشان و موکلان عقوبت در کمال صعوبت در خانقاهش ریخته

و همریدان و متعلقانش آوخته اورا طوعا و کرها از مسکن مالوف و منزل مانوس آواره غربت و سزاوار کربت گردند و از فرط سخاوش نهایت بی غرتی مرعید اشتند و شیخ گفت همچنانکه مرا آواره وار دیار کردید شمارا نیز از دولت و سلطنت کناره و تا قیام قیامت از ظلم دیگران بیچاره خواهم و بعد ازان از زاه شال و مشک بهندستان شتافت بموضع بل و چوتیالی سکونت گزیده هم در آنجا وفات یافت بیت

انکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست چون نادر شاه شهر شاه حسین را منهدم کرد بحسب استدعای طایفه ابدالی خانقاهی او را خراب نمود و در زمان ایالت درانی به تعمیر آنخانقاه افزودند و تا حال که سنه هجری بهزار و دویست و هشتاد و یک رسیده است خانقاه مذکور معمور است و تلامذه و جاروب کش وظیفه خور و مقرر ند شیخ سعدی میفرماید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

در بیان بقیه حکومت طایفه افاغنه ابدالی از عنایت ذو الجلال در هرات

و از قرار یکه مذکور شد که چون بیگلربیگی محال قندهار طایفه ابدالی را برهم و خراب نموده ایشان را در حکومت و عملی ندادند بلکه داخل ولایت هم نگذاشتند و آن قبایل موزه که از پنجاه هزار خانه وار کما بیش بودند از آنجا رنجیده خاطر کوچیدند و قبایل کثیرش در موضع بلوا که مرتع منیع و چراگاه وسیع است بجهت رعی اغنام دفعة سکنا و مقام گزیدند عربیه با جرو بتعصر مرتعا وثیرا و دعثا و جابدوا بجد مراعا کثیرا وسعتا نظم گر آب و خاک زمینی بنا شدت و مساز چو باد بگذر و آتش قرار گاه مسانه چو نفس راطر بی نسبت از کونش مراد چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز و بعضی قلیلش بشورابک شتافتند در حینی که کیخسرو خان برادر زاده شهنواز خان که گرجی بخون خواهی عم حسب الامر شاه حسین صفوی به تنبیه میرویس غلجائی مصمم شد گروه ابدالی که در کمین انتقام بودند عبدالله خان ولد حیات سلطان سدوزائی را که با پدر خود در حین حکومت دولتخان از قندهار بملتان رفته بود خواستند و او نیز به مضمون بیت چه قدرت بافتی بر خصم غدار بسنگ امتلا مغزش بر آور باتفاق

اسدالله خان ولد خود از ملتان نزد کیخسرو خان شتافت و اظهار اخلاص شعاری کرده ریاست کرده
ابدالی یافت تا اینکه از تقدیرات یزدانی که تغییر و تبدیل را در او راه نیست مقدمه قندهار بآن نحو
شد و الوسانش در اطراف هرات بر رعی مواشی بسر میبردند پس از چندی عبدالله خان با پسرش در
هرات رفت در آن وقت از طرف شاه حسین صفوی عباسقلیخان شاملو بایالت هرات مقرر
بود چون از ناصیه حال عبدالله خان ادعای سلطنت مشاهده کرد با خود گفت بیت گر این سیل را
ره نه بندد کسی خرابی پدید آید از وی بسی و اورا با ولدش محبوس ساخت در خلال این احوال قزلباشیه
هرات بر عباسقلیخان شوریده او را بیدخل کردند پس از آنکه این خبر بعرض امنای دولت صفویه رسید
جعفرخان استاجلو را بایالت هرات و تنبیه قزلباشیه مأمور و روانه کردند در حینی که عباسقلیخان
معزول شد و جعفرقلیخان هنوز نرسیده بود عبدالله خان فرصت یافته با پسرش بکوه دوشاخ که در
سمت غربیت تاخت و در انجا بعضی از ابدالی را که برعی مواشی مشغول بودند فراهم آورده شاخ
سرکشی افراخت و علی العجله ایلغار نموده قلعه اسفرار را تصرف ساختند و تمام قبایل ابدالی را از جوالی
فراه و بکوا خواسته بهیأت مجموعی بتسخیر هرات پرداختند و جعفرخان حاکم انجا نیز جمعی از سوار
و پیاده منعقد کرده باستقبال شتافت و در یکفرسخی شهر وصول عسکرین حصول یافت بیت بر آمد قلب
دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش و افاغنه کمر مردانگی استوار نموده جعفرخان را محبوس
و شهر را محصور ساختند و در کمال جد و جهد در حفر نقوب و کوچه سلامت با مشغول شدند و
اهالی انجا هرچند گذارش را بشاه حسین صفوی نگارش کردند جواب باصواب نشنیدند بعد از چندی
چون از امداد مأیوس شدند از شموسی کاسته در خفیه و آشکار با افاغنه راه سازش و طریق آمیزش
گشودند تا در شب بیست و ششم شهر رمضان سنه هزار و صد و بیست و نه هجری چند نفر از
قریه بلدان من اعمال هرات که در جزو با افاغنه همداستان بودند از سمت برج بیله خانه که در بین
درب عراق و درب ملک واقع است راه دادند و افاغنه به نیروی نردبانها بالا شده تیغ
کشیدند و بقدر امکان بقتل و غارت کوشیدند و پس از تخلیه شهر افاغنه اسفرار را نیز طلبیدند و

و در اندک فرصتی غوریان و کوسان و بالامرغاب و بادغیث و او به را التصرف کردند و اسدالله خان بعد از فکر تسخیر قلعه فراه افتاده و شبی با جمعی از دلیران ایلغار نموده در حینی که مستحفظین غافل بودند به نیروی سلم حیله بر فراز حصار مقصود بر آمدند و اهالی قلعه وقتی آگاه شدند که کار از دست رفته بود ع چونکه دانستم توانستم نبود و آنولایت را ضبط نموده بهرات مراجعت کرد و در این اثنا فتحعلی خان ترکمان از دولت صفوی به تنبیه گروه ابدالی مامور شده آمد و افاغنه نیز جمعی فراهم آورده بسرداری اسدالله خان بمقابله شتافتند و در محال کوسویه تلاقی فریقین رخ نمود و افاغنه چون بی نظام رفته بودند نخست مغلوب شده بسمت غوریان برگشتند از آنجا که طالع نامساعد و بخت غیور و پندار در دماغ سردار متصاعد بود فتحعلی خان با جمعی بتعاقب ایشان اسپ انداخته بی باکانه بر مهزمین تاختند افاغنه نیز خصم را خیره و چشمش را از غبار پندار تیره دیدند برگشته فتحعلی خان را با جمعی از پیش تازان از لباس هستی عاری ساختند نظم سبی در قفای هزیمت مران نباید که دور افتی از یاوران بگیرند گردت بزوبین و تیغ هوا بینی از گرد هیجا چو میغ و او دورا غارت کرده مظفر و منصور بهرات مراجعت کردند و بعد از چندی در سنه هزار و صد و سی و دو هجری محمود ولد میرویس غلجائی بعزم استرداد قلعه فراه لشکر کشید و از این طرف اسدالله خان که در حقیقت اسد بیشه وغا بود با جمعی از دلیران مقابله نمود و در موضع موسوم بدل آرام که در سمت شرقی بکواو بر ساحل نهر خاش رود واقع است تقارب فریقین واقع شد اسدالله خان هرچند که حمله های مردانه و کارزار عجیبانه کرد لیکن قلم تقدیر چون قتلش را تحریر کرده بود کوشش سودی نکرد بیت قضا چون بقتلش بر آورد دست اجل چشم باریک بینش ببست و محمود از آنجا بگرفتن فراه نپرداخته مراجعت کرد و افاغنه ابدالی نیز در کمال بد حالی بهرات معاودت کردند پس از آنکه از تعزیت پرداختند چون عبدالله خان پدر اسدالله خان را روز جوانی بشام پیری و ناتوانی بدل شده بود و نیز بواسطه هجوم عموم مرگ فرزند دلبند از خود بیگانه و سراسیمه وار و دیوانه مینمود و اکثری از رؤسای ابدالی او را قابل ریاست ندانسته می گفتند بیت سری کو سزاوار باشد بتاج سر دون کاه او مشک هیز نه عاج وجمعی سنگ تفرقه بر شیشه خیالش میزدند تا اینکه عبدالغنی الکوزئی که مرد الوس دار و هوشیار

حکومت طایفه ابدالی

بود و از عبدالله خان دلکرانی نیز داشت بهواخواهی زمان خان برادر رستم خان بن زمان خان صدوزئی که مرد شجاع و جواد بود برآمده مطوعاً و کرهاً او را بر اریکهٔ ایالت برآورد و زمان خان را چون زمان دولت رسید در استمالت قلوب رؤسای قبایل ابدالی کوشید و جعفر خان استاجلو را که تا آن زمان حسب الامر عبدالله خان محبوس بود با جمعی سرکردگان قزلباشیه در خیابان باغ نو بسیاست رسانید و عبدالله خان را بواسطهٔ نقاضتی که با او داشت بجای جعفر خان محبوس گردانید و زمانه او را علاوه برغم فرزند در بند نیز کشید شاه سلطان حسین صفوی چون گروه غلجائی و ابدالی را مشغول خرابی ملک یکدیگر دیدند و محمود غلجائی نسبت بخود از هواخواه میدانستند فرصت را غنیمت شمرده صفی قلیخان ترکستان اوغلی را بسرداری تعیین فرموده با جمعیت شایان روانه هرات ساختند و از اینطرف زمان خان بن دولت خان با جمعی از مردان کاری بمقابله رفت و در صحرای کافرقلعه فیمابین او و زمان خان حرب صعب واقع شد بالاخره صفی قلیخان کشته و لشکرش منهزم شد و زمانخان اردوی ایشان را غارت کرده با غنایم نامحصور مظفر و منصور بهرات مراجعت کرد و عبدالله خان صدوزائی که در زندان بود در آن اوان نیز ما بر سر یا باجل طبیعی درگذشت و زمان خان بعد از آن که دو سال و پنجماه حکومت کرد از دار فانی بسر منزل باقی خرامید بیت

در این داستان چون زمانی گذشت
فلک فرش او نیز در هم نوشت

پس رؤسای آنگروه باتفاق محمد خان ولد عبدالله خان را از شوراباک خواسته بایالت پسند نمودند و او را در سنه هزار و صد و سی و پنج هجری بر خود حاکم ساختند در حینی که محمود غلجائی بر اصفهان مستولی شد محمد خان را نیز هوای تسخیر مشهد مقدس دامنگیر شده رفت و مدت چهار ماه کامل قلعه را بتضییق محاصره انداخت و بعد از آن اطراف و نواحی را تاخته رایت عزیمت بطرف هرات معطوف ساخت و در حین مراجعت قلعه سنگان را که در سمت غربی غوریان و از توابع خواف است بدست آورده جمعی از افاغنه را بمحافظت و حکومت آنجا مامور نموده خود بهرات آمده بعد از ورود افاغنه بر او شوریده او را از حکومت انداختند و ذوالفقار خان ولد زمان خان را که از تسلط او بشوراباک رفته بود آورده در هرات حاکم ساختند و در سنه هزار و صد و

حکومت افاغنه ابدالی

سی و هفت هجری رحمن ولد عبدالله خان که پدرش در ایام حکومت زمانخان پدر ذوالفقار خان
بقتل رسیده بود بجو نخواهی پدر باغوای بعضی امرا وارد هرات گشته احداث نفاق و نزاع نمود
تا اینکه افاغنه بجهت اطفای نایره فتنه ذوالفقار خان را بجانب باخرز و رحمان را بطرف فراه
روانه کرده الله یار خان ولد عبدالله خان برادر محمد خان حاکم سابق را از ملتان آورده در سال هزار
و صد و سی و هشت هجری بر مکمن حکومت متمکن ساخته   و چون عبدالغنی خان الکوزئی که سمت هواخواهی
ذوالفقار خان ولد زمان خان را داشت و از الله یار خان متوحش بود پس چند وقت مدارای
وحشت آمیز کرده عاقبت پرده از روی کار برداشت و ذوالفقار خان را از باخرز آورده رایت
نفاق افراشت چون مرد الوس دار و کاری بود الله یار خان نیز او را مضمحل نتوانست و بدان
سبب فیمابین ایشان مدت شش ماه نایره قتال اشتعال داشت تا اینکه بجهت مصلحت وقت
افاغنه دامن از صحبت هر دو درچیده ذوالفقار خان را بجهت حکومت مارو چاق و الله یار
خان را بطرف فراه فرستاده هر یک محال و ناحیتی را متصرف شدند و افاغنه هرات بی حاکم و
سرکرده بسر میبردند در حینی که خبر توجه نادری گوش زد ایشان شد پس ناچار با یکدیگر رفع کاوش و آغاز
سازش کرده فراه را بذوالفقار خان و هرات را به الله یار خان مختص نموده بچاره کار و استحکام ثغور
پرداختند در وقتی که نادرشاه بتسخیر ارض اقدس نمود چون تنبیه افاغنه سنگان که همواره در آن
حدود تاخت و تاز میکردند منظور نظر نادرشاه بود پس در هفدهم شهر ذیحجة الحرام سنه هزار و
صد و سی و نه هجری بمرافقت شاه طهماسب با هشت هزار نفر از مشهد نهضت نمود و قریه ابن سعید
مخیم عسکر کرد و جمعی را از راه خاف فرستاده توپ قلعه کوب را نیز از همان راه خواست و در
چهارم شهر صفر سنه مذکوره قلعه سنگان را محاصره کرد چون قلعه مذکوره نهایت متین و مستحفظینش
بغایت شجاعت آیین بودند نادرشاه بصلح راضی شده پیغام فرستاد که سیورسات اگر بدهند از
محاصره دست خواهیم داشت کلاً سرهنگان بآن راضی نشده تمرد ورزیدند و نادرشاه لاعلاج
شده توپ و خمپاره ها بر قلعه بست و در دو روز در قلعه رخنه ها افکند و افاغنه قلعه گذارش را جهت

الله یار خان را افاغنه عوض یان نوشتند و امداد طلبیدند اما قبل از رسیدن کومک از درستیان در
آنده قلعه را سپردند و بسلام نادرشاه رسیده و قبول سیورسات نمودند اما چون از رسیدن امداد
شنیدند کلانتر ایشان واپس بقلعه رفته دوباره سرکشی بنیاد نهاد در این دفعه نادرشاه حکم بیورش
کرد و سپاهش بیکدفعه تاخته از رخنه‌هائی که توپ انداخته بود داخل شده قلعه را گرفتند و مردان و زنان
افغان مقتول و اسیر گردیدند و اسرا را نیز گردن زدند در این هنگام به مستحفظین باخرز خبر رسید که هفت
هشت هزار نفر از افاغنه هرات بامداد اهل سنگان وارد و تاپیاد گشتند نادرشاه در خواف سنگر
متین در گرد خود ساخته بمقابله شتافت در روز دهم ماه مذکور افاغنه بجنگ پیش آمدند چون در
جنگ قزلباشیه شیر بودند با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و اکثر ایشان را بزور تیغ از پا در انداختند
جمله را داخل سنگر و چهار روز ایشان سنگری بودند و از همانجا بزدن توپ و تفنگ میپرداختند
در شب پنجم بی آنکه غالب از مغلوب امتیاز یابد افاغنه بسمت هرات رفتند و نادرشاه خورسند
شده و تعاقب را نیز صلاح ندانسته بارض اقدس معاودت کرد و در سال هزار و صد و چهل و یک
هجری روز چهارم شوال المکرم که چهل و شش روز از نوروز منقضی شده بود نادرشاه افشار با قشون
بسیار بر سر هرات حرکت کرد تا بتربت جام رسید الله یارخان بعد از استماع اینخبر هزار سوار جرار را
بگرفتن قلعه فرومند که در باخرز تحت حکم نادرشاه بود فرستاد بعد از آنکه نادرشاه از محصوری قلعه فرومند
شنید با چهار هزار سوار بر ایشان ایلغار کرد لیکن افاغنه قبل از رسیدن نادرشاه بکوسان واپس
رفته بودند و از آنطرف الله یارخان با جمعی از دلیران در موضع کوسان باستقبال شتافت و افاغنه
مأمور فرومند نیز با ایشان پیوستند و نادرشاه سراسیمه شده در باب صلح شرحی بروسای ابدالی
نگاشت که جنگ کردن خطری عظیم است و آفت جسیم و بشجاعت خود فریفته شدن و بر قوت خود
اعتماد کردن خطائیست بس عظیم چه شمشیر دو روی دارد و باد نصرت را از هر دو سوی امکان وزیدن
است همان به که بصلح گرائیم و از ستیزه اغماض نمائیم **بیت** مکن ستیزه که چرخ از ستیزه کاری خویش
ره ستیزه به بندد ستیزه کاران را ** و ایشان جواب را حواله بشمشیر تیز کرده نوشتند **بیت**

میان ما پس ازاین گرپا م خواهد بود براس نیزه و نوک حسام خواهد بود و نادرشاه لاعلاج شده روز دیگر توپخانه و توپچیان لشکر را احضار ساخته بسوی کافرقلعه حرکت افاغنه اول بطرف میمنه عسکر حمله کشتند و ثانی چون از ضرب توپخانه نتوانستند دست بشمشیر بسوی پیادگان بهجوم آور شدند و پیادگان کانهم جراد منتشر پراگنیده ندو بسوی قلب حمله آور شدند و در اثنای گیرودار زخمی بر پای راست نادرشاه زده زخمی شد لیکن اورا نشناختند نزدیک بود که کار نادرشاه تمام شود که از قضای الٰهی گلوله بر یکی از پیش تازان افاغنه که در شجاعت ضرب المثل بود خورده از پا درآمد بیت بیک زخم کو خورد در حد فرق بدریای خون شد تنش جمله غرق و بدانسبب آتش جرات ایشان نشست چون شب شده بود نادرشاه درهمان مکان و افاغنه ابدالی در حوالی کافرقلعه نزول کردند چون در محال نزول نادرشاه آب نبود اردو ویش در آنشب از بی آبی بی تاب گشتند و بعضی از ایشان بامید آب از اردو برآمدند اما از افاغنه چنان گلوله های آتشین دیدند که اکثر در خاک غلطیدند و باقی بسان باد باردو دویدند و در میان اردو جا باکنده آتش عطش را بدان منطفی گردند روز دیگر که سپاه دار خاور از کافرقلعهٔ ظلمت عیان شد بیت برآورد رایت سپهدار شرق شه غرب در بحر خون گشت غرق افاغنه کوچیده از پل کوسان گذشته آنطرف رود فرود آمدند واردوی نادری بطرف غرب نهر هرات منزل کردند و درآن روز هیچیک بجنگ اقدام نکردند و شب درانجا باهزار خوف ورجا غنودند چون صبح شد دیدند که الله یارخان توپ خانهٔ خود را به بمحاذی اردوی نادری آورده مهیای جنگ اند و نادرشاه لاعلاج شده بجنگ شتافت والله یارخان فوج خودرا دو دسته کرد فوجی را از معرکه دخانه و جمعی را از طرف میمنه برایشان فرمود وایشان باز بدستور روز سابق دست بشمشیر برآنها تاختند و آغاز خیرگی نموده برخی کثیر را از پا در انداختند لیکن درین دفعه نادرشاه خود را گشته دانسته از اسپ پیاده شده لشکر را بجنگ ترغیب کرد تا ایشان دلاور شده باسدعای نام وننگ و اشتغال نیزه و تفنگ کوشیدند و از هنگام طلوع تا حین ظهر نیران قتال اشتعال داشت بعد از ظهر شکست فاحش بر افاغنه افتاد تا

شکست افاغنه ابدالی

جمعی کثیر تلف شدند و بقیة السیف عیال و اطفال ایشان که در قلعه غوریان وغیره بودند باخود
برداشته بهرات رفتند و عاقلان دانند که آن شکست از کمزوری نیافتند بلکه از بی نظامی
بی اتفاقی بود چه که بمجرد رسیدن بهرات الله یار خان باز ایشان را بوعده و وعید فریفته نموده
گفت بیت اگر یار باشد جهان آفرین بر تیغ از عدو باز خواهیم کین و باز جمعی منعقد نموده جمعیت را
آراسته در موضع رباط پریان که ده فرسخی شهر است بمقابله شتافتند و در ان حدود از ابتدای طلوع
تا نیمروز بجدی دلیرانه نبرد نمودند که نام رستم و اسفندیار را از قصص زدودند اگرچه بصد با نفر از
ایشان بخاک هلاک افتادند لیکن از کمال تهور بگوشه چشمی ملتفت نشده سبقت نمودند بحدی رسید
که کار تیر و تفنگ معطل شده دست بکارد و شمشیر برده بهم دیگر آویختند نظم سوی قول مانند سیل
دمان شدند آن هژبران کشیده کمان یلان را شد از هر طرف چوب تیر چو برگهای غیرت
بتن جای گیر و افشاریه و قزلباشیه تاب مقاومت نیاورده پس نشستند که ناگاه بادی چیره
و غباری تیره برخاست که چشم هر دو رویه سپاه را خیره کرد نظم ز گردی که برخاست از رزمگاه
جهان کرد در چشم مردم سیاه بدان گونه شد در ان گرد مهر که نجست با صد چراغش سپهر زلب تا
بگوش آمد آواز مرد دو صد بار کم کرده راز کرد لهذا هر کس بمنزل خود رفته دو شبانه روز طرفین
از کثرت گرد و خاک چشم از جنگ پوشیده در همان مکان درنگ کردند روز سوم که کثرت باد
و شدت غبار تسکین پذیرفت باز نادرشاه ایشان را بصلح ترغیب کرد و از جانب الله یار خان
نیز آدم آمده طریق مصالحت جست و از طرفین عهد و میثاق موکد نمودند و نادرشاه سؤال آن جماعت
را قبول و بجانب قریه کویزک عطف عنان ظفر شمول کردند روز دیگر باز خبر از طرف الله یار خان
و عبدالغنی الکوزی آمد که چون ذوالفقار خان با جمعی فراوان بامداد رسید ما از معاهده بواسطه
اطمینان پشیمانیم بعد از رسیدن این خبر نادرشاه هزار سوار جرار را تاخت حدود فراه که مقر ذو
الفقار خان بود ارسال داشت و خود کوچیده در قریه شکیبان قبه بارگاه برافراشت دو روز
در انجا اتراق کرد و روز سیم باز جمعیت افغان چون بلای ناگهان آشکار و الله یار خان از جانب

مشرق نایره افروز حرب و پیکار شد و ذوالفقار خان که در کمین فرصت بود از طرف میمنه بر
اردوی نادری رفت و بازهنگام هنگامه شده نایره جدال اشتعال یافت و نادرشاه باز توپ
ها را در پیش رو وقایه لشکر کرده بتوپ اندازی مشغول گردید و تا هنگام شام گیرودار دگ
زار کردند نظم چه گوهر برآموزنگی بتاج شه چین فرود آمد از تخت عاج دو لشکر در انجا کرده آمدند
بشب از خصومت ستوه آمدند و افاغنه در حدود قلعه یادگار منزل کردند روز دیگر که کوکبهٔ زرین
مهر خاوری آغاز جلوه گری کرد نادرشاه شاه طهماسب را در حدود شکیبان گذاشته خود بطرف هرات
کوچید افاغنه باز مابین شکیبان و کوشک به تهیه جنگ پرداختند بعد از تقارب فئتین از قرار
عادت خود با دست به شمشیر غبان ربا کرده آمدند و نادرشاه باز بقرار معهود با نداختن توپ
و تفنگ مشغول شد و تا شام از موضع خود حرکت نکرد و شب در همانجا ماند روز دیگر افاغنه چند
کس بجهت مصالحه ارسال داشتند نادرشاه پیغام داد که ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان
کرد هرگاه چند نفر از رؤسا آمده تعهد تو دکنند خوب والا فلا بعد از آن عبدالغنی خان
الکوزیی که مرد کار دیده و هوشیار و الوس دار بود با جمعی کبار این بخدمت نادرشاه آمده چنین
گفتند که چون گروه غلجائی چشم از مردمی پوشیده مصدر تسخیر اصفهان و بتمام ایران شدند
و ما محض بنا بر خواهی دولت صفوی با ایشان محاربات بی پایان کردیم اگر به مقتضای فتوت
اول به تنبیه طایفه غلجائی که مصدر فتنه اند پردازند داورانه و لایت هرات اندازند البته
با طوایف ابدالی بیش از پیش در مقام اخلاص شعاری خواهند بود و نادرشاه نیز بدان راضی
شده ایشان را خلعت داده رخصت انصراف و خود بجانب شکیبان غبان عزیمت را انعطاف
داد و حکومت هرات را باز باالله یار خان داده رقم عطا کرد و فارسی زبانان را که در آن
حدود دات بودند خاسته بحوالی جام و لنگر سکنا داد و مقارن آن عریضه از الله یار خان
رسید که سواران که بتاخت فراه مقرر بودند آن اطراف را تاخته و اسرای بسیار آورده اند
از انجمله جمعی از اقارب ذوالفقار خان محبوس اند اگر اسرای مزبور با ایشان رد گردد هر اینه بعید از

مهربانی نخواهد بود و نادرشاه امرای ذوالفقار خان را گذاشته مجدداً برای الله یار خان خلاع فاخره با شمشیر مرصع ارسال داشت و در چهارم ذیحجه وارد ارض اقدس گردید و مدة سفر مذکور به ۳ ماه کشید و بعد از آنکه تبا بعد اله نادرشاه قزوین و اصفهان و شیراز را از تسلط افاغنه غلجائی برآورده بعد از آن بجهت دفع فتنه رومیه بجانب تبریز و غیره املاک آذربایجان نهضت فرمود چون حسین غلجائی که در آنوقت حکومت قندهار داشت از تصادم عساکر نادری خایف بود و میدانست که بالاخره قرعه این فال بنام من خواهند زد پس از فرار که مذکور شد در بنای چارهٔ انکار با طایفه ابدالی از در سازکاری درآمده ایشان را بمخالفت نادرشاه تحریص کرد آنها نیز چون نادرشاه را گرفتار کار رومیه دید و عرصه خراسان را از وجود والی خالی یافتند هوس تاخت مشهد مقدس از ضمیر ایشان سر برزده الله یار خان که مرد مهم دیده و هوشیار بود و نیز آناً فاناً انتشار اخبار دولت خدا داد نادری را استماع نمود و از روی حزم میدانست که اقبال بیدار و بخت کامکار او بیت چه گنجینه ها زیر بارش کشد چه مقصودها در کنارش کشد پس به نیروی عاقبت اندیشی پا از جاده پیمان منحرف نمی ساخت و سنگ تفرقه در صندوق عزیمت ایشان می انداخت و میگفت که چون عاقبت بدعهدی مذموم است و نقصان پیمان شکنی ظاهر و معلوم مثنوی چون درخت آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار میباید بجهد خصوصاً با کسی که اورا زور در بازو و کران سنگ او در ترازو بوده باشد نظم ستیزندگی با خداوند بخت ستیزنده را سر برد چون درخت بترس از غلط بازی روزگار که چون ما بسی را بسی راغلط کرد کار و امرای افاغنه اقوال اورا مزخرفات انگاشته بدین جهت از او سرگران شدند و درخفیه کس نزد ذوالفقار خان ولد زمان خان که حاکم فراه بود فرستاده اورا خواستند و او نیز چهره مقصود را در مرات خیال مشاهده کرده بقصد خلاف تیغ از غلاف کشیده وارد ناحیه هرات شد و الله یار خان از در ممانعت درآمده اورا داخل شهر نگذاشت لاجرم دو فرقه گی در طایفه ابدالی پدید آمده گروه الکوزئی بسرکردگی عبدالغنی خان بهواخواهی ذوالفقار خان سر از گریبان خمول بر

برآوردند و ما بقی رقم ریاست باسم الله یار خان میزدند تا کار از مکالمه بمخاصمه انجامید و مدت سه ماه میدان جنگ و بازار تیر و تفنگ گرم بود بالاخره باد نصرت بر پرچم ذوالفقار خان وزید در سیم شهر شوال سنه هزار و صد و چهل و دو ی هجری بمعاونت عبدالغنی خان الکوزئی داخل هرات شد و الله یار خان با کوچ و اتباع خود روانه مار و چاق گردید و افاغنه ذوالفقار خان را بحکومت اختیار داشته بعزم تسخیر مشهد مقدس لوای عزیمت افراشتند و الله یار خان نیز کوچ و عیال خود را در قلعه مار و چاق گذاشته با مودود قلیخان حاکم سرخس و بعضی از حکام اویماقیه سه روز پیشتر از رسیدن لشکر ذوالفقار خان بمشهد رسیدند و از جانب ظهیرالدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه که حاکم انجا بود شرایط اکرام و مراعات تمام نسبت باو بعمل آمد و ذوالفقار خان با هشت هزار نفر افغان آمده در زاویه خواجه ربیع نزول کردند و ابراهیم خان هر روز پشت بدیوار قلعه با ایشان جنگ میکردند چون نادرشاه ازینواقعه آگاه شد جهت ابراهیم خان تاکید با نوشت و او را از جنگ میدان و حرب صف ممنوع کرد چراکه دلاوری اهل افغان را خود برای العین مشاهده کرده بود و اعلام نمود که از روی بیداری مشغول خودداری باشند که بندگان ما نیز از معامله تبریز استفراغ یافته حضور اعنقریب میرسانم و ابراهیم خان بتحریک بعضی از امرا سخن نادرشاه را بسمع قبول اصغا نمود در سمت کوه سنگین با کوکبه رنگین رایت جنگ صف افراخت افاغنه بسرکردگی ذوالفقار خان که آنساعت را انتظار میخواستند دلیرانه بحرب پرداختند و در روز سیزدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و سه هجری نوایر قتال از طرفین اشتعال یافت نظم به جنبید لشکر ز آواز کوس چه شب خفتگان از صدای خروس فرد به دسر در که میان فراغ فرومرد آسودگی را چراغ در اثنای گیر و دار ذوالفقار خان بیکبار چون هژبر مرغزار با بعضی از سواران جرار با شمشیرهای آخته بر ایشان تاخته و به نیروی تیغ سیماب گون اکثری را از پا درانداختند و باقرخان که یکی از امرای کبار و تفنگچیان را سردار بود زخمدار گشت سربازان چون او را بدانحال دیدند همه بیکبار دل از دست داده قرار بر فرار اختیار دیدند و ابراهیم خان با چند نفر اسب برانگیخت که ایشان را از گریز برگردانند چون

ضرب شیران را دیده بودند سودی نکرد و مابقی لشکر مراجعت ابراهیم خان را حمل بر فرار او کرده بیکدفعه روی شهرستان هزیمت نهادند بیت تزلزل بخیل مخالف فتاد گریزان چو خس و خاشاک از تند باد ذوالفقار خان چون حضور ابر بارکی اقبال سوار دید بتعاقب ایشان اسب انگیخته اکثر سواره ایشان را از مرکب هستی پیاده ساخت و جمعی از پیادگان خود را از بیم جان بچاه و قنوات انداختند و ابراهیم خان خایب و خاسر بقلعه درآمده محصور شد چون ابراهیم خان از خجالت حالت یارای عرض نداشت لاجرم شاهزاده رضاقلی میرزا احوال او بوساطت چاپار عرضه داشت و نادرشاه بغایت سراسیمه شده زبان طعن و توبیخ برابراهیم خان گشود و شهزاده رضاقلی میرزا را بحفاظت قلعه و بیداری مأمور نمود و خود نیز بنه و آغروق را گذاشته بجانب خراسان ایلغار فرمود و از این طرف ذوالفقار خان چون از توجه موکب نادری شنید سی و یکروز بمحاصره پرداخته و بعد از آن مراتع و مزارع را علف تیغ بیداد ساختند و نایرهٔ بیداد افروخته خرمن های محصول مزارع را سوختند و پس از کمال خرابی روانه هرات شدند و نادرشاه چون از مراجعت ایشان بهرات آسوده خاطر شد لشکر را رخصت باوطان خود داد که در بیستم دلو بعزم سفر هرات در ارض اقدس حاضر شوند و در آن مکان از الله یار خان افغان عریضه مشعر بر التماس عفو تقصیرات ابراهیم خان بنادرشاه رسید و جوابش بر این نهج ارسال شد چون از مطالعه آن اظهار مردانگی و دلیری ذوالفقار خان و سایر افاغنه معلوم میشود لهذا بحسب مناسبت نگاشته شد که عالیجاه اللهیار خان بداند شرحی که در خصوص عفو تقصیرات اخوی ابراهیم خان عرض و استدعا نموده بود که چون مشارالیه از بیطالعی خود شرمنده و از وقوع شکست که قضای آسمانی بود شکسته دل و سر افکنده است من بعد زبان قلم او را انبار ازدو به شرمساری و خجلت زوکی خودش که ارباب حمیت را غدابی بهتر از آن نیست وا گذار در برا نعالیجاه مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام و ننگ را در معارک جنگ کشش و کوشش بقدر امکان در کار است اما بعد از انکه چهره شاهد فتح از پس پرده غیب جلوه ظهور نکند موجب ملامت انطائفه

که قبض و بسط جهان معنی و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود و مضمون کریمهٔ وَمَا النَّصْرُ
اِلّا مِنْ عِنْدِ اللّٰه کشایش ابواب فتح و ظفر منوط بمقالید تائیدات ایزد داور است نه بزور سر
پنجه سعی بشر و باوصف همعنی آنانیکه فی الجمله از غیرت بهره دارند به نیزه و سنان اعدا سینه سپر میسازند
اما بطعنه پردازی نیزه خطی کلک امثال و اقران تن در نمیدهند و به تیغ تیز دشمن گردن تسلیم مینهند
و بچوبکاری عصای خامه پدر و برادر راضی نمیگردند حرف تند را کشنده تر از سیف قاتل و روی
ترش را تلخ تر از زهر هلاهل میدانند و بمفاد اینکه بیت در دوزخم بفکن و نام کنه مبر کاتش بگرمی
عرق انفعال نیست از صدور چنین امری مادام الحیوة در شکنجه خجالت و گرفتار قید ملامت
بوده ممات را بر حیوة راجح میشمارند چنانچه اظهر من الشمس است که سپهدار زرین لوای مهر بعد از
آنکه از معرکه سپهر با تیغ کشیده رو بهزیمت میگذارد از نکهت زردی بر زمین فرو میرود هر وقت
که رایت جهان کشائی از مرکز نقطه نصف النهار منحرف میسازد و از فرط شرمساری آفتاب
عمر خود را قرین زوال می بیند هرچند که بنا بر معانی مذکوره ملامت بر مشارالیه وارد می آید که چرا از
دشمن شکست یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا این همه سرزنش را بر خود روا ساخته و از تیغ
تیز رو تافته ولیکن سخن در این است که با وصف اینکه مکرر از جانب ما در باب جنگ رد
بر و ممنوع و از اوج سماء خواطر الهام مآثر خطاب یا ابراهیم اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا او را مسموع
شده بود باز بر خلاف مأمول مصدر اینگونه جهل و فضول گشته بایست برهنمونی دلیل عقل طریق
مصلحت پوید یا راه رضای خاطر ما را بر وفق ارشاد جوید در این صورت که سالک
منهج احد الامرین و تابع مدلول وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْن طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته
رنجش و آزار میشناسد حال چون آغا الیجاه این دفعه زبان قلم را شفاعت نگار و در مقام
التماس بر آمده بود حسب المسئول آغا الیجاه این دفعه زبان قلم را از آزردن او ممنوع و کوتاه و
جهان توبیخات سابقه او را امور و اشتباه ساختیم فقط و نادر شاه از آنجا در سلخ ربیع الثانی
داخل مشهد شد در نوروز فیروز آن سال در روز یکشنبه پانزدهم رمضان المبارک از ارض

اقدس روانه تسخیر هرات شد و ذوالفقار خان بعد از استماع این خبر در تهیه آذوقه و اسباب
قلعه بندی کوشیده هزار باخروار غله را در انبارها اندوخت و سپاهی را تنخواه و علوفه
داده مهیای کارزار نشست و استقبال شتافتن را مصلحت ندانسته در بروی نادرشاه
بست و نادرشاه آمده جوی نقره را که سه فرسخی بطرف غربی شهر است منزل ساخت و بعد
از سه روز صفوف آراسته متوجه رزم شد و ذوالفقار خان نیز برای اظهار جلادت از
قلعه برآمده دلاوران هر دو طرف تا عصر تنگ نزدیک شهر هنگامه ساز عرصه جنگ شدند
هنگام شب هر دو لشکر بمنازل خود مراجعت کردند نظم بار آمکاه آمد ندا از بهر د زدن
زخم شستند و از رو دی کرد شب تیره بی پاس نگذاشتند ز شب تا سحر پاس میداشتند
که جمعی از سواره و پیاده افاغنه ابدالی با سیدال خان علجانی که بکمک ایشان از طرف شاه
حسین آمده بود بعزم شبیخون از طرف نهر شکسته که باردوی نادرشاه پیوسته بود در حینی
که لشکر نادرشاه در منازل خویش آسایش گزین آن گروه انبوه دفعتاً در کنار اردو بصدای
توپ و تفنگ پرداختند از اتفاقات برجی که نادرشاه در سر نهر ساخته خود نیز در انجا بودند
مقارن آن افاغنه با فتیلهای سوزان مانند خیل نجوم از نهر کهکشان ظاهر شدند و جمعی باحاطه
برجی که نادرشاه دران بود پرداخته آغاز خیرگی کردند نادرشاه سراسیمه شده با هشت
نفر تفنگچی که در انجا حاضر بود بمدافعه پرداخت و دلیران لشکرش نیز باستعمال توپ و
تفنگ مشغول شدند و تا صبح همین غوغا در اردوی برپا بود بیت سحر گهان که زگردون
فروغ مهر منیر چو تیغ خسرو آفاق گشت عالمگیر طرفین مستعد قتال و مهیای جدال شدند
و بعد از محاربه نادرشاه تاب نیاورده بکوه تخت سفر صعود کرد و سواره و پیاده افغان
بدنبال ایشان تاختند نادرشاه نیز با جمعی از تفنگچیان متوجه سر کوه شد و جنگ سخت در
پیوست و تا شام بازار گیر و دار گرم بود چون شب آمد هر دو لشکر آهنگ مراجعت
روز دیگر که باز هر دو طرف آهنگ جنگ صف کردند ناگاه ابر تیره پیدا شده رعد

کوس حرب فرو کوفت و آسمان گلوله تگرگ فرو ریخت بیت برآمد یکی ابر زنگار گون فرو
ریخت از دیده دریای خون جانبین لابدّا ابقر خود عود نمودند بعد از چند روز ذوالفقار
خان تمام امرای افاغنه را جمع نموده عهد و پیمان را جدید فیمابین خودها به تحلیف و ایمان
مؤکد ساخته و ممهد کردند که این دفعه تا جان در تن و رمق در بدن است به کشش و کوشش
بپردازیم و بجهة حصول نام و ننگ سر خود را در میدان جنگ گوی بازیچه طفلان سازیم شاید
بچوگان همت گوی مراد بربایم عربیه علی سعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح بیت
ز پا ننشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش بسعی منتهی هم غیرت کار اینچنین باید و در صبح آن روز
ذوالفقار خان بنا بر تعهد دوشینه با گروه افغان بهیئت مجموعی در روز روشن بر معسکر نادری
یورش آوردند و از آنطرف نادر شاه پیادگان تفنگچی را بر ایشان فرمود و جنگی در نهایت
صعوبت واقع شد آخر باد نصرت بر علم ذوالفقار خان وزیده لشکر نادر را از پیش بر
داشته سنگری کرد و قلعهٔ ساق سلمان را که در جوار معسکر ایشان بغایت قریب واقع
بود تصرف نموده سنگرگاه خود ساخت و هر روز از آنجا هنگامه آرای جدال شده بر اردوی
نادرشاه میتاخت تا اینکه بعد از سه روز نادرشاه دفع ایشان را اهم دانسته با توپهای آتش
فشان و پیادگان توپچی بر ایشان یورش آورد و گروه ابدالی نیز دامن همت چست بسته
از زخمهای کاری پهلو تهی نمی کردند و از هر طرف بر ایشان حمله ها می آوردند لیکن چون قلعه
متین هرات بدست داشتند بمتانت ساق سلمان نپرداخته آنرا واگذاشتند و نادر
شاه قلعه ساق سلمان را تصرف نموده بیست و دو روز در آن مکان بسر برد و گروه ابدالی هر روز
از قلعه برآمده پشت بدیوار قلعه با ایشان محاربه میکردند چون نادر شاه را محاصره کردن جهات
طرف هرات منظور بود پس در روز بیست و سیم محمد سلطان نام را امیر کرده سه هزار کس
کرده بتاخت و تاز قلعه فراه و خاش و کده فرموده فرستاد چون افاغنه ابدالی سواحل نهر
هرات نگاه میداشت خود نیز به جهت اینکه در دیگر جاها آب هرات رود طغیان داشت

بهمت زنده جان و پوزه کبوزخان رایت استعلا برافراشت و افاغنه خبر شده سر راه بر ایشان
گرفت و در قریه مشهور بشمس آباد جنگ در پیوست نادر شاه اولاً پیادگان را فرمود که به
مقابله ایشان اقدام کنند و خود با فوجی از دلاوران در کمین فرصت نشست چون گروه ابدالی
را متوجه پیادگان دید از عقب آنها بیکدفعه تاخته اشتعال جنگ ورزید افاغنه چون از دو
طرف خود را گرفتار عنا و سر دوچار بلا دیدند سلک جمعیت ایشان از هم پاشید و لشکر نادری
تعقب کرده بسیاری از ایشان را در نهرهای عمیق گرفتار نموده بدار البقا رسانید و فوجی از بیم
جان خود را بجهت حفاظت از آتش محرق توپ در آب نهر زده جسم خاکی را بر باد
فنا دادند و جمعی کثیر از ایشان بمعرض تلف در آمده تیغ تیز را علف شدند و بقیة السیف
منهزمانه بهرات شتافتند و میرزا مهدیخان محرر جهانگشای نادری گوید در آن روز سه هزار
نفر از لشکر ابدالی مقتول شدند و العهده علی الراوی عربیه لیس الفرار الیوم علی الفتی اذا
عرفت منه شجاعة بالامس روز دیگر بیت بامدادان که آفتاب خاوری سر زد از بام
منهزم شد از قدوم عسکر افوج شام نادر شاه کوچیده عازم پل مالان گشت و در هنگام چاشت
بقریه ناکهان رسیده نصب خیام نمود و دور ادور اردو را سنگر متین فرمود پس بیکدم سنگر متین
ساخته برجهای رفیعش سر بفلک سود و هر یک از سران لشکر در گرد منزل خود مورچال و
خندقی ترتیب داد و هفت روز در آنجا اتراق کرد و ولی خان نامی نیز با سه هزار کس
بکمک آمد و از غرایب امور اینکه روزی در هنگام عصر نادر شاه از خیمه بر آمده بتفرج قلعه مشغول
بود که ناگاه توپچیان ابدالی خیمه نادر شاه را بنظر بسته از برج خاکستر توپی انداختند که گلوله
اش سقف چادر را شکافته در جائیکه نادر شاه می نشست بزمین آمده یک ذرع بخاک نشست
هرگاه نادر شاه بخیمه بود هر آینه از آسیبش نمی رست چون ده هزار نفر سپاه را بحفاظت
سنگر نقره که در غربی هرات است گذاشته بود لاجرم ده هزار کس دیگر را بسر کردگی بعضی از امرای
کاردیده بحفاظت سنگر ناکهان که در جنوبی هرات است گذاشته و ده هزار نفر دیگر را امر نموده که

در چهارم ذیقعده با توپخانه و تدارکات از رود هرات عبور نموده در محاذات راه کرخ که در سمت شرقی شهر است لشکر بسازند و به بیداری تمام توقف نموده راه مرور بر افاغنه مسدود سازند و بعد از چند روز خود از قریه ناگهان کوچ کرده قریه اردوخان را که یک فرسخی شهر است مخیم خیام کرده در این روز ذوالفقار خان جمعی از لشکر را بمقابله فرستاده ایشان را تا رسیدن بقریه اردلان سرگردان کرد و نادرشاه همان جا را معسکر و لشکر ساخت و در همانجا خبر رسید که چون محمد سلطان مروی مامور تاخت و تاز سمت فراه شده بود و مذکور از حدود فراه گذشته با مصطفی خان نام ابدالی که حاکم قلعه خاش بود جنگ کرده او را مقتول ساخته قلعه خاش و کده را تصرف کردند و در همانجا توقف داشتند لهذا نادرشاه ثانیاً امام ویردی بیک حاکم سیستان را با قشون سیستان و کرمان باتفاق محمد سلطان موری بمحاصره فراه فرمود و مقرر شد که ابراهیم خان برادر نادرشاه با قشون سرحدات خراسان از راه طبس عازم تسخیر فراه شده سرکردگان حسب الصلاح او اقدام خدمت نمایند و ایشان رفته در موضع ده نوکه تا قلعه فراه یکنیم فرسخ تباعد دارد لشکر کردند در روز ورود ایشان در لشکر علیمردان خان برادر ذوالفقار خان که حاکم فراه بود با افاغنه آنجا در حوالی فره رود سر راه بر ایشان گرفته محمد سلطان را با جمعی از سرکردگان قشون کرمان مقتول کرده تقیه السیف لشکری شدند و علی مردان خان دو روز بمحاصره لشکر پرداخت در روز سیوم جمعی از قراولان لشکر ابراهیم خان در اثنای گیرودار بسر وقت ایشان رسیده افاغنه را از پیش برداشته داخل قلعه فراه کردند و بمحاصره قلعه فراه پرداختند و نادرشاه در حینی که بقریه اردوخان توقف داشت در روز یکشنبه هفدهم محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و چهار هجری ذوالفقار خان با جمعی از دلیران افغان از هرات رود عبور نموده بر سر لشکر نادرشاه یورش آوردند و نادرشاه خود از اینطرف با تمام لشکر بعزم دفع ایشان رفت و جمعی کثیر را از طرف شرقی هرات بر ایشان فرمود پس از کر و فر بسیار و گرمی کارزار ذوالفقار به مضمون عنبت مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان

زدن مشت بر نیشتر و امن از دفع آنها برچیده عازم شهر گردید ناگاه اسبش در میان آب هرات غلطیده از اسب جدا شده و به نیروی شناوری خود را از آن مهلکه رهانیده بیار آن رسانید بیت بدست چپ و پای کردی نشاه بدیگر ز دشمن همی جست راه و بر اسب دیگر سوار نشده داخل شهر شد اما اسب سواری او بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادرشاه لشکریان خود را از چهار طرف فرمود که در استحکام محاصره بکوشند و نگذارند که افاغنه جهت حصول ما یحتاج بدر آیند اما افاغنه بدان باکی نکرده هر روز از قلعه بر آمده از اقسام ضروریات بدست می آوردند چون نمک از سایر ماکولات در هرات نایاب شد فوجی را ذوالفقار خان برای تحصیل نمک بسمت کرخ ارسال داشته و نادرشاه مطلع احوال شد جمعی را باستیصال آنها ارسال داشت و هر دو گروه باهم ملاقی گرده جنگی در کمال صعوبت پیوست و اکثر افاغنه در عوض نمک شور جان شیرین باختند و بقیه با قلیلی از آن بضاعت بشهر رسیدند ع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد همچنین هر روز از طرفین نایره جدال اشتعال داشت تا زمان محاصره چهار ماه امتداد یافت و سیدال خان ناصری که از طرف شاه حسین غلجائی حاکم قندهار بکمک ایشان آمده بود چون اکثر از لشکریانش عرضه تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جوع و عنا شدند لابدا در شب غرهٔ صفر با جمعی خود از شهر برآمده جو پای مفر گردید و ذوالفقار خان نیز بواسطه رفتن سیدال خان و بی نظامی و نفاق اهل افغان که خصلت جبلی و خاصیت فطری ایشانست دست چه در است و اسباب شکست را درست دید پس چند نفر رؤسای ابدالی را خواسته با ایشان صلاح کرد که سبب نفاق چیست خصوصاً درین موسم که بصورت نادرشاه دشمنی قوی در پی است مبادا که از شامت بی اتفاقی شما دولت ابدالی منقرض گردد هرگاه بریاست من رضا نیستید یکی دیگر را که شایسته این امر جلیل میدانید پسند نموده بابالت گزینید نه اینکه بسبب بی اتفاقی نام خود را از دفتر مردان حک نمایید ایشان آنسخن را پسند نموده گفتند که ما بحکومت الله یار خان رضا ایم و ذوالفقار خان گفت چون دولت بر خیر نفس

ترجیح میدهم بسم الله پس چند نفر از رؤسا و سرکردگان را نزد الله یار خان که در خدمت از...
بود فرستاد و ایشان رفته بنادرشاه گفتند که حاصل از جنگ دما چیست هرگاه واسطه گرفتن
هرات است ما آنرا با الله یار خان که پناه بآن درگاه آورده و در رکاب حاضر است میسپاریم
نادرشاه نیز چون از جرات ایشان ستوهیده بود قبول تعهد نموده در هژدهم ماه مزبور الله یار خان
را با سرکردگان روانه شهر کرده بحکومت سرافراز ساخت و الله یار خان بشهر رفت چون استحکام
برج و باره را دید او نیز یاغی گردیده در برروی نادرشاه بست تا اینکه در سیزدهم ربیع الاول
جمعی از دلیران را بسرکردگی موسی خان و دولکی تباخت و تاراج محال بادغیث که در سمت شمالی شهر
هرات است فرستاد و سردار مذکور در شب از حوالی چشمه قرنفل درگذشت چون نادرشاه
از آن حال آگاه گردیده لهذا با جمعی از بهادران را باخود گرفته در محل موسوم بجبرئیل با ایشان محاربه
درپیوست و تا بیک ساعت شب رشتهٔ حیات جوانان جانبین بدهره تیغ از هم گسیخت
تا صبح صادق رسیده فارق آن دو گروه شده هریک بمنازل خویش رفتند چون غله و نمک
در شهر نایاب بود دفعهٔ ثانی الله یار خان موسی خان اسحق زئی را که رستم ثانی بود بلکه رستم پیش او
طفل خورد سال مینمود بیت نمودی برش رستم نامدار سر خویش چون طفلک نی سوار بطرف
بلوک سیاوشان که در سمت شرقی جنوبی شهر واقع است بجهت حصول مایحتاج ارسال داشت
و نادرشاه باز جمعی را به تعاقب فرستاده جنگ سخت درپیوست چنانچه عرصه خاک از هجوم
خون کشتگان بسان خون سیاوش رنگین شد دفعه دیگر خود الله یار خان با جمعی از دلیران در
قریه کوزدان که در سمت غربی شهر است بر ساحل هرات رود واقع است رفت چون
دانست که نادرشاه با توپخانه و ازدحام موفور بتعاقب شتافت لابد آنجا هنگامه آرای
قتال گردیده و تا هنگام شام از هر دو طرف بازار گیر و دار گرم بود بیت چو کوه هزار آب و در زنگی
بتاج شه چین فرود آمد از تخت عاج هریک بجا و مقام خود رفتند و در بیست و یکم
شهر ربیع الثانی بنازکی جمعی از افاغنه را الله یار خان بطرف کفتر خان پوزه که در سمت غربی

شهر بمسافت هفت فرسخ است بجهت حصول اطعمه ارسال داشت و جمعی از لشکریان نادرشاه که در سر صد چپاول بودند بر ایشان مطلع شدند و پنج هزار نفر کس حسب الامر نادرشاه بر ایشان تاختند و بتعنتا و غفلتا فوجی از ایشان را بخاک هلاک انداختند ایشان چون چشم بجهت را از خاک غفلت تیره و دشمن را چیره دیدند بویرانه حصاری که در نزدیکی قریه کزران واقع بود تحصن نمود شب را در همانجا بسر بردند و لشکر نادری قلعه را مرکز وار در میان گرفتند تا اینکه طلیعه فجر که خسرو زرین افسر مهر را بر کاب اشهب زرین لگام سپهر گذاشت نادرشاه نیز با جمعی باستیصال محصورین علم عزمیت افراشت الله یارخان نیز واقف حال شده جمعی از دلیران را باستخلاص محصورین ارسال داشت و ایشان کمر مردانگی را بر میان بسته از میان لشکر نادرشاه که از مور و ملخ فزونتر بودند به نیروی تفنگ آغاز جنگ و بنای عبور بقلعه گذاشتند و در آن بحر مواج داخل شده بحر یک عصای موسی که عبارت از تفنگ باشد بمدلول آیه کریمه فانفلق البحر فکان کل فرق کالطود العظیم لشکر نادر را کوچه کرده بیاران خود پیوستند در این اثنا الله یارخان نیز با جمعی از هراتیان بکمک رسیدند و قلعگیان نیز از قلعه صحرا به برآمده جنگ کنان عازم شهر شدند اگرچه بعضی از ایشان مقتول شدند لیکن بخلاف مظنون اکثری از هجوم لشکر نادری که بیحساب بودند سالماً بقلعه رفته و از چنان حشر عظیم که بایستی احدی جان بسلامت نبرد صحیحاً بهرات رسیدند چون فارسی زبانان موضع اوبه در حرزو با افاغنه دمساز و در مصلحت همراز بودند لاجرم الله یارخان دو هزار کس را بسرکردگی شیدم و ایاز خان و اشرف سلطان افغان بتسخیر قلعه اوبه که از طرف نادرشاه اسمعیل خان اسانلو بحفاظتش سپرداخت مأمور کرد و ایشان از هرات عازم اوبه گردیده شب در خارج قلعه مزبوره کمین کردند هنگام صبح که دریچه مهر انور مفتوح و دروازه قلعه گشاده افاغنه بر قلعه تاخته و اسمعیل خان را با نقاش به دارالبوار فرستادند چون قلعه مشحون بذخایر وافره بود اکثر اشیاء را بهرات فرستادند و باقی را جمع نموده بنای قلعه داری گذاشتند و نادرشاه جمعی را بتسخیر انجا فرستاد

بعد از کشش و کوشش یورش برده قلعه را تصرف و ایاز خان را با جمعی بقتل رسانیدند و الله یار
خان در مردی و همت هیچ کوتاهی نکرد با وجود اینکه در شهر هیچ آذوقه از حبوبات و نمک نبود
پنجاه گاهی قلعه را نگاه داری کرده در عین گرسنگی که اهل شهر از شدت جوع برای حصول دانه بجوشه
پرویزن آرد بیختند و بجهت مشتی کاه عقد خرمن کهکشان می‌گسیختند و بیاد ماست مهتاب
و بخیال شیر از تباشیر صبح می‌لیسیدند و در هر طرف جانی بنانی و متاع خانه بخوانی می‌فروختند
و مشتریان از بی بضاعتی نمی‌خریدند نظم هر کرا دیدار نان بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی
و بس کشته زان تنگی جهانی تنگدل گرسنه نالان و سیران سنگدل مردانه وار از هر طرف
آذوقه می‌رساندند و حنت با وجود اینکه اکثر لشکریان او که از گریبان حصار سر بدر میکردند در عوض
حصول ماکول گلوله آتشین نوش جان میکردند و در هر روز چندین زخم کاری میخوردند هنوز روز
بشام و شبی بصبح نمیرسید چون عیال و اطفالش را در حینیکه بنادر شاه یاغی شدند نادر شاه
جمله محبوساً آورده در نزد خود نگاه میداشت لاجرم در اوایل شهر رجب شیخ الاسلام افغان
با سعادت نام معتمد خود نزد نادر شاه روانه کرده اعلام کرد که هرگاه افاغنه که در قلعه او به
محصورند با کوچ و عیال بنده که در حضورند مرخص کردند سر آینه بدون عذر بسلام خواهم آمد
نادر شاه که چنین حالت را از خدا میخواست کوچ الله یار خان و محصورین او به وشا فلان را
رخصت نمود و الله یار خان پس از حصول کام و وصول مرام زنش را که چندی در نزد نادر شاه
بندی بود مقتول نمود بیت اهل تحقیق برانند که برخوان خورد از درختی که برد سایه بباغ
دگری و خود باز سر غیرت بر سر کشیده رایت مخالفت برافراشت و در روز چهاردهم
شهر رجب در حینی که نادر شاه بتفرج مزار گازرگاه شتافته بود با فوجی از دلیران از شهر
بر او تاخته آهنگ جنگ کرد بیت ز هر گوشه برخاست شور و شغف دمادم بر آمد
ز هر دو طرف و بسی مردانگیها نمود لاکن چون از طالع یاوری نبود تاب مقاومت
نیاورده شکست فاحش خورده بقلعه رفت نظم چه دولت نه بخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی

درکنند و در اثنای فرار حمزه سلطان فوفلزئی که برتبه وکالت ممتاز بود اسیر گردید چون محافظت یکدروازه از جانب الله یار خان بطایفه فوفلزئی مختص لاجرم از بیم جان متعهد شد که هرگاه در قتل او اغماض شود طایفه من دروازه بر روی کماشتگان نادری خواهند گشود پس نادرشاه بجهة امتحان مدعا در شب بیستم رجب امان خان فوفلزئی که محبوس حضور بود بنابر صلاح حمزه سلطان مستدعی تقدیم این خدمت گشته روانه شهر شد الله یار خان که مرد صاحب حزم بود دانست که مدعای امان چیست بمجرد وصول بشهر اورا گرفته بزجر قهر بکشت ع گرفتن همان بود و کشتن همان بعد از ظهور این واقعه نادرشاه را نیز خشم گرفته حمزه سلطان را بکشت پس در هر طرفی از اطراف شهر نازکی قلعه بندی بهم بنیاد نمود و از هر لشکری فوجی از بهادران بقلعه جات مذکوره مامور نمود که بشدة محاصره کار را بر قلعه گیان تنگ و غذای ایشان را منحصر بگلوله توپ و تفنگ سازند بعد از چندروز که الجماعت دیگر مفری و بجز سپردن قلعه مقری ندیدند از مداستیمان درآمدند و الله یار خان جمعی از سرکردگان را نزد نادرشاه فرستاده رخصت کوچ و اتباع خودرا خواست که بملتان برود و شهر را بسپارد و در غره شهر رمضان المبارک استدعای او قبول گردیده سالم و غانم با عیال خود بملتان شتافت و نادرشاه بعد از یازده ماه محاصره داخل شهر شد روس منابر و وجوه دراهم را باسم خود زیب و زینت داد و برای کوچ و اتباع سایر کرده ابدالی بارگیر از هر قسم دواب و الاغ سرانجام نموده امر نمود که ایشان رفته از سرحد مشهد تا سمنان جای گرفته سکنا گزینند چون الله یار خان از هرات بفراه رسید ابالی که تا آنوقت بقلعه داری مشغول بودند از امداد مایوس شده بعضی بقندهار رفتند و برخی بخدمت نادر شاه شتافتند نادرشاه خانی ایل ابدالی را به عبدالغنی خان الکوزئی که مرد هوشیار و اخلاص کیش بود داده و اورا از قید اسارت رهائی داده بخلاع فاخره سرفراز کرد و اکثر روسای ابدالی را آبروی بخشیده و سامان دیده بسرکردگی او ملازم خود کرد و عبدالغنی خان مذکور تشیش

سالها در خدمت نادرشاه در کمال اخلاص شعاری بسر برده و در اکثر محاربات جان فشانیها
کرده فتح بنام او ختم شد چنانچه در داغستان همت کرد تفصیل این اجمال آنکه در سنه هزار و صد
و چهل و شش هجری پس از آنکه سرخای خان لگزی تمرد ورزید و نادرشاه بقصد دفعش وارد قموق
شد و سرخای با تمامی لگزیه داغستان تجدید جمعیت نموده در کنار رودخانه در یکفرسخی قموق
سنگر بست و پلی را که معبر منحصر بآن بود شکسته مهیای قتال و جدال نشست چون آن رودخانه
در میان دره تنگ پس عمیق جاریست چنانچه آینه موج روی آبش چهره نمای پشت ماهی است
و از تعمق قعرش کار غواص اندیشه در تباهی نادرشاه چون جاده را منحصر بهمان یک گذار دید
که لگزیه سنگر بسته بودند حیران شد پس عبدالغنی خان الکوزئی را که غضنفر میدان شجاعت بود
بدفع آن فتنه فرمود و خان مذکور بیجا با سرگرم عبور با جمعیت خود شده و به ترد بسیار جاده
باریکتر از موی سر پیدا کرده چون نور بصر بمعه از دهام خود از رودخانه گذشتند نظم
بد انسان بدریا درون تاختند که از خشکیش باز نشناختند ستوران در آن آب سقا شدند
به بر دند ز اسبان تازی کرد و سرخای خان چون آن چنان دید که در خور بازوی انسان نبود
با جمعی از لگزیه تا رسیدن لشکر افغان خود را بکوه کشید و افاغنه در تیراندازی تقصیری
نکردند هر چند که بسیاری از لگزیه در حین فرار بدار البوار رسیدند لکن سرخای خان که
سر فتنه بود با معدودی کوچ و اتباع خود را جریده بدیار چرکس کشید و ما بقی لگزیه اکثری
قتیل و قلیلی اسیر افاغنه شدند و خزینه و دفینه سرخای خان ظاهر و پنهان بدست عبدالغنی خان
افتاد و جمله را بعز عرض بخدمت نادرشاه رسانیده بتشریفات مناسب با جمعی از اقربای
خود سرفراز گردید بیت از خطر خیزد بزرگی زانکه سود ده چهل بر نه بندد که نترسد از خطر
بازرگان دوم آنکه چون نادرشاه بقصد دفع احمد پاشای عثمانلو رفته او را در بغداد
محاصره کرده و نزدیک بود که شهر را مفتوح نماید که ناگاه خبر رسید که توپال پاشای سر
عسکر دولت عثمانی که صدر اعظم سابق بود با یک لک لشکر وارد کرکوک شد احمد پاشا

محصور بعد از استماع این خبر در ابقای عهد سست و در قلعه داری سخت شد پس نادرشاه در صدد
چاره شده دوازده هزار کس را با تفاق بعضی از امرا بمحاصره بغداد باز داشت و خود در شب
یکشنبه ششم شهر صفر با بقیه افواج که کس خبر نشود از خارج بغداد برسم ایلغار حرکت کرد
روز دوم بسامره رسیده به حضور لشکر سرعسکر که در آنطرف دجله منزل داشتند فرود
آمد نادرشاه چون آن بحر امواج را مشاهده کرد در کار خود حیران ماند و سحرگاهان بمقابله و مقاتله
لاعلاج برخاست چون آن فخر را در خور بازوی خود ندید عبدالغنی خان با جمعی از ابدالی حاضر
درگاه شده داوطلب آن معامله شدند نادرشاه از روی تمسخر و استهزا ایشان را قراولان
ساخته بجنگ فرمود و ایشان خود را هدف گلوله توپ و تفنگ ساخته بمحاربه پرداختند
و تقارب فئتین بربع فرسخ رسیده بود که جنود غیبی و همت لاریبی باعانت افاغنه بر
خواسته حملات مردانه و صدمات دلیرانه کردند و رومیه را به نیروی بازوی ظفر پرور
از پیش برداشته تعلب سرعسکر که با کمال شوکت و شان در تخت روان می آمد برخوردند
و سرعسکر از مشاهده آنحال لاچار عازم فرار گردید که بیکدفعه دلیران بهمکین و یلان عرصه کین
متعاقب رسیده با ایشان در آویختند نادرشاه که مهیای فرار بود کسی را باظهار احوال معرکه
فرمود و او رفته احوال آورد که لشکر عثمانلو شکست فاحش خورده کسی نیست نادرشاه آن
امر عجیب را باور نمیکرد که متعاقبش عبدالغنی خان سر توپال پاشا را به حضور انداخته گفت
نظم که آتش زدشمن برانگیختم باقبال شه خون او ریختم نادرشاه از نوید این مژده که در
خور بازوی خود نمیدانست بغایت شادمان شده گفت آنچه خواهش دارید بگوئید که در
عوض چنین جانفشانی ادا کرده شود ایشان استدعا کردند که دو مدعا داریم اول اینکه
اسرای ما را که محبوس اند مطلق العنان سازند دوم آنکه هرگاه قندهار را متصرف شدید غلامان
را بمصرف آن سرفراز نمائید پس نادرشاه اسرای ایشان را همان لحظه اطلاق داد و در باره
دادن قندهار وعده نموده موقوف بوقت گذاشت و عبدالغنی خان را که شایسته تربیت

بود بخطاب خانی وحکومت گروه ابدالی صاحب رتبه عالی ساخته اورا با سایر سرکردگان افغان به تشریفات فاخره نواخت بیت از سر گذشته اند و بمیدان نهاده پای صاحبدلان که گوی سعادت ربوده اند و مذکور همچنین با گروه ابدالی ملازم رکاب بود و خدمت شایسته مینمود تا اینکه در سنه هزار و صد و پنجاه هجری نادرشاه فتح قندهار نمود پس ایالت انجارا بعبد الغنی خان الکوزئی حاکم ابدالی که سالها طریق اخلاص ورزیده و خدمت سکالی بود از قرار تعهد با حکومه زمین داور و کرم سیرات مرحمت نمود و مذکور الوس ابدالی را که حسب الحکم نادرشاه در حدود نشابور و سایر ولایت خراسان بودند خواسته بقندهار آورد و اطراف و نواحی را از قرار تقسیم برادرانه فیمابین ایشان تقسیم نمود چنانچه تا حال بهمان تقسیم عبد الغنی خان ایستاده اند چون پس از چندی عبد الغنی خان مذکور چشم از بیداد سپهر بربسته برحمت حق پیوست ع چشم بربست زبیداد سپهر لاجرم نادرشاه نور محمد خان علزائی را در عوضش بسرداری گروه ابدالی مقرر نمود و در حینیکه ذوالفقار خان ولد زمان خان با برادرش احمد خان از هرات برآمده نزد شاه حسین غلجائی در قندهار آمدند و شاه حسین از قرار که مذکور شد ایشان را محبوس و مغلول نمودند در حینی که نادرشاه قندهار را گرفت در روز فتح قلعه ایشان نیز از محبس نجات یافته نزد نادرشاه آمدند نادرشاه درباره ایشان مرحمت بیکران مبذول داشته ایشان را مامور بحکومت مازندران کرد و احمد خان را یساول صحبت خود کرده هر دو برادر را از مالیات دیوانی مازندران معیشت بوجه کفاف مقرر فرمود و احمد خان همیشه در حضور خدمات شایسته و جانفشانیهای بایسته بظهور میرسانید گویند شبی نادرشاه از خواب برجسته او را الحضور خاست و گفت بعد از مرگ من رتبه سروری بتو خواهد رسید لازم که از من فراموش نکرده باولاد من احسانات نمائی و بجهت شهادت قول خود یک گوش او را قدری چاک کرد و آخر بمصداق عزت به ارباب دول ملهومون همچنان شد که نادرشاه گفته بود و او نیز در وقتی که خراسان را گرفت از حقوق نمک نادری یاد آورده شاه رخ شاه نواده او را بایالت خراسان داد چنانچه مفصل

نگاشته خواهد شد انشاء الله تعالی و پس از انکه نادرشاه در شب یکشنبه یازدهم جمادی الا
خری در سنه هزار و صد و شصت هجری در فتح آباد خبوشان باغوای علی قلیخان برادرزاده
اش کشته شد بیت شبانگاه سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سرتاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند نه نادری سحرگاهان که این خبر انتشار یافت اردوی
نادرشاه بهم برآمده طوایف اوزبک و افغان بسرکردگی نورمحمدخان علیزائی باتفاق احمدخان
سدوزائی برادر ذوالفقارخان ولد زمان خان حاکم سابق هرات که مردی جرار بود و هواخواه
دولت نادری نیز بود و پاس حقوق اجاق را مرعی داشته با گروه افشاریه که نهب اموال
مینمودند آغاز ستیزه کردند افشاریه نیز جمعیت منعقد نموده با افاغنه بجادگه پرداختند و
ایشان را پیش انداخته از دور اغارت کردند احمدخان و نورمحمدخان چون کشش و کوشش را
بیفایده دیدند دسته افغان را برداشته روانه قندهار گردیدند و اهل ابدالی بسرکردگی نور
محمدخان مذکور که بعد از فوت عبدالغنی خان ببرور سردار ابدالی بود بسر میبردند و احمدخان صدو
زائی نیز با ایشان همعنان و تا قندهار رسیدن تابع امر و نهی نورمحمدخان علیزائی میبود
چون بقندهار رسیدند اعیان افاغنه ابدالی نورمحمدخان مذکور را که مردی خشکی دماغ بود و اورا
شایسته مرتبه بزرگی نمیدانستند از حکومت و سرداری معزول کردند ع لایق افسر نبود هر سر
ورؤسا و سرکردگان هر گروه چون حاجی جمال خان بارکزئی و محبت خان فوفلزئی و موسی خان اسحاق
زئی مشهور بدونکی و نورمحمدخان علیزائی و نصرالله خان نورزئی وغیره در مزار فیض آثار شیرسرخ
باباکه در وسط نادرآباد واقع است جمع گشته و بمجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس ازین
ما طایفه را در دولت ایران وجه معاش نماند پس بهتر آنست که یکنفر را از میانه خود که شایسته
سروری و لایق مرتبه بزرگی و برتری داشته باشد گزینیم و بمتابعتش یکدل و یک جهت
بوده باتفاق او از صدمه دولت بیگانه ایمن نشینیم مثنوی جمع گشتند آن امیران آن زمان
آنچه بودند آشکار او نهان جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

چون بود کا قلیم ما را شاه نیست بیش ازین بی شاه بودن راه نیست یکدگر را به که تا یاری
کنیم پادشاهی را طلبکاری کنیم زانکه چون کشور بود بی پادشاه نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه در جایگاهی آمدند سر بسر جویای شاهی آمدند چون هیچ یکی از ایشان سر بسروری
دیگری فرود نمی آوردند چند روز در میان ایشان هنگامه قیل و قال و معرکه اغماض و بیان گرم
بود احمد خان صدوزائی در آن میانه گوش بمحاورات ایشان داده از غایت همت اظهار
از خود نمیکرد تا اینکه درویشی مسمی بصابر شاه که در اصل از لاهور بود چون از محاوره سرداران متوجه
گفت که گفتگوی عبث مکنید که شایسته شاهی و بایسته شهنشاهی احمد خان صدوزائی بوده است
بعد خوشه گندمی برآورده بر سر احمد خان بجای افسر زد هم از آن روز احمد شاه پادشاه درانی شد
و صورت حال صابر شاه بنوعی است که مذکور از باشندگان لاهور بود و همواره بهیئت مجذوبی
گردش میکرد در حینی که احمد شاه از اردوی نادری جدا شد مذکور نیز برافقت ایشان تقند هار
آمد بعد از سلطنت احمد شاه او را بسی احترام کردی چنانچه گویند در حین بار عام اکثر ایام بحضور
تخت نشسته دست بگوش و بینی شاه زده گفتی ای احمد ببین که چه سان سلطنت احمد شاه
و بعد از چندی درویش مذکور بلاهور رفت و در انجا نیز اکثر روزها نگه بای گربابن انگل خیمه
برپا کرده اسبهای از گل ساخته را در پیش خیمه قطار میکرد و میگفت سلطنت احمد شاه ابدالی
را در لاهور مهیا میکنم و شهنواز خان ابن ذکریا خان حاکم انجا این سخنان را حوصله اش برنتافته
او را شهید کرد فقط در حین گفتن صابر شاه درویش اگر خوانین درانی چون حاجی جمال خان
بارکزئی و سردار جهان خان فوفلزئی وغیره نیز بسلطنت احمد خان رضا دادند بجهت اینکه
قوم صدوزئی در طوایف درانی شرذمه قلیلی بود و ایشان میدانستند که او در سلطنت
ملاحظه خواطر امراء درانی را خواهد کرد و الا اگر بملاحظه نفس سرکش تسلط و تغلب نمودهر اینه

خرابی دولتش بر طوایف درانی سهل و آسانست
او را از پا در اندازیم.

باب در ذکر سلطنت احمد شاه

چون در سنه هزار صد و شصت و یک هجری مطابق هزار و هفتصد و چهل و هشت عیسوی احمد خان
جالس سریر ریاست شد در استمالت قلوب اعیان درانی و روسای ابدالی کوشیده هر یکی را
بقرار نادر شاه خطابها ارزانی داشته چنانچه شهنواز خان بامیزئی را که در اصل یکی خان نام
داشت بمنصب وزارت و لقب شاه ولیخانی سرفراز و سردار جهانخان فوفلزئی را سپهسالار
کرده بلقب سیرزن خان و خان خانان و شاه پسند خان اسحق زئی را بلقب امیر لشکری ممتاز
فرمود جهاندار گشت و شهنشاه شد فلک حشمت و آسمان جاه شد چون نقد و جنسی که
بدان اسباب سلطنت را تمشیت پذیرد بدست نداشت بسی اندوه گین میبود قضارا دران
وقت از مؤیدات اقبال اینکه تقی خان اخته بیگی شیرازی را که نادر شاه بجهت آوردن مالیات
کابل و پشاور در حین حیات ارسال داشته بود درینوقت بمرافقت ناصر خان و خزینه داخل
قندهار شد احمد شاه آنرا بحکم سالی که نکوست از بهارش پیداست نیک گرفته تمامی مبلغ را
که بقدر دو کرور بود متصرف شد بدان سبب امر سلطنتش نظام کلی پذیرفت و ناصر خان بعد از
چندی از محبس فرار کرد و بقولی ببعضی رخصت احمد شاه رفت و به پشاور رسیده مورث
شورش و فساد گشت و احمد شاه روس منابر و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی خود مطرز نمود
حکم شد بر قادر بیچون باحمد پادشاه سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا بماه و خاتم را بشکل طاوس
ساخته بر فصش رقم کرد الحکم لله یا فتاح احمد شاه در درانی و بعد از انتظام امور قندهار چون از
تمرد ناصر خان شنید از قندهار عازم تسخیر کابل و پشاور گردید بعد از رسیدن بکابل شنید که ناصر
خان طغیان دارد و حاکم کابل که از متعلقان ناصر خان بود تاب مقاومت نیاورده بسمت پشاور
گریخت و ناصر خان در تهیه اسباب نبرد شده اول قلع صمد خان محمدزئی که از اعظم روسای
اشنغر بود چپاول انداخت صمد خان بسوی جلال آباد فرار شده در محال لالپوره بقدمبوسی احمد شاه

مشرف شده در سلک امراء عظام درآمد و احمد شاه بعد از تسخیر کابل و سرانجامی امور جزو و کل سپاه
انجا را با خود برداشته عازم استیصال ناصر خان شد و در موضع لال پوره که مابین جلال آباد و پشاور است
صمد خان محمدزئی اشنغری بسلام فائز شده بخلاع فاخره سرافراز شد برخی گویند چون احمد شاه
از محال کابل سردار جهانخان فوفلزئی را مقدمة الجیش کرده بود صمد خان با سردار مذکور یکجا شده
احمد شاه را اندیده عازم تنبیه ناصر خان شد و ناصر مذکور چون خود را بی ناصر دید از پشاور
بی جنگ و جدل فرار دید و داخل چهچه و هزاره گردیده و احمد شاه همچنان سردار جهانخان را
فرمود که تعاقب ناصر خان را از دست ندهد و خود با کمال حشمت داخل پشاور شده اکثر
بلکه تمام رؤسای یوسف زئی و خفک وغیره بشرف قدمبوسی اش مشرف شدند و همه را
خلاع فاخره داده بمناصب ارجمند نواخت و بعد از سرانجامی امور انجا عریضه از سردار جهان
خان رسید مبنی بر اینکه بعد از انکه غلام عبودیت فرجام بعزم تنبیه ناصر خان از دریای
سند عبور نمودم ناصر خان تاب مقاومت در خود ندیده بسمت لاهور فرار کرد و عیالش
با مال و منالش بتصرف اردوی کیهان پوی درآمد الحال از هر قرار که امر باشد بسر و جان
بذیرایم احمد شاه چون در اندک زمانی فتوحات چنان که گمان نداشت دست داد
لاجرم هوای ملک گیری و بخت آزمائی در دماغش صعود کرده نگاشت که تا آمدن بندگان
ما همدر انجا همت بر توقف و تهیهٔ سامان سفر باید گماشت که ما نیز بعد از سرانجامی امورات
بسرعت تمام رسیدیم و اکثر سرکردگان پشاور را سان دیده بساط سفر و جاده نوردیده
و در برابر قلعه اتک بر نهر سند جسر کشتی ها بسته پار گردید چون در آنوقت حکومت لاهور
از طرف پادشاه دهلی بمفوظ حیات الله خان الملقب شاه نواز خان پسر زکریا خان
خواهرزاده قمرالدین خان وزیر بود خان مذکور کاغذ متضمن بر نهضت احمد شاه ابدالی
بذریعه قمرالدینخان خالوی خود بدارالخلافه نوشت و استمداد طلبیده هنوز فوج امداد از
شاهجهان آباد نرسیده بود که احمد شاه ابدالی بدانجا در رسید و شهنواز خان بکثرت لشکر

خود مغرور شده از لاهور باد بد به سنگین بر آمده ساحل نهر چناب را معسکر کرد احمد شاه در مجاذی مذکور درین طرف نهر منزل کرد و چندی در فکر چاره کار شده روش یورش نادر را که در جنگ بغداد و عبور از دجله کرده بود بخاطر گذرانید پس با ده هزار سوار انتخابی هنگام صبح کاذب ایلغار بسمت گذر گاهی کرد که چند فرسخ از اردو بالا تر بود نمود و بجلدی توکلا علی الله عبور کرده بجانب شهر لاهور راهی شد چون شهنواز خان طلیعه لشکر احمد شاه که بدان سرعت گمان نبود شنود سراسیمه شده بمصداق وقذف فی قلوبهم الرعب تمام اردو و اسباب را بر حال خود گذاشت و فرارا راه سمت دهلی را برداشت چون فردا صبح خبر فرار شهنواز خان شایع شد و لشکر یانش در خیال فرار بودند که احمد شاه رسیده تمامی اموال و توپخانه و اسباب اردوی شاهی را متصرف گردید در روز دیگر اردوی خود را از دریا عبور داده بحشمت تمام حسب المرام داخل شهر لاهور شد اما چون شهنواز خان را اسباب و توپها و شاهین ها و افیال بسیار مانده بود احمد شاه درانی را از تصرف آن شوکت و حشمت افزود و راجه کان جنو دبا مو با سایر راجگان محال بجابب بشرف قدمبوسی فایز گردیدند فقط محمد شاه گورگانی حاکم دهلی چون قبل ازان سپاه فراوان بسرکردگی احمد شاه پسر خود و سرکردگی نواب قمر الدینخان وزیر و ابو المنصور خان صفدر جنگ و کسری سنگ راجه جیپور و جمالخان تالپری و راز گله جگروانی و الله سنگ چیت زمیندار پتیاله و عبد الله خان وفیض الله خان پسران علی محمد خان روهیله بقلع احمد شاه درانی فرستاده بود در عرض راه شهنواز خان با ایشان پیوسته صورت احوال را عرض نمود و بجدی بجهت اینکه او را به بیدلی و بیعقلی منسوب نسازند جلال هیبت و کمال قوت افاغنه و تدابیر مستحسنه ایشان را بیان فرمود که از شنیدن آن هراسی در قلوب امرای دولت گورگانی پدید آمد چنانچه نواب قمر الدینخان وزیر عیال و احمال و اثقال خود را بمعه عبد الله خان و فیض الله خان پسران علی محمد خان دهله بسرهند فرستاد و خود به جنگ اقدام کرده بمعه افواج متوجه ماچی واره شد و احمد شاه درانی برین قضیه اطلاع یافته فوجی جرار را بسرکردگی بعضی از امراء کبار به تسخیر محال سرهند

بصورت ایلغار ارسال کرد و اوشان رفته سرہند را گرفتند و پسران علی محمد خان را باغنایم فراوان باردو آوردند نواب قمرالدین خان از شنیدن اینخبر سراسیمه شده عازم محال سرہند شد چون احمد شاه درانی نیز عازم سرہند بود تلاقی عسکرین در محال مالوپور که شش کروهی سرہند است رخ نمود چند روزی جنگ فراوانی بود بعد از ان کسری سنگ راجه جیپور که از اعاظم راجهای ہند بود به نبرد احمد شاه ابدالی پیش آمد پس از جد و جهد تاب شمشیر ابدالی را نیاورده در کمال بدحالی بگریخت و در اثنای جنگ گلوله توپ از قضا بخیمه نواب قمر الدین خان وزیر رسیده بروزیر خورد و مرد و جنگی صعب در پیوست اگرچه دلیران درانی در جنگ ہندیان چیره بودند لیکن از اتفاقات غریبه چند عراده بان که در لاہور بدست درانیان آمده بود درینوقت آورده خواستند که کار فرمایند چون نمی فهمیدند روی بطرف اردوی خود آتش دادند قضارا ابدالنسب حادثه غریبی رخ داد اکثری از درانیان بدست خود آتش زده سوختند و باقی عمل هزیمت آموختند ازین جهت احمد شاه درانی را دست از کار مانده پس نشست و عازم صلح گشت و بقرار نادرشاه آب سند را حد صلح مقرر کرده مراجعت قندهار نمود و احمد شاه گورگانی نیز بدهلی برگشت در عرض راه از واقعه هایله پدر خود محمد شاه گورگانی شنید و بدهلی رفته بعد از تعزیه جالس سریر گردید و نواب صفدر جنگ را منصب وزارت و میر منو پسر نواب قمرالدین خان را بصوب داری لاہور و ملتان مقرر کرد و احمد شاه درانی علم مراجعت افراشته در هر ولایت متصرفه جدیده خود معتمدات مقرر کرده بقندهار آمد بتایید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ازین جهت نایره حسد بر باطن بعضی از امرای افاغنه مشتعل شده بعضی از ایشان باهم مصلحت کرده عازم قتل احمد شاه شدند یکی رفته پادشاه را بران مطلع نمود و احمد شاه که در سابق از ان از لوح جبین ایشان نقش حسد را استنباط مینمود و این سخنان نیز بران افزوده لاجرم نور محمد خان علیزئی میر افغان و محبت خان

قوملزئی وکد و خان وعثمان خان توپچی باشی وبعضی دیگر از امراء افاغنه که مایه فساد و منشاء عناد بودند
درحینی که سوار شده در موضع شمالی شهر بر تپه موسوم به مقصود شاه قرار داشت حکم قتل فرمود
وانجارا به مقصود شاه موسوم نمود و در همان سال که سال سوم جلوس بود شوق تسخیر خراسان
دامنگیر شد بطرف هرات با سپاه فراوان روانه شد چون حکومت هرات از طرف شاه رخ
با میرخان عرب تعلق داشت عزم احمد خان را بشاه رخ نگاشت وخود علم مقابله افراشت
داحمد شاه بهرات رسیده چهار ماه کامل شهر را محصور کرد چون محاصره طول کشید واز
طرف شهرخ امدادی نرسید قحط وغلاء بسیار رخ داد اهل شهر بتنگ آمده برج خاکستر را
بلا زمان احمد شاه سپردند ودر اثنای داخل شده قدم استیلا افشردند وامیرخان پای
ثبات افشرده کشته گردید وشهر بتصرف افاغنه آمده روز دیگر احمد شاه داخل شهر گردید
بعد از انتظام امور ولایت چون شنید که شاه رخ حشری عام انگیخته بتربت شیخ جام
رسیده است پنجهزار سوار انتخابی را بسرکردگی سردار جهانخان قوفلزئی بعزم شبخون
اردوی شاه رخ ارسال کرد بعد از رسیدن انجا چون دید که شاه رخ بعد از شنیدن اخذ هرات
وکشتن امیرخان از معرکه رخ برتافته است خود را بساقه لشکرش رسانیده جمعی را مقتول وبرخی را
مغلول ساخته مراجعت کرد وصورت حال را معروض داشت احمد شاه بعد از انتظام
مهام هرات درویش علیخان هزاره را حاکم شهر کرده خود با لشکر همراه باستیصال شاه رخ وتسخیر
مشهد ره سپر شد شاه رخ را تاب حرب نمانده حصاری و در شهر طوس متواری شد مدتی
بر همنوال گذشت و هر روز دو نفر سواره یکه تاز از شهر در کمال مردانگی برآمده با جمعی از یکه
تازان خود بر لشکر درانی میتاختند وشمشیر کین آخته اکثر را از پا می انداختند وپس از
توجه لشکر درانی در کمال آرامی و تهور بشهر میرفتند پس از تجسس وتحقیق معلوم شد که نادر
قلی میرزا و نصرالله میرزا نوادهای نادر بودند پس از امتداد محاصره قحطی عظیم در شهر مشهد
رخ نمود وشاه رخ هراسیده به مصالحه احمد شاه راضی شد واحمد شاه نیز بدان راضی شده شهزاده

شهزاده تیمور را که آخر ملقب به تیمور شاه شد و از زمان نادری در ارض اقدس کردی بود خلاص
ساخته و مبلغ کذائی بصیغه نعل بها گرفته دست از محاصره برداشت و توجه به تسخیر نیشابور
که در دست عباسقلیخان بیات بود گماشت عباسقلیخان مذکور چون از توجه احمد شاه شنود
لاعلاج پای ثبات افشرده لشکر آراست و بمقابله برخاست اما لشکر درانی سپاه او را بلمحه
از پیش برداشته در شهر نیشابور محصور ساخت و بمحاصره پرداخت عباسقلی خان چون احمد شاه
را پر زور و خود را مقهور دید حیران شده با سیف الدینخان عموی خود که مرد معمر با تدبیر بود در آن
باب مشوره نمود مذکور در جواب گفت چون نتوان عدو را بقوت شکست بحیلت باید
در فتنه بست درینوقت که قرب زمستان است صواب آنست که لشکر درانی را
بامید مصالحه مدتی معطل نمائیم تا اینکه دست برد نماید و تاب از ایشان رباید
ما بر ایشان بتازیم و از پا یشان در اندازیم چون ز سرمای سخت و برف شدید بفسرد همچو خون مرده
سپاه ما چو خورشید اندران حالت از کمین که برون روم ناگاه کوه با هون ز هول حمله ما
پر شود از خروش و اویلاه ریزد آنقدر خون که چون ماهی هفت گردون بهم کنند شناه
عباسقلیخان را مشوره عم پسند آمده با احمد شاه بمنافقت تمام از در مصالحه در آمده
مدت دو ماه بلیت و لعل او را معطل نمود تا اینکه سرمای زمستان شدت کرد و برودت
هوا افزود بعد از آن احمد شاه دانست که سخن در کجاست پس بی اختیار غالبا ز غلو
از دوره شهر برخاسته مراجعت بهرات کرد اتفاقاً دران زمستان برودت هوا بصورتی
استیلا کرد که زبان خامه از شرح آن عاجز است چنانچه گویند در حین نزول بکافر قلعه که در
سمت غربی هرات است شب بحدی سرد شد که مردم را طاقت طاق شده اکثری شکمهای
اشتران خود را پاره کرده دران در آمدند تا از سرما رهائی یابند و جمعی که خواستند تا خود را از آنجا
به هر قریه رسانند در حین عبور از آب هرات رعد به تمنای آتش خاک هستی بر باد میدادند
القصه هشتصد نفر از زمره لشکر در آن سفر بشدت سرما تلف شد و توپها ماند و احمد شاه در

کمال بدحالی بالشکر ابدالی وارد شهر هرات شد چون از ناصیهٔ حال درویش علیخان هزاره بیگلربیگی هرات خط فساد ظاهر بود او را معزول و شاهزاده تیمور را بحکومت آنجا منصوب کرد و خود بطرف قندهار مراجعت کرد در سال دیگر که سنه هزار و یکصد و شصت و پنج هجری بود باز عزم تسخیر خراسان خصوصاً نشابور او را دامنگیر شده پس بجهت فتح قلاع چون توپ کلان نبود هرگاه بود بردنش دشوار مینمود لهذا چاره اندیشید و چنان کرد که هر سواری را یکمن تبریز چودن داد که تا نشابور برده در آنجا بدهند و پس از ورود در جلگای نشابور به نیروی استادان فرنگ و هندوستانی قالب ساخته توپ عظیمی ریخت که بوزن بیست من تبریز گلوله میخورد پس از زیر عمود و اتمام توپ را بر باره نشابور بسته اول گلوله که انداختند بقول علی قلی میرزا الملقب باعتضاد السلطنة از دیوار قلعه جسته از دیوار آنطرف باره شهر گذشته ربع فرسنگ دیگر رفته بقدر سه ذرع در خاک نشست لهذا نشابوریان را از صدمه و فریاد توپ رشته طاقت گسیخته از در استیمان درآمدند و عباسقلیخان پای ثبات افشرد آخر او نیز چاره بجز تسلیم ندیده بسلام احمد شاه فائز شد و در کمال خجالت عذر گناهان گذشته خواست احمد شاه نیز او را بخشید و وجودش را بخلاع فاخره آراست و مردانگی مردم بیات را پسندیده جمعی از ایشان ملازم بخود با عیال بکابل برد چنانچه تا حال در محال غزنین و کابل سکنا دارند و حکومت نشابور را مطابق سابق به عباسقلیخان داده خود عازم مشهد طوس گردید و سردار جهان خان فوفلزی و نصر خان بلوچ را با فوجی از سپاه بدفع علیمردان حاکم طون و طبس امر کرد آنها رفته در ثغورات آنملک قتل و غارت بسیار کرد و علیمردان خان بجنگ پیش آمده در موضع کاخک وکیاباد تلاقی فریقین دست داد و هر دو لشکر کمال مردانگی کردند چنانچه کار از تیر و تفنگ بشمشیر رسیده بلکه ازین نیز گذشته طرفین پیاده شده درهم آویختند و مشت و گریبان هم را گرفته بضرب خنجر خون هم میریختند آخر سردار جهان خان غالب شده علیمردان خان با جمعی مقتول و برخی مغلول شدند بقیة السیف نیم جانی در ته پا کشیدند و سردار مذکور بعد از انتظام سرحدات نزدیک

و دور بارض اقدس مراجعت کرد بوقتی رسید که احمد شاه بمحاصرهٔ مشهد مشغول بود همچنین شش هزار
سوار انتخابی را بسرکردگی شاه پسند خان اسحق زئی تاخت و تاز سبزوار و بسطام فرستاد
و مذکور رفته بعد از تاخت اخذ غنایم نامعدود بدست آورده معاودت کرد قضارا
در عرض راه بجمعی از سواران قاجاریه استراباد برخورده جنگ برپا شد و شاه پسند خان مذکور
شکست فاحش خورده جمعی کثیر از ملازمانش مقتول و مغلول شدند و بقیه در غایت شکسته حالی باحمد
شاه پیوستند احمد شاه بدان سخن پاکی نکرده همچنان مشغول محاصره بود و بعد از انکه طول محاصره
بشش ماه کشید شاه رخ را تاب نمانده پسران خود را با جمعی از سادات و مشایخ شهر بحضور
فرستاد و بحرمت روضه امام رضا و حق نعمت نادری او را بمصالحه ساخت و قرارداد
که مبلغ کذا فی البصیغه نقدی بها بخزانه عامره رساند و خطبه و سکه را بنام احمد شاه بلند آوازه
دارد و محالات جام و باخرز و تربت و خواف و ترشیز را که مابین هرات و مشهد است
باحمد شاه واگذارد شاه رخ ازان اطاعت بردیده گذارده بگفتار سمعنا و اطعنا لب تر کرد
و سجع مهر را بدین قرار یافت از الطاف احمد پادشاه شاه رخ بر تخت شاهی تکیه گاه
و پس از انعقاد مصالحه احمد شاه مراجعت هرات کرد و از انجا بقندهار رفت بعد از
استقرار انجا چون مکرر بسمع انورش رسید که معین الملک میر منو حاکم لاهور ولد نواب
قمر الدین خان از فرط استقلال وزارت احمد شاه گورکانی و مادرش را میل کشید و خود بعد از
چندی بمرض هیضه درگذشت طره باز خان ملازمش و مغلانی بیگم زوجه اش بر تق و فتق میپرداخت
و مهکاری خان ولد روشن الدوله طره باز خان را که مختار کار میر منو بود متهم کرد که میر منو را زهر
داده قید کرده بقتل رسانید خود والی شد لاجرم تسخیر لاهور را وجه همت ساخته با سپاه منصور
نامحصور از جاده کابل و پشاور عازم آنطرف شد چون آدینه بیگ خان دوآبه ای عازم
لاهور بود ازین جهت مغلانی بیگم هراسیده از سردار جهانخان خان خانان امداد طلبید
و احمد شاه در رفتن سرعت کرد بیجنگ داخل محال لاهور شد و بعد از انتظام انجا چون دید

که کار دولت گورکانیه بانجام رسیده است قصد تسخیر دهلی کرده و بار سال مراسلات اکثر امرا را باخود متفق ساخت و از راه سرهند کوچ بر کوچ راهی شد نواب نجیب الدوله قریب کرنال باستقبال آمده مشرف قدمبوسی شد و عماد الملک غازی الدینخان وزیر مع عزیز الدین عالمگیر ثانی بن جهان دار شاه بن بهادر شاه بن اورنگ زیب پادشاه گورکانی در قصبه نریله که ده کروهی دهلی است بسلام فایز شدند و از طرف احمد شاه تفقدات وافره مبذول شده باتفاق همدیگر داخل دار الخلافه دهلی گردیدند پس از آرام چندی احمد شاه درانی بصلاح و صوابدید عالمگیر ثانی و ذریعه سردار جهانخان از انتظام الدوله پسر دیگر نواب قمر الدین خان برادر میر منو پنجاه لک روپیه طلب نمود که بدینجهت منصب وزارت هند را بقرار پدر به مذکور سپارد و چون موصی الیه قبول نکرد لهذا مجرم خان خواجه سرا گفت که در صدد تجسس شده اموال و مبالغ او را معلوم کند و مذکور بعد از تفحص و تجسس مکان او مبلغ دو کرور روپیه را یافته داخل خزانه عامره احمد شاه درانی کرد و قریب چهار روز در دهلی مقام کرده سردار جهانخان فوفلزئی را که بتعاقب عماد الملک غازی الدینخان فراری ارسال کرده بود پس از فرار غازی الدینخان مذکور بصوب فرخ آباد و قتل عام هنود متهرا او در انتها برای بعضی سخنان بحضور خاست و در عوض آن وزیر شاه ولیخان را بمتهرا ارسال کرد وزیر مذکور نیز بعد از ضبط اموال آنجا شرفیاب حضور یافت احمد شاه درانی صبیه محمد شاه گورکانی حضرت بیگم صاحبه نام را بجهة خود و دختر عالمگیر ثانی را برای تیمور شاه پسر خود خواسته بعد از پرداخت زفاف دهلی را به عزیز الدین محمد بن محمد شاه بن محمد عالمگیر تفویض کرده و نظام الدوله پسر قمر الدینخان وزیر را منصب وزارت و نواب نجیب الدوله را امارت اتحاد ذه خود با فتح و فیروزی و کمال به روزی مراجعت محال افغانستان کرد بعد از رسیدن بسرهند عبد الصمد خان محمدزئی هشت نفر را بحکومت آنجا سرفراز نموده بلاهور آمد چون سکان امرتسر که اکنون با مرتسر مشهور است اکثر اوقات بی اعتنائی میکردند حکم والا بقتل ایشان صادر شد بعد از قتل ایشان و انباشتن

مآلاب امیر شهزاده تیمور را به نیابت سردار جهان خان فوفلزئی در لاهور گذاشته بلند خان
سدوزائی را بصوبه داری کشمیر و جمو سربلند ساخت و خود از راه پشاور علم مراجعت قندهار
افراشت چندی در آنجا درنگ نکرد که آوازه اختلال هند و سرداران آنجا گوش زد
همایونش شد توضیح اینمقال آنکه بعد از رفتن احمد شاه چون راجگان هند و سرداران پنجاب
دیدند که عرصه دارحرب از وجود احمد خالی ماند آدینه بیگ خان که از عمده سرداران پنجاب
بود در حین بودن احمد شاه در هند خود را در جبال سوالک مخفی میداشت و منتظر فرصت
میبود درینوقت سرانجام سپاه کرده با دبدبه فراوان عازم تسخیر لاهور شد و سکان امر
سر نیز بامداد و کمک برخاسته و با تیمور شاه چند دفعه جنگهای مردانه کرده در هر دفعه
فایق شدند و در هندوستان نیز چون عماد الملک غازی الدین خان که از سردار جهان خان
گریخته بفرخ آباد رفته بود درینوقت فرصت یافته از صوبه دکن و غیره املاک جنوبی امداد
طلبید از آنطرف گنواو صوبه دار ملهار رائو پتیل سپه سالار جنکوراو و سورج مل جات با لشکر
های بسیار بامداد آمدند و نواب غازی الدین خان مستظهر شده به تسخیر دهلی عازم شد و نواب
نجیب الدوله شکست خورده در دهلی حصاری شد بعد از امتداد زمان محاصره بطرف
سهارنپور گریخت و دهلی را عماد الملک متصرف شد از انطرف آدینه بیگ خان بر سر
لاهور آمد سردار جهان خان و شهزاده تیمور چون دید که لشکر ما کم است و خصمان بلوای نمایان
دارند ناچار لاهور را گذاشته در چار محل وزین آباد رفته سنگر متین بر گرد خود بستند و
منتظر قدوم احمد شاه نشستند و آدینه بیگ خان بعد از تصرف لاهور خواجه میرزا جان نام را
حاکم شهر کرده خود با لشکر بر سر سرفراز خان افغان که از طرف احمد شاه بصوبه داری دوآبه
میان ستلج و بیاه قیام داشتند رفت و بعد از جنگ صعب اورا شکست فاحش داده
دوآبه را متصرف شد و لشکر مرهته را نیز بامداد خود ترغیب کرده به حضور خاست و باتفاق
ایشان بجنگ صمد خان هشت نگری بسرهند رفته صمد خان مذکور از کمال تهور و خصم و

و کمی خوراکی نکرده در صدد حرب ایشان بجنگ پیش آمد و پس از گیرودار بسیار و قتل کفار آخر گرفتار شد و اکثر از سپاهش شهید شدند و سپاه مرهته بعد از تاخت و تاراج محال سرهند تمامی فوج بلاهور آمدند و از آنجا باتفاق عازم چهاربحل و قلع شهزاده تیمور شدند شهزاده و سردار جهان خان هرچند جنگهای رستمانه نمود لیکن چون سپاه افغانی کم و لشکر هندی زیاده بود پس از بیم آنکه مبادا شهزاده مذکور دستگیر گردد و بلا روکرسر زند فوج افغانی را با خود به بهانه شبخون آراسته هنگام خفتن سوار شده تا معبر نهر سند هیچ جا نه ایستاده و اندر یا پار شده پشاور را مسکن نموده عرایض احوال بخدمت پدر ارسال کرد چون از فرار شهزاده آدینه بیگ خان و لشکر مرهته شنیدند دفعتاً سوار شده داخل اردوی شهزاده گردیدند و اکثر مسلمانان را شهید کرده اردو را غارتیدند و مسلمانان مغلول در کمال فضیحت با مبرز برده تا لاب کلانی را که احمد شاه انباشته بود وا پس بایشان از خس و خاشاک پاک کرد و شهزاده را تا کنار نهر سند تعاقب کردند در آنجا تا ینل را بعه چند هزار سوار گذاشت که سواحل نهر را نگهبانی کرده نگذارد که داخل دیار هند شوند و آدینه بیگ خان با لشکر مرهته مراجعت کرده بسر هند رفتند و حکومت سرهند را بصدیق بیگ خان داده خود بدوآبه رفت و لشکر مرهته بهند رفته برفاقت عماد الملک وغیره نجیب الدوله را در مقام سکرتال محاصره کردند شورش عظیمی در اطراف هندوستان در هر موضع برپا شد درینوقت غازی الدین خان از نواب شجاع الدوله استمداد طلبیده و نجیب الدوله نیز از نواب شجاع الدوله مذکور کمک خواست نواب مذکور در امداد احدی الامرین مترد بود آخر بواسطه هراس عملهای غازی الدین خان که با جنگبار خان افغان نموده بود تقویت نجیب الدوله را از روی حزم بهتر دانسته با لشکر فراوان در عین اشتداد جنگ داخل قلعه سکرتال شده از غایت شجاعت مرهته را شکست داد

در بیان جنگ احمد شاه در هند با قوم مراتهه ها

چون از عرایض شهزاده تیمور و سردار جهانخان و نواب نجیب الدوله گذارش شورش هندستان مشهود خاطر احمد شاه درانی گردید جمع آوری سپاه قندهار و کابل نموده به تعجیل تمام داخل پشاور و عازم غزاء کفار و استرداد لاهور و دهلی شد از استماع آمدنش تا تیل مراتهه که خبر گیر لشکر افغان و نگهبان ساحل اتک بود بطرف هند گریخت و آدینه بیک خان نیز بمرض صعب در گذشت عماد الملک غازی الدینخان چون از آمدن احمد شاه شنید فی الفور داخل دهلی گردید عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی را با انتظام الدوله ولد قمر الدین خان بهانه اینکه با پادشاه نوشت و خوان دارند مقتول ساخت و علم جنگ احمد شاه افراخت و جنکو راو مراتهه را با سپاه جرار قراول کرده خود با دیگر مراتها در عقب راهی شد و جنکو راو بعد از عبور دریای جمنا متصل محال کنج پوره با تا تیل که از اتک میآمد ملاقی شد بعد از احوال معلوم کردن احمد شاه هم در اینجا منزل کرده سنگر متین بر گرد خود کشید چون احمد شاه از دریای سند عبور کرد شهزاده تیمور و سردار جهان خان را مقدمة الجیش کرده خود با سپاه کینه خواه در عقب نهضت نموده داخل شهر لاهور شده خواجه میرزا جان را بدست آورد در اینجا بسیاری از سرداران و امرای افاغنه چون حافظ رحمت خان و عنایت خان پسرش و دوندیخان کهتری وغیره سرداران در اردو شرفیاب حضور شده بحکم شاهی روانه خدمت شهزاده تیمور شدند و هم از اینجا خود را با فوج روهیله به سنگر مراتهه با که در کنار نهر جمنه بود رسانیده حرب سخت برپا کردند لیکن بسبب پیادگی از صدمت سواران مراتهه وجات نیک به تنگ بودند اگر چه از دو غیرت اظهار مینمودند بعد از آنکه احمد شاه از احوال روهیله دانست جمعی از لشکر سوار جرار را با مداد ارسال داشت و خود نیز در رفتن سرعت نموده بعد از دانستن صورت جنگ شهنگ خان را امر زدن شنگ کرد و ایشان از اشتران خود حصاری ساخته بزدن پرداختند و دسته غلامان صف

شکن حسب الحکم او از گذار دیگر از دریای جمنا از طرف پشت لشکر خصم ضروب گلوله ها
ساختند بعد از گیرودار بسیار تا پل کشته شده جنکو را زخم برداشت و با بقیة السیف مرهته
علم فرار افراشت و عماد الملک غازی الدین خان را نیز هراس وافر افزوده دهلی را گذاشت و
جاده کمبهیر و سورج مل جات را برداشت احمد شاه لشکر الهی را بجای آورده در کمال استقلال
داخل محال دهلی شد اما از بی نظامی لشکر افغان اکثر بازارهای دهلی چور شد گویند در دهلی تا سه
روز احوالی بود که گویی حشر برپا شد روز چهارم جار زده امان باقیماندگان حاصل شد چون
بعد از کشته شدن عزیز الدین محمد خطبه و سکه دهلی را باسم علی گوهر شاه که پسر عزیز الدین محمد شاه
بن جهاندار شاه بود بلند آوازه ساخته بودند زیرا که پدرش عزیز الدین او را ولی عهد کرده بود
احمد شاه درانی او را خواسته و بعنایت مهربانی درباره او مبذول داشت و اکثر راجهای
عمده هندوستان مثل راجهای جیپور و مارواره وغیره چون از آمدن احمد شاه شنیدند ارسال
پیشکشها کرده مطیع گردیدند بعد از انتظام آن مهمات با لشکر اسلام عازم استیصال سورج مل جات
شد در اول رسیدن به قلعهٔ ثابت گده که سورج مذکور خزانه خود را در آن گذاشته آرام گده
نام گذاشته بود رسیده بعد از محاصره شانزده روز قلعه را مسخر کردند و ذخایر را بدست
آوردند و حافظ رحمت خان بحسب استدعای عماد الملک و سورج مل نزد شاه رفت
و عفو جرایم ایشان را استدعا نمود و نیز نواب شجاع الدوله بهادر و نواب احمد خان بنگش
از فرخ آباد بقدمبوسی احمد شاه آمدند بعد از نوازش فراوان نواب شجاع الدوله بواسطه
مردانگی که با نواب نجیب الدوله در باب دفع لشکر آدینه بیگ خان کرده بود بلقب
فرزند خانی ملقب شد چون موسم برشکال رسید احمد شاه بسبب گذرانیدن موسم باران
در انوپ شهر رفته منزل کرد چون خبر قتل دتاجی و شکست باجی راو بسمع دکنیان رسید دود
حیرت از کاشانه دماغ شان برآمده و اکثر سرکردگان شان بمرافقت سردار کل مرهته بهاو
نام برادرزاده بالاجی پیشوا و دیگر سرکردگان چون وسواس راو پسر باجی راو و جنکو را و

صوبه دار ملک بهار و شمشیر راو پسر باجی راو که مسلمان بود زیرا که از بطن مسلمه تولد شده بود
زیرا که قاعده هنود است که فرزند تابع ماد است با ده هزار سوار و دوازده پلتن هزاری که
نوازمردم انگریز که داخل دیار بنگ شده بودند و ابراهیم خان کاردی نیز باجمعی از دلیران که در تهور
طاق بودند و معه یکهزار توپ و شتر نال که توپچیان ایشان اکثر مردم فرنگی بودند و دوازده هزار
راوت و پته باز وغیره پیاده و سواره که گویند عدد ایشان به سه لک که معادل سه صد هزار سپاه
باشد بسر سید روانه استیصال احمد شاه و استرداد ممالک هند شدند چون از آمدن مراته های
دکن احمد شاه شنید در تشویش و حیرت افتاده لیکن چون دانست که قندهار دور است و خدا
غفور متوکلا علی الله بعد از انقضای موسم باران باتفاق صوبه داران هندوستان عازم نبرد مراته
گردید و باتفاق نجیب الدوله و حافظ الملک و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله راهی
شد چون قبل از ان نواب عماد الملک غازی الدینخان و سورج مل جات که از دربار شاهی مایوس
بودند داخل افواج قوم مراته شده ایشان را تحریک به تسخیر دهلی کشیدند چون حاکم انجا میر یعقوب علی
خان بامیزئی که در شاه جهان پور سکنا داشت و وزیر شاه ولیخان بواسطه هم قومی خود او را حاکم
دهلی کرده بود سپاه مراته او را در شهر محصور کردند و بعد از چند روز یعقوب علیخان مذکور برضای
وزیر قلعه دهلی را گذاشته روانه اردو شد و بهاو وغیره سرکردگان مراته دهلی را متصرف شدند
و در کمال نخوت با هم میگفتند که بعد از قلع افاغنه مسجد جامع دهلی را بتخانه عظیمی میسازیم هم ازین
سخن دبدبه و جلال او را معلوم توان کرد و عبد الصمد خان محمد زئی هشت نگری و میان قطب
شاه وغیره سرداران را در انجا با نجابت خان بمذلت تمام شهید ساختند و بر قلعه کنجپوره
تاختند چون خبر تاختن لشکر مراته بر کنجپوره گوش زد احمد شاه شد فی الفور در حرکت بصوب
کنجپوره و دفع خصمان را سرعت نمود و چون از مقتولی صمد خان هشت نگری و میان قطب شاه
و نجابت خان رئیس کنجپوره در موضع باگپت شنید دود اندوه بکاخ دماغش پیچید و خاست
که بسان پیچ و صف از آب دریای جمنه پار شود و در آن سرزمین از آتش بازی و برکنار گلوله بار

لیکن چون از وفور باران دریای مذکور طغیان داشت حیران شد و بجماعه غلام خانه حکم کرد که
فی الفور خود را در آب بزنید و از طرف ایستاده شوید زیرا که کشتی با مهیا نیست سواره
غلام خانه که چهار هزار سوار میشد متوکلاً علی الله خود را در اب زدند و بعضی گویند که اوّل کسی را
که احمد شاه حکم اسب در دریا انداختن داد احمد خان جبیری بود که با دو هزار قوم خود خود را
بدریا جمنا انداخت وجمعی از قوم مرهاته که نگهبان سواحل نهر مذکور بودند چون حال را بدینمنوال
دیدند بر ایشان گلوله باران نمودند احمد شاه چون احمد خان را در میان بلا و در چهار موجه آفت
مبتلا دید سواران را دلدهی داده که آب دریا کم است یک پیاده را هر سوار بر پشت
اسب بردارید و قدم در دریا گذارید و خود نیز بسم الله مجریها و مرسها گویان اسب در
نهر جمنه انداخت و بسوی ساحل تاخت سواران لشکر چون بادشاه را داخل نهر دیدند لا
علاجانه تماماً داخل دریا گردیدند نظم بدانسان بدریا درون تاختند که از خشکیش باز
نشناختند دلیران گذشتند زان آب تند زتیزی دریا نگشتند کند اگرچه از آب
دریا زیان ندیدند ولی جمعی از ضرب گلوله کفار بدار بقا رسیدند چنانچه احمد خان جبیری
مذکور را در میان آب تن از آتش تفنگ سوخته خاک وجودش بر باد فنا رفت و سفینه
وجودش غریق لجه اجل شد بعد از آنکه تمامی اردو از افغان و هندی از آب جمنه پار شدند و نگهبانان
مراهته عازم فرار پس احمد شاه حکم فرمود که هر کسی نمد زین و رخوت خود را امروز در آفتاب
انداخته خشک نمایند و بیاسایند که فردا مهیای جنگ ایم و مشعل توپ و تفنگ مردم
اردو لباس را خشکانیده شب بپاس گذرانیدند و صبح کوچ نموده دو کروه رفته قریب سرای
سنبالکه که مخیم سپاه مراهته بود نزول اجلال فرمود و صف ها را آراسته بخیال جنگ آهنگ
پیش رفتن کردند نخست سردار شاه پسند خان اسحق زئی که بحضورش ایستاده بود امر فرمود
که قراول امروز از تست به بینم تا با سپاه دکنی چکنی سردار مذکور بچشم گفته با سوار های خود که
قریب شش هزار سوار بود سوار شده با قراولان ایشان برخورده جنگ پیوست جمعی از کفار

سینه بگلوله تفنگ خست سپاه مراهته از دست بروش فرار یدو خان مذکور سرهای مقتولین را
بریده از نظر انور شاهی گذرانید احمد شاه این فتح را الفاتحة الکتاب دانسته خان مذکور را
تحسین وافر کرده خلعت پوشانید چون این خبر بهاء وغیره سرداران دکنی رسید از کنجپوره کوچ کرده
داخل محال پانی پت گردید و احمد شاه سواران درانی را بتاخت و تاراج فرموده دور و پیش تمام
اردو ایشان را بحدی گرفت که یک سوار از جمعیت خود جدا نتوان شد و از این جهت
لشکر مراهته در دور خود خندقی بس عمیق کنده تا از شبخون اهل اسلام فارغ باشند احمد شاه چون
در دور ایشان سنگر دید متحیر گردید که با ایشان چه کنند زیرا که هم بسیار اند و هم سنگر دارند پس بحکم الحرب
خدعة از روی حیله دو سه کروه واپس گردید تا که بخیال خصمان رسید که سپاه اسلام را نیروی
کارزار نیست میخواهند که بهمین بهانه خود را واپس کشند و بولایت خود روند بیکدفعه از سنگر
برآمده عازم غارت گردیدند لاجرم سردار جهانخان پوپلزئی را که با جمعیت خود در جنگلی منتظر فرصت
بود بیکدفعه بر سپاه مراهته تاخت و بزور بازوی خصم افکنی اکثر کفار را از پا در انداخت گویند
چهار پنج هزار سر کفار را بریده بخدمت شاه والاجاه رسانیدند و مورد انعام شایان گردیدند روزی
دیگر سرداران هندوستانی متحابه مثل نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله وغیره بحضور پادشاه
آمده عرض کردند که الیوم کفار مراهته گوبند پندت نامی را بسر کردگی چند هزار سوار جرار برسم ایلغار
بر سر عیال و اطفال ما فرستاده هرگاه چنین وقوع یابد هر آینه مرگ بر زندگی ما رجحان دارد شاه را از
شنیدن این خبر رگ غیرت در حرکت آمد حاجی عطا محمد خان و حاجی کریداد خان بامیزئی را که همدران
روز از قندهار رسیده بحضور بودند حکم فرمود که برای حفظ ناموس سرداران هندوستانی
فی الفور سوار شوید و راه گوبند پندت مذکور را گرفته او را نگذارند که عازم غارت مسلمانان
گردد حاجیان مذکور در نماز دیگر روز مذکوره با سوار و جمعیت خود سوار شدند و شش نفر جاسوس
و پانصد سوار رساله نواب عنایت خان ولد حافظ الملک خان را از اردوی شاهی با خود
برداشتند و راه جنگل برداشتند و در شب تا معبر دریای جمنه رسیده پار شدند و در حین

محاربه احمدشاه با قوم مراهته

نماز صبح ملاقی گوبند پندت و سپاه کفار شده غفلتاً با کفار آویختند و جمعی کثیری را به تیغ بیدریغ
خون ریخته بقیة السیف راه فرار پیمودند و سر گوبند پندت را بریده با هفت هشت هزار سر دیگر
برداشته مراجعت اردو نمودند هنگام دیگر وزیر دیگر داخل اردوی کیهان پوی گردیدند از
آوردن سرها پادشاه خوشحال و سپاه هندوستانی مرفه الحال شدند خلاصه کلام که مدتی دراز
هر دو فوج هندو و مسلمان شبانه در لشکر با خبر بودند و در روز جنگ قراولی مینمودند لیکن در هر
دفعه دو سه هزار کس مراهته از تیغ سپاه احمدشاه خسته و تباه میگردیدند زیرا که حکمت بالغه اقتضا
داشت که لشکر کفر را از دست فوج اسلام کند و هم ازین گونه عدو ثابت بود که لشکر اسلام دلیر شده
بجنگ کفار اقدام نمودندی والا نه ایشان را چه یارا که با وجود بعد وطن و ملک بیگانه و کمی لشکر با سپاه
مراهته که در عدت از مور و ملخ بیشتر بودند محاربه مینمودند اما کارهای خداوندی تعجب را نشاید
و عجب نماید چنانچه گویند در شبی در جنب اردوی اسلام سیاهی نمودار شده و باقی سپاه اسلام
هندی که در آنجا لشکر داشتند حیران شدند که ایشان کیانند که یکدفعه از سیاهی سواری پیش آمده
بلفظ دکنی پرسید که پاکاه یعنی لشکر کدام سردار است مسلمین چون زبان دکهن شنیدند دانستند
که سپاه خصم است تیغ آختند و بر ایشان تاختند بعد از کشت و خون بعضی دیدند که صندوق
های بار با خود دارند چون پیش رفتند معلوم شد که خزانه بسیار از شهر دهلی بار کرده در اردوی
کفار میبردند لیکن در شب تار جاده را غلط کرده از طالع احمدشاه بدینجا رسیده پنداشتند
که اردوی مراهته است و گرفتار شدند چون خزانه بدان بسیاری که در حقیقت گنج بادآور بود
احمدشاه را بدست آمد تماماً را بر سپاه اسلام چه هندی و چه افغان قسمت کرد سخن کوتاه چون
سپاه مراهته از بیم تاخت و تاز فوج اسلام از لشکر نمیتوانست بیرون شد ازین جهت آذوقه
بر ایشان بسته شده قحط و غلای وافر رخ نمود و محصوری لشکر ایشان به پنجاه هلالی طول کشید بحدی
در اردوی ایشان قحطی شد که اکثر استخوان حیوانات را مثل آرد سائیده میخوردند و دولتمندان
بحدی از بی کاهی کاهیدند که روی حیات را چون جو و کاه ندیدند آخر الامر دانستند که هر گاه

در لشکر هلاک شویم بهتر آنست که در میدان جنگ بقتل رسیم پس بمقابله راههیا شده از لشکر برآمدند
ازینطرف سپاه اسلام اعلام جنگ افراختند و بر کفار تاختند کفار در اول مرتبه عنایت خان
سردار اسلام هندستانی ولد دوندی خان را شکار روار درمیان گرفتند و میخواستند که
کارش را تمام سازند که احمد شاه درانی مطلع شده حاجی عطائیخان قندهاری بسرکردگی بعضی
از سواران بامداد عنایتخان ارسال کرد خان مذکور را چون آب ودانه تمام شده بود اجل
دامن گیر شده کشان کشانش برد تا اینکه بقتل گلوله خورد و جان بقابض ارواح سپرد بعد ازان
احمد شاه درانی سه چهار فوج جرار را اینجا یکی پی هم بخلاص عنایتخان ارسال کرد چنانچه ایشان
مرتبه بمرتبه پیش شده تفنگ های خود را سر میدادند و پس می ایستادند و باز فوج دیگر بهمین قرار
پیش میشد دارند ریش خصمان سینه ریش چنانچه از گلوله بارانی ایشان بهاو را و که کلان ترین سر
داران ایشان و بسواس راو که سردار دیگر بود جان بمالک دوزخ سپردند و فیلان نیز از زخم
گلوله و صداهای پی در پی شلک رم کردند چون فتح و ظفر منوط بتائید ایزد داور است نه
بزور بازوی سعی بشر از تهاجم سیلاب صرصر ابلی عظیم در اردوی کفار عارض شد شکست خوردند
و از اینطرف سواران درانی با وجود کمی دست از کم بازیده بحکم کم من فئة قلیلة غلبة فئة کثیرة
در لشکر بے پاوسر درکن افتادند و داد دلیری دادند و دلاوران مسلمان هندستانی نیز در
جانستانی کفار دریغ نکردند غرض که اهل اسلام تا هنگام شام سلاخ آسا بذبح کفار قیام کردند
یکی از سرکردکان مراهته زنده نرفت مگر ملهار راو که خود را در لشکر مسلمانان هند زده بواسطه
ناشناسائی بدر رفت و دیگر مهاجی سندیا عم دولت راو که با وجود زخم کاری فرار نمود و
بقول صحیح چندان مردم از کفار مراهته کشته شد که کفنش قابل را در و عکو میساز د چنانچه
یک لک ضبط کرده اند که تمام دشت پانی پت از لاش کشتگان پر بود و بسیاری را
اسیر کردند چنانچه یکی از اسیران ابراهیم خان کاردی بود که او را از نظر احمد شاه گذرانیدند
و احمد شاه حکم قتل او را فرمود هرچند نواب شجاع الدوله شفاعت او را کرد فائده نداد

زیراکه احمد شاه چند دفعه بواسطه همدیی او را ترغیب کرد قبول نمود و غنایم لایعد و لایحصی که در حیطهٔ ضبط نیاید بدست جند فیروزمند افتاد و هریک از سرداران مسلمان هندستانی بخلاع فاخره سرافرازی یافت و احمد شاه از راه عنایت بعنایت خان فرمود که این فتح بزرگ بتو مبارک باد آفرین بر مردانگیهای که از وسر زده و دیگر از اگفت که فتح بدین بزرگی بزور سرپنجهٔ این مشت خاک نشده است بلکه از رحمت های یزدان پاک بود که اهل اسلام را از دست کفار سفاک خلاص نمود الحال شکر ایزد متعال بر تمام اسلام بلکه بر کافه انام فرض و قرض است اکنون که هندوستان از اهل بغی پرداخته شد باید که بآرامی و آسودگی در آن گذرانیده بدعای ازدیاد عمر و دولت خداداد قوی بنیاد بندگان ما مشغول باشید که من عزم مراجعت افغانستان دارم و از میان شما نواب شجاع الدوله صوبه دار لکهنو را با خود همبرم چراکه او را فرزند خوانده ام سرداران متفق الکلمه عرض کردند که چون رایات عالی عازم ولایت است نواب مذکور را باید که در ینجا بگذارد تا ما را همواره از شر کفار نگاه دارد پادشاه نیز به حسب مرضای ایشان ساکت شد و حکومت دهلی را بشاهزاده عالی گهر بن عزیزالدین المغلب بشاه عالم داد لیکن چون مذکور در بنگاله بود میرزا جوان بخت پسرش را به نیابتش در دهلی گذاشت و وزارتش را بشجاع الدوله و امارت لشکرش در کف نجیب الدوله داده خود در سنه هزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری علم مراجعت بسمت قندهار بر افراشت دیگر بحال دهلی نیامد اگرچه دو دفعه دیگر نیز داخل هند شده است لیکن از انباله و سرهند نگذشته است چنانچه بیاید فقط بعد از آنکه در سنه مذکوره احمد شاه درانی با شکوه سلیمانی از هندستان مراجعت نموده داخل دیار قندهار شد چون همیشه بخیال داشت که شهرها در آباد را که بواسطه قرب جوار چمن و ذهاب و آجام هوای ردی داشت خراب کرده شهری دیگر در منزل خوش و موضع دلکش بسازد درین وقت عزمش جزم شد نخست بجهت انصرام آن مرام نهری عمیق در سمت غربی نهر ارغنداب کشید بدشت برد تا در آنجا شهر

بسازد لیکن چون آن موضع در قسمت غنی خانی متعلق گروه الکوزئی بود و ایشان از ساختن شهر
در جوار خود ابا مینمود فسخ عزیمت نموده بعد از چندی که والده شاه روانه دار بقا شد برده در
انجا دفن ساختند و آن موضع را بروضه موسوم کرد بعد از آن خواست که شهر را در حدود غربی قبر
مسمی برد قلعه بسازد و آب ترنک را که در عذوبت با تسنیم و کوثر لاف مساوات میزند
در میان شهر جاری کند اما طایفه بارکزیه نیز بصورت الکوزئی تعمیر شهر را در جوار خود
نگذاشتند احمد شاه که مرد حلیم بود ایشان را نیز آزرده ننمود تا اینکه طایفه پوپلزئی را رگ
هم قومی و وسیله صله رحم در حرکت آمده با احمد شاه گفتند که در هر موضع از املاک ما که
شما را بجهة تعمیر شهر پسند باشد مضایقه نداریم احمد شاه از ایشان خورسند شده در موضع
که حال شهر است آمده رجه کشید و دوازده قلبه زمین را بهنای شهر پسند بدیده و بقرار
قسمت برادرانه تمامی اقوام درانی وغیره را در انجا جا داده تا هر کسی از برای خود مسکن و
مومن بسازد و دیوار قلعه را به نیروی استادان خردمند که از اطراف هندستان و ایران
حاضر آمده بودند خیلی رزین وبسی متین بر آورد و قبه کلانی در وسط بلده بر سر ملتقای چهارسوق
بنا کرد که سی ذرع در سی ذرع است لیکن از استاد معمری شنیدم که معمار گنبد چهارسوق
استاد هندی بود در غایت هوشیاری و مهندسی در نهایت پرکاری بعد از انکه پایه های
گنبد را اتمام کرده افراشت و احمد شاه در ساختن خیلی سرعت داشت و استاد مذکور
بجهت اینکه تا بنا لنگر خود را تمام نکند گنبد بدین وسعت را پوشیدن بخرد راست سهل انگار
مینمود بعد از انکه ولوع شاه به پوشیدن قبه بسیار شد استاد مذکور در خفیه بطرف نشابور گریخت
و احمد شاه پس از خبر شدن هرچند استادان دیگر را به پوشانیدن گنبد امر میکرد اما چون پوشش
گنبد چنان وسیع از دست احدی بنا مدی اقدام نکردی و پایه مدت شش ماه همچنان بماند
بعد از ان روزی همان استاد سابق آمده عرض کرد که چون بنا نشست خود را تمام نکرده بود
اگرش میپوشیدم هرآینه میغلطید الحال که پایها خشک شده وقت پوشیدن است بعد از ان

گنبد را در غایت استحکام پوشانیده مورد انعام گردید و پس از اتمام باره و برج و خندق
اکثر مشایخ و سادات و علما و فقرا را خواسته بعد از دادن انعامات و نذورات بدعا
پرداخته گفت رب اجعل هذا بلداً امناً وارزق اهله من الثمرات من امن منهم
بالله والیوم الاخر قال ومن کفر فامتعه قلیلاً ثم اضطره الی عذاب النار
وبئس المصیر و بعد از انکه از تعمیرش پرداخت او را باحمد شاهی موسوم ساخت و مدتی
در انجا بارامی و استراحت بسر برد و در سال دیگر وزیر شهولیخان بامیری را بسرکردگی شش
هزار سوار جرار به تسخیر محالات بلخ و بدخشان امر نمود بعد از رفتن وزیر مذکور شاه مرادخان
بی حاکم بخارا بمعاونت اهل بلخ برخاست و وزیر مذکور صورت حال را بخدمت احمد شاه
نگاشت و پادشاه مذکور بعد از استماع اینخبر با جمعی از لشکر جرار بصوب بلخ ایلغار کرده از
جاده هرات رفت و از مرورود عبور نموده میمنه و اندخود و شبرغان را متصرف شده و
شاه ولیخان مذکور را به تسخیر قندز و بدخشان امر کرده ارسال داشت و خود علم عزم تسخیر بخارا
افراشت شاه مرادخان با جمعیت فراوان در قرشی بعزم مقابله و مقاتله احمد شاه آمد
احمد شاه درانی از حزم بمصالحه راضی شد و ختم سخن برین شد که نهر آمویه فیمابین دولتین
حد باشد و خرقه رسول الله صلی الله علیه و آله را که بسلطان ویس قرنی رسیده و بمرور دهور
بحال بخارا نقل شده مانده بود برای احمد شاه بفرستند تا زیارت نماید و شاه مراد بی
خرقه متبرکه را در کمال عزت و عظمت نزد احمد شاه فرستاد و احمد شاه او را از فتوحات
غیبی و عطوفات لاریبی دانسته بعد از تقدیر نذورات و تصریف صدقات بزیارتش
مشرف شد چون میدانست که خرقه حضرت در تحت ملکیت احدی نیست هر که او را
بتعظیم نگاه دارد عزت و تبجیل روا دارد در خور تولیت است پس آنرا با خود برداشته
مراجعت نمود بار کرد نموالیان آنخرقه مبارک که اکثر مردم اوزبک بودند و چون حال را
بدینموال مشاهده نمودند پس درشبی صندوق مبارک را گشودند و موضع بین الکتفین خرقه را

له محل لبس مبارک مُهر نبوت قطع نموده جاده بخارا پیمودند و احمد شاه خرقه مبارکه را از جاده کابل بقندهار آورد و چندی در محال میدان اورا گذاشت تا مردمان کابل خرد و کلان بزیارتش مشرف گردیدند چنانچه تا زمان ما در حد مشهور بسرای مسجدی را مزار ساخته اند و گویند درینجا چندی خرقه مبارک بود و بعد ازان اورا بقندهار آورده تا مدت حیاتش در مسجد جامع کهنه که در جنب جنوبی محله بردرانیست موضوع بود و بعد از طلبش تیمور شاه پسرش در جنب شرقی مقبره پدر گنبد و مسجد و حوض ساخته اورا درینجائی که هست نقل نمود فقط و وزیر شهولیخان مذکور بعد از تسخیر قندز و بقلان و بدخشان و نشاندن حکام دران شرفیاب حضور شد و مورد انعام و بهره و مدتی دیره بانی لشکرکشی در احمد شاهی بآرامی بسر برد تا اینکه در سنه هزار صد هفتاد و هشت شنیدند که طایفه سنکان از کل پنجاب جمع شده و قریب هفتاد هزار کس قلعه جندیاله را که از شهر امرتسر هفت کروه مفاصله دارد محصور کرده اند و تمام پنجاب را پر شر و شور لاجرم وزیر شهولیخان بامیرزئی را امر کرد که تواچیان بجهت جمع آوری لشکر امر نمایند که بزود بیایند بعد از اجتماع عسکر بسمت پنجاب ره سپر شد بعد از عبور نهر سند سکان چون خبر ورود لشکر درانی را شنیدند دست از محاصره بازداشته عازم فرار گردیدند و برسر زین خان مهمند و بهیکن خان بالیری و مرتضی خان بریچی و قاسم خان وغیره که از طرف احمد شاه درانی حکام و غیر محالات بودند ایلغار نمودند و احمد شاه پس از مخبر شدن بران قاصدی را نزد زین خان که در قریه مشهور بکوب بود ارسال کرده اعلام نمود که اضطراب نکرده بمردانگی تمام بحرب و غزای سنکان قیام کن که انشاء الله تعالی در تاریخ فلان بندگان ما قالع سر سکان خواهیم شد و خود در عقب ایلغار کرد در حینی سر وقت سرداران رسید که ایشان را از کارزار سنکان کارزار بود و سینه ها افگار و چند فیروزمند را بقتل سکان امر کرده در طرفة العینی کفار را فی بلکه کالنهم جراد منتشر شدند و بسیاری نابود مردار شده در خاک مذلت افتادند و سر بباد دادند همه مهند دان سینه ریشان شدند چو زلف معنبر پریشان شدند

سر هندوان زیر پا لخت لخت   فرو ریخته چو ز هندار درخت   گویند قریب بیست هزار سکهان
مقتول و مغلول شده بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و احمدشاه شکر الهی را بتقدیم رسانید
بعد از سکنای چند روز مراجعت بمحال افغانستان نمود و بدستور سابق حکومت آنجا را به زین
خان مهمند داده بقندهار آمد در سالی دیگر که باز بسمع انورش رسید که سکهان امرت سر چیشری
انگیخته شب و روز بغارت و تاراج پرداخته زین خان تنبک کرده اند هوای غزا و هوس تماشای
سواد هندوا منگیرش شده بالشکر شایان در موسم زمستان روانه هندوستان شد بعد از
رسیدن بمحال لاهور و تادیب سکهان محال مزبور تا موضع انباله تشریف فرما شدند و در آنجا نواب
نجیب الدوله بهادر شرفیاب حضور مهر ظهور شد و نواب شجاع الدوله صوبه دار لکهنو تاجین
نموده پیشکشی های وافر بخدمت فرستاد و خود نیامد و بعد از انتظام و آرامی آنطرف حکومت
سرهند را به نواب نجیب الدوله مذکور عنایت نموده حکومت لاهور را حسب خواهش
وزیر شهولیخان با مرسنگه سکهه داده و امرسنگه مذکور در اخلاص شعاری دقیقه فرو گذاشت نکرد
و از کمال خلوصیت خود را امرسنگ بامیزئی میگفت و احمدشاه چون بقندهار مراجعت نمود
خوانین آنجا باستقبال پیش آمده سلامانه از حضور گذرانیدند و چند سال بفراغت تمام بآرامی
مالا کلام گذرانیده   چو دریا بگستر خوان نوال   ببرد از جهان اسم و رسم سوال   بعد از آن که
بیست و چهار سال حکومت کرد مرض آکله را که سابق برین داشت درینوقت باز عود کرده
تمامی دماغش را خورد چون طبیبان حاذق از مداوایش عاجز شدند نخست به جهت زیارت
ملا نصر و آخوند بدهله که سمت شمالی احمدشاهی است رفت و بعد از مراجعت آنجا چون طبیبان
می گفت که بجهت تبدیل آب و هوا مکان نزهه باصفای خوش هوا باید رفت تا مرض دفع
و آکله رفع شود بکوه توبه که در خوش هوائی طاق و شهره آفاق است رفت لیکن چون زمان
اجلش فرا رسیده بود تغیرات و هوا سود و معالجه اطبا بهبود نکرده به مضمون صدق آیت
صداقت مشحون قُل اِنَّ المَوتَ الَّذِي تفرون مِنهُ فَاِنَّهُ مُلاقيكم در شب جمعه

ذکر احمد شاه درانی

بیستم شهر رجب المرجب سنه هزار و صد و هشتاد و شش هجری در گذشت و بساط حیات در
نوشت پس از فوت احمد شاه یاقوت خان خواجه سرا که محرم خاص بود مردن شاه را پنهان داشت
و نعش او را در خفیه با خزانه و حرم برداشته بصوبت باحمدشاهی رسانید که کسی بران مطلع نگردید
پس از ورود بشهر شهزاده سلیمان که داماد وزیر شهولیخان بود با حضرت خود نعش شاه را برداشته در میان
شهر در باغی که بسمت غربی ارک واقع است مدفون کردند و احمد شاه مذکور در اخلاق ثانی
نداشت با کمال حشمت دم از فقر میزد و از کمال حلم شایان تحسین بود و مورد آفرین چنانچه گویند
حلمش بمرتبه بود که در حین محاصره نشابور چون مردم سپاه تنگدست بغایت بودند باتفاق هم
خزانه شاهی را تاراج نمودند صندوق دار از بی ادبی سپاه به حضورش استغاثه نمود الا جواب لا
و نعم نشنود لاجرم قدم در مضمار گستاخی نهاد احمد شاه پس از اطلاع او را توبیخ نموده گفت
ای ابله نادان من نیز یکی از ایشانم که باتفاق ایشان و ضرب شمشیر آنها بدین دولت رسیده ام
چرا ایشان را شریک دولت خود ندانم در هر وقت که ایشان از مال من که در حقیقت
نتیجه همت خود ایشان است چیزی مطالبه دارند و من ندهم به نزد خالق و خلایق ملامت خواهم
بود بیت خوش آن پادشاهی که چون درگذشت   از و بار ماند چنین هم گذشت   و از یاسای
اوست که زن بیوه را ورثه میت ستانند نه دیگری و منکوحه را طلاق دادن قباحت
عظیم شمرند و اولاد خود را گفت که سلامیان را از کورنش معروف که هیات سجده دارد منع
نمایند بلکه بفرمایند که دست بر سر گذارند و بغیر از علما و فقرا کسی دیگر را در حضور خود اذن جلوس
ندهد و در هر شب جمعه علماء معتبر و مشایخ معمر را بار داده دمی بحث علوم و زمانی بسخنان سلف
گذرانیده با ایشان یکجا طعام تناول کنید و بنماز جمعه حاضر شوید و در حین سیاست گوش و بینی
مبرید بلکه ذکر سیاست بقرار امر حد ابجا آرید و خونریز تا دام الحیات ازین قرار بوده نگذشت
که میگفت چون سخن آن پادشاه دین پناه گفته شد لازم آمد که اصل و نسب او را الا با عین مد مرقوم
کلک درر سلک نمایم تا اظهر من الشمس باشد و ابین من الامس از قرار که معلوم است که افاغنه در

اصل تمامی از نسل عبدالرشید پتهان است و عبدالرشید مذکور سه پسر داشت نخستین سربن
و دومی شیخ بیت و سومی غرغشت که او را بلهجه افغانی غرغچ بجیم فارسی نیز خوانند و اقوام ابدالی
بنوعی که در صدر گذشت در نسب طوایف درانی قلمی شد که از تیرین پیدا شده اند و طایفه
سدوزئی شعبه ایست از طایفه پوپل زه و پوپل و بارک و الکو پسران زیرک بودند و نسب
احمد شاه بدین قرار است که احمد خان برادر ذوالفقار خان بن زمان خان بن دولتخان بن سرمست
خان بن شیرخان بن خواجه خضر خان بن سدو بن عمر بن معروف بن بهلول بن کنی بن باجی بن
حبیب بن پوپل بن جیرک بن عیسی بن رزر بن ابدال بن تیرین بن شرخبن بن سربن بن عبد
الرشید پتهان که احوال مفصل اجدادش در نسب نامه طایفه ابدالی قلمی شد فقط و از وی شش
پسر خجسته سیر باقی ماند چون شهزاده تیمور و شهزاده داراب و شهزاده سلیمان و شهزاده شهاب
و شهزاده سکندر و شاه زاده پرویز که بجز تیمور شاه و سلیمان دیگران بی نام گذشتند

در بیان سلطنت تیمور شاه بن احمد شاه درانی

شهزاده تیمور بزرگترین اولاد احمد شاه بود در حینی که نادر شاه را در طاس تپه قوچان کشتند
احمد شاه بقندهار میآمد شهزاده مذکور بقول اعتضاد السلطنه بن عباس میرزای قاجار در کلات
بود و پدرش بی فرزند بقندهار آمد بعد از آنکه عازم تسخیر کلات شده رفت و با شاه رخ میرزا
افشار صلح نموده شهزاده تیمور را نیز از انجا خلاص کرده با خود آورده در هرات حاکم ساخت
و بحین رفتن بهندستان او را خاسته با خود برد در هنگام مراجعت او را به نیابت سردار
جهانخان فوفلزئی در لاهور حاکم کرد در سال دیگر که احمد شاه عازم هندستان شده پس از
مراجعت تیمور شاه را با خود آورده باز حاکم هرات ساخت و تا هنگام حیات پدر بحکومت
انجا میپرداخت در حینی که پدرش از مرض آکله در کوه توبه خراب شد بعد از استماع اینخبر وحشت
اثر عازم عیادت پدر گردید لیکن بواسطه نقاری که وزیر شهولیخان از وی داشت پدرش را

بدان که واشت که مراسلات سخت سخت از برای تیمور شاه نگاشت که بعد از مطالعه اگرچه نامحل
واشیر که بشتاد کروه بعد از قندهار دارد و مراجعت هرات کرد اما بعد از انکه از حادثه ناگزیر پدر
در هرات خبر شد بعد از طی بساط تعزیت از هرات بجهت گستردن فرش فاتحه خوانی عازم
قندهار شد بلکه سبب عزمش بقندهار رسیدن سرداران درانی بود تفصیل این اجمال انکه بعد از
انکه احمد شاه درانی بدرود جهان فانی وزیر شاهولیخان شهزاده سلیمان را که داماداش بود جالس اریکه
خسروی فرمود لاجرم اکثر امرا مثل مددخان اسحق زئی وغیره بواسطه تسلط وزیر مذکور از شهزاده
روگردان گردیده بهرات نزد تیمور شاه رفتند و ماجرا گفتند چون شهزاده تیمور قندهار را
از وجود والی خالی و خوانین درانی را بدان بدحالی دید عازم تسخیر قندهار گردیده و با لشکر شایان و
سپاه فراوان از جاده فراه و بکوا راهی شد چون عزم تیمور شاه بقندهار رسید وزیر شاهولیخان
بمشورت شهزاده سلیمان داماد خود باستقبالش روانه شد تا او را بلطایف الحیل اورا رام و در
دام حیلت بدام کند لیکن قبل از ان خوانین درانی چون قاضی فیض الله دولت شاهی وغیره کار
او را ساخته بودند یعنی به تیمور شاه گفته بودند که وزیر مذکور در سخن سحر آفرین است هرگاه بخدمت برسد
و بیشتر از شرفیابی حضور مقبول گردد خوب والّا نه اگر کارش بمکالمه و محاوره کشید از فصاحت
و بلاغت کلام خود را بری الذمه ساخته هرآینه صدرنشین مجلس خاص خواهد بود و اگر صورت چنین
وقوع پذیرد پس ما را جز امکان رستن نیست و آنقدر تدبیر بکار بردند که شهزاده تیمور عهد کرد
که او را نادیده مقتول خواهم کرد پس از انکه منزل سیاه آب که در سمت غزنی بکوه است مخیم
خیام ظفر احتشام شد وزیر مذکور با دو پسر خجسته سیر و دو خواهرزاده زیبا منظر و یک صد و
پنجاه سوار دیگر بار دور رسید لهذا از طرف پادشاه تیمور الکوخان بامیری تقبالش مامور گردیده و
خان مذکور رفته آن وزیر بی نظیر و مخلص صاحب تدبیر را با پسرانش شهید ساخت و خواهر
زادگانش را اسلام خان به تیغ بیدریغ از پا در انداخت معمرین و معتبرین طوایف درانی همه
متفق اند برین که وزیر شاهولیخان و وزیر فتح خان هر دو در شیوه سخاوت و شجاعت در تمام

ایل ابدالی طاق بلکه شهرهٔ آفاق بودند از سخاوت ایشان تمام طوایف افغانستان رنگین بودند
و از تهور و شجاعت ایشان دولت افاغنه را کوکبهٔ ریاست سنگین کوی سروری ابهمت از رستم
دستان زمانه میربودند و باز یر دستان غایت دلبری مینمودند و تعریف و توصیف وزیر کور
زیاده بر این است که خامه باوجود زبانی اوصاف او را ادا نماید و از خصایل مغوش
آنقدر نقش پا کرده اند که موجب حیرت اولوالابصار است و شهزاده تیمور از انجا کوچ بر کوچ
عازم قندهار شده داخل شد و باتفاق امرای بزرگ در سنه هزار و یکصد و هشتاد و شش
هجری مطابق هزار و هفتصد و هفتاد و سه مسیحی بار اورنگ فرماندهی گذاشت و خود را ملقب
به تیمور شاه ساخت و بر فص خاتم این بیت نگاشت بیت علم شد از عنایات الهی بعالم
دولت تیمور شاهی و مبالغ نقد را بدین سکه مسکوک نمود چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید
و ماه تا زنند بر چهره نقش سکه تیمور شاه و خوانین درانی را علی قدر مراتبهم بقرار احمد شاه
پدر خود بهمان منصب های قدیم قایم داشت و با فوج سنگین باتفاق امرای درست آیین مثل
سردار جهانخان فوفلزئی وغیره بعد از تقرر چند ماه در قندهار و نظم آنـدیار روانه محال کابل
شد چون اکثر امرا از و بواسطه قتل وزیر شهولیخان آزرده خاطر بودند و همیشه تیمور شاه غیبت
مینمودند بعد از اطلاع تیمور شاه بقتل دیوان بیگی خان و چند نفری دیگر سرداران فرمان داد لهذا
امرائیکه در قندهار بودند چون از کشتن دیوان بیگخان و دیگر سرداران شنودند بر و همی که داشتند
افزودند و عبدالخالق خان صدوزئی را که مرد هوشیار و معمر بود و خود را عموی احمد شاه می
دانست باغوای تیمور شاه انگیختند تا مصدر شورش عظیم شده و حشر جسیم انگیخته از قندهار
بعزم تسخیر کابل و قلع تیمور شاه عازم کابل شد و جازم تقابل در یوقت با تیمور شاه زیاده از
شش هزار سوار نبود لیکن متوکلاً علی الله تهیه نبرد کرده از کابل باستقبال شتافت بعد از تلاقی
فریقین با محراب خان شیرزئی بارکزئی و دلاور خان اسحق زئی از عبدالخالق خان مذکور
با سوار کلو جمعیت خود رو گردان شده به تیمور شاه پیوستند و جمعیت عبدالخالق خان از شکسته

وعبدالخالق مذکور دستگیر شده بحکم تیمورشاه میلش کشیدند و دلاورخان بلقب مددخانی و پاینده خان بلقب سرفرازخان سرفراز گردیدند هم از آن روز کار سردار پاینده خان مذکور که بدامجد بندگان امیر صاحب است ترقی یافت و رحیمداد خان برادر بزرگش خراب شد و بعضی دیگر سبب را باعث عزل رحیمداد خان و نصب پاینده خان بند اشته اند که چون رحیمداد خان مذکور از وقت احمدشاه مرحوم سردار طایفه بارکزئی و در مضافات هرات وغیره تعهد شهزاده تیمور را میمود چون تیمورشاه او را بواسطه کبر سن عزت بسیار میکرد در حینی که تیمورشاه پادشاه شد خان مذکور بهمان نظر سابق بدو نظر کرده در اکثر محاورات از جاده ادب منحرف شده پا در بساط گستاخی مینهاد و تیمورشاه را اگرچه همواره از وضع بی ادبیش بدمی آمد لیکن سکوت اختیار کرده سخن را موقوف بوقت میگذاشت تا اینکه درینوقت اکثر سرکردگان بارکزئی مثل محراب خان وکدوخان بارکزئی وغیره از سوء خلق و شتم فحش گفتن رحیمدادخان مذکور بجان رسیده در نزد قاضی فیض الله خان دولت شاهی که در حقیقت نفس ناطقه تیمورشاه بود رفته از پوچ دهنی و جباری و سوء خلق رحیمداد خان مذکور استغاثه کردند قاضی مذکور را دل برایشان سوخته صورت حال را بخدمت پادشاه عرض کرد پادشاه نیز که از گستاخی های خان مذکور نیک تبنگ بود و بجهت شرم حضور او را معزول نمی نمود درینوقت سخن را بروفق مرام دانسته سرکردگان بارکزئی را برانگیخت تا در هنگام بار عام آمده عرض کردند که ما را از سوء خلق رحیمدادخان کار بجان و کارد باستخوان رسیده داست اگر از روی غلامان نوازی ما را در عقب کدام مملوک بفرمایید خیلی خوب و بسی مرغوب است که از پوچ دهنی رحیمدادخان بستوه ایم و در غایت اندوه پادشاه فرمود خدانخواسته باشد که زمام اختیار قوم خود را در کف غلام نهم هرگاه رحیمدادخان مذکور را برادری یا پسری که لایق سرکردگی بوده باشد بیارید تا بعد از خلع خان مذکور بسرکردگی شما پردازد گفتند بلی پاینده خان نام برادری دارد که علامات شهامت و آثار فخامت از جبین مبین او لایح و واضح است بدانش جوان و بفکر

ارجمند بند پیر و بکوهر بلند پس پادشاهش بحضور طلبداشت پیکرش را بخلاع فاخره آراسته به
سردکی ایل بارکش گماشت و از اتفاقات حسنه اینکه رحیمداد خان مذکور که از طرف شاه مأمور
حفاظت اطراف بود مردم آنجا از ظلمش شوریده او را عزل نموده بسمت کابل دوانیدند و
خان مذکور بعد از رسیدن بکابل چون دید که خصمان کار خود را ساخته و او را از درجه اعتبار انداخته
است از شرم هر چه شفقت هیچ بلا نکفت بلکه با خود میسرود آفتاب طرب بر لب دیوار رسید سالها
بود که از روز چنین در رسیدم بهر صورت سردار پاینده خان را بلقب سرفراز خانی نواخت و
دلاور خان را ملقب بمدد خان نموده سپهسالارش ساخت و شیخ عبد اللطیف خان وکیل را که به
سلسله نسبش بشیخ جلیل احمد زنده پیل میرسد بوکالت مملکت و اخذ منال دیوانی برگزید و استیفاء
باقی کل ممالک خود را بنور محمد خان بابری که جوانی حسین و حساب دادان بود سپرده امین الملک خطاب
کرد و دختر او را برای شهزاده زمان پسر خود نامزد کرد و خزانه را بالتفات خان خواجه سرا التفات کرد
و فتح الله خان صدوزئی کامران خیلی را که جدیدا از ملتان آمده بود به ندیمی خاص مقرر فرمود و میر هزار
خان الکوزئی را بسرکردگی طایفه الکوزئی نواخته بعد از بغاوت درانیان قندهار بسرکردگی عبد الخالق
مذکور از طایفه درانی رنجیده بجز همین دو سه نفر دیگران را بنظر پرورش نمیدید بلکه زمره از فارسی
زبان و قزلباشیه بکارکنی پسندید بصورتیکه در خلا و ملا و حضر و سفر اکثر وقت همدم و محرم بودند
و کار دفتر را نیز بآنها واسپرد و ملا عبد الغفار نام که نخست مذکور هندو بود در عهد احمد شاه
اسلام آورده تعلیم علوم دینی کرده بود کارپرداز مهام و مستوفی سلطنت فرمود و بارامی تمام بسر
میبرد و در ان زمستان از کابل راهی شده به پشاور قشلاق فرمود و قضیه عجیبی رخ نمود اینکه فیض الله
خان خلیل که از عمده زمین داران پشاور بود از بی فکری بفکر دور و دراز سلطنت افتاده پس برای
این مرام یاقوت خان خواجه سرا را باتفاق اسد الله خان که او نیز از عمده زمین داران بود و
جمعی دیگر از خوانین را با خود یار کرده از روی خدعه به تیمور شاه که گروه سنگان در محال بنجاب گروه
فراوان بهم رسانیده در پی اند و از اظهار مسلمند اگر بفرمایید تا از گروه خلیل و مهمند که در اطراف

شهر اند جمعی را متعهد نموده بقلع ایشان پردازیم پس تیمور شاه بتصور آنکه قصد امر خیری نموده است
اجازه داد و فیض الله و غیره از قوم خود و دیگر افاغنه قریب بیست هزار پیاده را نوکر ساخت
تا اینکه روزی بعد از تناول طعام چاشت تیمور شاه در بالاحصار پشاور بخواب بود که بیکدفعه
خانان مذکورین با جمعیت خود داخل قلعه ارک گردیدند کشیکچیان و محرمان سراپرده گفتند چون
پادشاه بخواب است کجا میروید گفت که پادشاه از برای ملاحظه سان ما را خواسته است الغرض
که اکثر فوج شان در قلعه در آمده از کمال جهل بپادشاه نارسیده با دربانان دست اندازی
کردند و کنیزان سراپرده چون اینحال مشاهده کردند درون رفته پادشاه را بیدار ساختند پادشاه
بر بنگله که در سمت جنوبی حصار است برآمده زینه را بکشید و بدسته غلامان و بدسته
چوکیداران که در تحت ارک بودند فرمود که داخل ارک شوید و احدی را از دستاربندان
زنده نگذارید و آنها بفرموده عمل کرده آنقدر از مردمان الوسی پشاور را کشتند که زبان خامه
از تعداد آن عاجز است چون حکم قتل دستاربندان شده بود از آن جهت بسیاری از طلبه
و علما بناحق شهید شدند و فیض الله خان بمعه پسر گرفتار شده بقتل رسید و اکثر قتل آن نمک
حرامان را امیر خان جوان شیر نمود صورت احوالش آنکه امیر خان مذکور که بواسطه ایتلاف
مال دیوانی مقید شده در زندان بود درینوقت که صورت چنان رخ نمود با پای بسته از
محبس برآمد و خود را کشوده تیغ از دست کسی بدست آورد آن مرد جوان شیر چون شیر جوان
که خود را بر گله روباه زند یا چه شاهینی که عزم گرفتن کبوتران کند بر ایشان تاخت بعد از آن که
کار ایشان را تمام ساخت تیمور شاه از بالا بزیر آمده او را در بغل گرفت و کلیات مثال دیوانی
را بمذکور بخشیده خلاع فاخره عطا کرد و اسد الله خان مهمند بطرف لال پوره و غیره کوهستانات
باجور فرار کرد و چون میان محمد نور شاه شیخ عمر صاحب ساکن قریه چمکنی را شنید که نیز همداستان
بغاوتیان بود لاجرم در اول بتاراج قریه مذکور امر فرمود اما در آخر بواسطه شفاعت خوانین
درانی او را معاف داشت و چندان خرابی بسیار بقریه مزبوره نرسید اما یاقوت خان

خواجه سرا یاقوت ازین سرا رفت و بعد از ان علم مراجعت افراخته داخل دار السلطنه کابل جنت تقابل شد چون تیمور شاه کار حضور را اکثر بدست مردم فارسی زبان داده بود و ایشان را پرورش میکرد لهذا اگرچه در وقت احمد شاه دیار قندهار پایتخت بود بر خلاف آن کابل را دار الخلافه مقرر کرده میگفت که هوایش از قندهار بهتر است و میان ولایت است و بهر طرف که کار پیش آید نزدیکتر تا اینکه بسمع انورش رسید که اگرچه طایفه سنگان همه حدود لاهور و ملتان را تاخته شور و شر میکردند چون از طرف پادشاه رکضتی و حرکتی ندیدند در ثانی پنجاه شصت هزار سوار جرار بسر کردگی کدام سردار قاصد تاخت دیره غازی خان و اسمعیل خان شده از دریای چناب و راوی عبور کردند و پس از تاراج دیرها عازم تصرف ممالک سند شدند لهذا پادشاه نخست حاجی علیخان نامی را بجهت سفارت نزد سنگان ارسال کرد تا ایشان را بدلایل و براهین فهمانیده بجاده مستقیم آرد و من بعد پا کج نگذارد لاکن چون شنیدند که کفار سکهه بمجرد رسیدن حاجی علیخان مذکور را بر درختی بسته هدف گلوله تفنگ نموده کشتند و اکنون در قیام حرب داشت ازین جهت نایره غضب تیمور شاهی مشتعل شده برای قلع سنگان با لشکر فراوان بر آمد و رخت سرخ را که علامات قهر و خونریزیست ببر کرد و پیشخانه را بدر ورنگی خان چاپچی باشی را بسرکرد کی هجده هزار سوار جرار برسم ایلغار بر سنگان کفار ارسال کرد تا بخبر بر ایشان تازند و ایشان را از پا در اندازند و سردار مذکور با فوج خود سوار شده یک پاس روز باقی بود که از نهر جیلاب عبور نمودند و تمام شب منزل ده در حین نصفی روز دوم هشت کروهی محالی که در ان سنگان بودند رسیده نزول نموده اسپان را کاه وجو دادند و شب را بآرامی گذرانیدند هنوز پاسی از شب باقی بود که سوار شده مهیای کارزار و بیخبر بر کفار تاختند و شمشیر کین آختند گروه سنگان چون آن بلای ناگهان را دیدند لاچارانه فرار یدند و سپاه ورانی تعاقب را از دست نداده اکثر کفار را به تیغ تیز سر بریدند و سرها را برداشته با فتح و فیروزی بخدمت تیمور شاه رسیدند پادشاه او را و سردارانی که با مذکور در آن سفر همراه بودند مثل شاه ولیخان پسر فتحخان کمال زئی و بهادر خان پسر

فیض طلبخان محمدزی را مورد احسان و درخور تحسین و آفرین دانسته بخلاع فاخره سرفراز فرمود
و از انجا بعزم تسخیر ملتان کوچ فرمود پس از محاصره چندروزه شهر ملتان اهالی آنجا طالب امان شده
شهر را سپردند و تیمور شاه پس از انتظام حکومت انجا را بشجاع خان صدوزائی عنایت کرد و خود
از نهر سند گذشته در کمال آرامی به پشاور مراجعت کرد و از انجا سردار مددخان اسحق زئی را
به تنبیه و تادیب اهالی سند حسب الخواهش حکام شکارپور ارسال داشت سردار مزبور رفته بعد از
استیصال باغیان باقیان را رجوع بحاکم شکارپور کرده خود مراجعت قدمبوسی اشرف کرد و پادشاه
از انجا با فتح و فیروزی کوچ کرده بهار و تابستان را در کمال اطمینان بکابل ییلاق کرد در سال دیگر
که از عرایض شجاع خان صدوزئی بوضوح پیوست که بهاول خان عباسی دحافظ الملک نصرت
جنگ سردار قوم داود پوتره ملک بسیار از نواح سند و ملتان در تصرف خود در آورده خراج
و باج بکسی نمیدهد و حکمرانی میکند لاجرم پادشاه را خیال تسخیر بهاولپور در خاطر خطور کرده پس در موسم
خریف عازم ملتان شد زیرا که شهر بهاولپور سی و پنج کروه جانب مابین مشرق وجنوب از ملتان
بتاعد دارد چون بهاولخان از عزم شاه شنید بواسطه اینکه خود را در خور مقابل او نمیدید لاعلاجانه
مع اهل و عیال از بهاولپور کوچید و در قلعه که در ریگستان بی آب ساخته بود ساکن گردید
و فوج قراول تیمور شاهی بموضع بهاولپور رفته تاراج کردند و اکثر مکانات خاصه را سوخته بعد از
رسیدن پادشاه به بهاولپور بیست هزار سوار را بسرکردگی سردار مددخان اسحق زئی فرمود که
آذوقه و آب سی روز راه را بر داشته بقلعه که بهاولخان در آن متواریست رفته بتازند و سردار
مذکور در انجا رفته قلعه را محصور کرده از برای آب دو سه چاه عمیق کندند لیکن هرچند توپ
زدند رخنه بدیوار قلعه نکردند تا اینکه قضارا گلوله خمپاره از کدام دریچه در آمده بجباخانه باروط
افتاده در گرفت و از تصادمش اکثر اطراف دیوار و عمارت باغلطیده بسیاری مردم
مقتول شدند ازین جهت بهاولخان را تاب مقابله نمانده از در استیمان در آمده و پادشاه
جرایم او را معفو داشته براحم خسروی اش اطمینان داد و حکومت انجارا باز بتعهد او داده

خراج و باج بر او گذاشت و از انجا مراجعت کابل نموده داخل شده و اطمینانش کابل چون اکثر اوقات
بسمع شریفش میرسید که شاه مراد خان بی روز بگ حاکم بخارا بسیاری از املاک بلخ و خراسان
را اکثر میتازد و بر ده حریفی با دولت درانی میبازد خصوصاً درینوقت که پادشاه عازم محال هندوستان
بود چون عرصه را از حمایت ابدالی خالی دید عازم تاراج مرو شاه جهان خالی گردید و اکثر اطراف
را تاخته بسیاری از رعایای انجا را کوچانیده بخارا ابرد لاجرم نایره غیظش افروخته بلکه از شمامه عیشش
دماغ سوخته با فوج بسیار و لشکر کابل و قندهار از جاده بامیان بصوب بلخ ره سپر شد پس از
رسیدن بمحال آقچه که قریب دریای آموست نامه مشتمل بر مواعظ و نصایح و متضمن بر سخنان
دوستی و بیم دشمنی در نزد شاه مراد خان بی ارسال کرد شاه مراد مذکور از کمال غرور ملتفت
جواب نشده با سپاه بسیار عازم مقابله شده قریشی را که آنطرف نهر آمویه است عسکرگاه
ساخت و فیما بین عسکرین همواره جنگ قراولی قایم بود تا اینکه شاه مراد مذکور برادر خود را
با سی هزار سوار بجهت تاراج عسکر تیمور شاه از دریا عبور داده تا شبخون زده لشکر افاغنه را
مستاصل کند لیکن چون تیمور شاه قبل از ان آگاه شده بود و لشکر خود را در کمال باخبری میداشت
دستبردی ننمود در روز آخر یکدفعه لشکر اوزبک بر توپخانه تیمور شاهی تاختند و تیمور شاه
توپچی باشی را حکم فیر داد اکثری از اوزبکان را از اسب انداختند و بقیه روی بوادی فرار نهادند
و سرداران ابدالی تعاقب را از دست نداده بسیاری از ایشان را معلول و مقتول نمودند
تا اینکه سیاهی شام حایل عزم سپاه خون آشام گردید و شاه مراد خان ازین شکست شکسته
خاطر شده طالب صلح با تیمور شاه گشت و تیمور شاه نیز بواسطه هجوم قحط و غلا و دوروهی سپاه
بمصالحه راضی شد و برین قرار دادند که نهر آمویه فیما بین دولتین حد باشد و تداخل یکدیگر دران
بد پس از ان شاه مراد خان جنگ را بگذاشت و راه بخارا برداشت چون زمستان قریب
بود و لشکر عزیب چندان بانتظام انجا نپرداخته آهنگ کابل ساخت و از جاده غوری و
هندوکش علم مراجعت افراخت در عرض صعود انکوه بر انکوه از دست برد برد اکثر اسبان

و آدمان او دو بکهف عدم خزیدند و مابقی بهزار جر ثقیل بکابل رسیدند چون اهل بلخ بواسطه بی نظامی تیمور شاه و هم قومی شاه مراد خان و تحریکش هوای پندار بدماغ راه دادند دست تسلط و پنجه بغی کشادند و حاکم انجا را که از طرف تیمور شاه مقرر انجا گاه بود جواب نمودند بعد از استماع این خبر تیمور شاه حاجی کریمداد خان بامیزئی را حکومت کشمیر و میر هزار خان الکوزئی را بسرداری و نگهداری محال بلخ و تاشقرغان ارسال داشته فرستاد پس از رسیدن میر هزار خان بدانجا اجل موعود را لبیک اجابت گفته مرد و ودیعت حیات سپرد و تیمور شاه بعد از انکه از مرگ میر هزار خان شنید کمتر بغور حکومت انجاهی پرداخت ازین جهت که چون مردم قلاش و اوباش که تعلیم جرس و بوزینه میساخت هرگاه میگفتندش که ترا بامور بلخ ساخته از هوا گرمی آن آتش آب گشته خود را انجا کاک انداخته ترش میکشت و رخ ترش کرده عیش شیرین را بر خود تلخ میکرد فقط در سال دیگر که بسمع انورش رسید که حاجی کریمداد خان بامیزئی بدرود جهان فانی نمود لاجرم فرامین بنام آزاد خان پسرش فرستاده او را بجایش بحکومت کشمیر سربلند نمود و آزاد خان مذکور که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت چون بحکومت کشمیر پرداخت بسیاری از مردمان جرار و کارکن را کار دار خود ساخت و ده هزار سوار جرار را نوکر گرفته ملازم خود ساخت و فرا خور حال هر کسی قباهای کمخاب و تفنگ و شمشیر های دسته مرصع بیاقوت ناب بایشان می بخشید و چندان ضابطه در حکومت پیدا کرد که اکثری خواینن که صبح بسلام میرفتند با زن و عیال را بدرود میکردند تا اینکه قریب دو سال حکم کشمیر را کرد و اسباب و عزت دنیوی روی بوی آورد بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی برادران خود را از کشمیر بدر کرده به تیمور شاه باغی گردید و باستقلال بحکومت انجا کر نا کشید تیمور شاه بعد از استماع این خبر بغایت آزرده خاطر گشت بعد از مشوره دولتخواهان میرزا محمد علی مخاطب بکفایت خان موسوی را با نامه مشتمل بر وعظ و نصایح نزدش فرستاد تا بنصایح و مواعظ دلپسند او را بشاه راه هدایت ترغیب کند میرزای مذکور بعد از رسیدن کشمیر و دیدن انچنان دبدبه و هیبت بی نظیر آزاد خان در ساخت و دو سه لک روپیه را

برای پادشاه گرفته علم مراجعت افراخت و سخن بعی آزاد خان مذکور را بی زیاده و نقصان به تیمور شاه عرض کرد لهذا پادشاه مرتضی خان و زمان خان برادران کلانش را با سپاه فراوان به مقابله اش ارسال کرد بعد از رسیدن ایشان بمجال کلی آزاد خان نیز با جمعیت فراوان و سپاه شایان ساحل نهر مظفرآباد را منزل کرد و از فرط تهور سپاه را از دریای مذکور نیز گذرانیده بر برادران حمله کرد و بطرفة العینی سپاه برادران را کاهم جراد منتشر ساخت برخیزا مقتول و برهان خان نوفلزی با جمعی مغلول گشتند و تقبیة السیف سلامتی جان را بهتر از زین و آن دانسته گریختند و آزاد خان مظفر و منصور بکشمیر مراجعت کرد و ملا اعظم خان را که امیر کبیر لشکرش بود و در جنگ مقتول شده بود پس از تأسف و تلهف او را در کمال عزت دفن نمود و اسیران فوج شاهی را خواسته فرمود که هر کسی که ملازمت ما را اختیار نماید باشد و آنکه مراجعت افغانستان را بخیال دارد بر عدا ازین جهت اکثر اسیران را خیال وطن با لوف دامنگیر شده مراجعت کردند و آزاد خان ظالم کشتی با نهای مظفرآباد را فرمود که ایشان را غرق کردند چون این سخن در کابل گوشزد پادشاه نصرت تقابل شد بسی متفکر و نا دمتحیر شد پس مدد خان اسحاق زئی را که مرد جرار و سردار اخلاص شعار بود بسرکردگی ده دوازده هزار سوار باستیصال آزاد خان فرستاد و مذکور از نهر سند بگذر اتک عبور کرده وارد نواح کشمیر گردید و آزاد خان بمقابله آمده چند روز جنگ قراولی فیما بین جاری بود و سردار مدد خان در خفیه چند نفر سردار های آزاد خان را از سخط تیمور شاهی هراس داده و بالطاف پادشاهی امیدوار نموده با خود متفق ساخت بعد طرح جنگ درانداخت اکثر سرداران که از ظلم آزاد خان بجان بودند در اثنای جنگ بسوی مدد خان فرار نمودند و آزاد خان را از ظهور اتحاد شده دامن خفتار از دست رفته بسمت کوهستان بهنبس که کریوهای دشوار و مسکن راجه رستم خان خصر او بود فرار نمود متواتر مراسلات سردار مدد خان در باب گرفتن آزاد خان برستم خان مذکور رسید و راجه مذکور از سخط تیمور شاهی هراسیده در روزیکه آزاد خان مذکور در حجره تنها خفته بود خصرش دروازه حجره را از

بیرون مسدود نمود و مدد خان را اعلام کرد مدد خان اسلام خان فوفلزیی پدر نایب گل محمد را
برسم ایلغار بدانجا ارسال کرد بعد از رسیدن اسلام خان مذکور چون آزاد خان خود را بدانحال دید
مرگ را به زندگی جهان بهتر دانسته تفنگچه که باخود داشت برآورده بر جگر خود سرداد و سر
ببالین عدم نهاد و اسلام خان رسیده سرش را بریده نزد مدد خان برد و مدد خان تنه و سر
او را با سرهای دیگر نزد تیمور شاه به پشاور فرستاد پادشاه اگرچه از مرگ آزاد خان که مرد جهان
تهور نشان بود افسوس نمود لیکن جسدش را دفن نکرده طعمه زاغ و زغن فرمود و از عمرش بیست و
هفت سال گذشته بود و مادر بیوه او را از قندهار خواسته گفت که معلوم که این برکت
و جرأت نتیجه رحم تست و الا نه اگر در صلب حاجی کریمداد خان بودی بایستی که پسران دیگرش نیز
چنین شدی و حال یکی ازین امیران را بهم خوابگی خود اختیار کن تا شاید پسری چون آزاد خان تولد
شود آن زن مردانه در جواب گفت نه احمد شاه باز پیدا میشود که تا تیمور شاه ازو پیدا گردد و نه
امیری مثل حاجی کریمداد خان خواهد بود تا آزاد خانی صورت پذیر گردد پادشاه فرمود که حاجی
مذکور چه خاصیت داشت بیان کن بیوه زن عرض کرد تا مادام زندگی بغیر وقت جماع با من
یکجا نخفته است و اگر احیاناً بعد از جماع شبی میخفت گاهی پشت بر من نکرده است گاهی اگر خیال
پهلو گردیدن داشتی مرا به بغل برداشته بطرف که رو کردی گذاشتی و چون حاجت غسل شدی
هر وقت بودی بزودی غسل نمودی و گاهی دهن بحرام نیالودی و از نطفه حلالش بود که همچنین پسر
تولد شد هر گاه صفات مذکوره در یکی ازین امرا موجود باشد بگویید تا من او را بخواهم امیران که
بدان صفت متصف نبودند از همخوابگی اش ابا نمودند و پادشاه او را بکمال عزت داری با فتح
جنگ خان پسر آزاد خان که خورد سال بود بقندهار روانه نمود و در عقب آن سردار مدد خان
از کشمیر به پشاور آمد و پادشاه او را مورد لطف و احسان فرمود و اسدالله خان مهمند که از
خدمت پادشاه فراری و در دره های خیبر و لالپوره متواری بود بعضی از مردم اوباش و غارتی و
دزد افاغنه را باخود همداستان کرده جاده دره خیبر را که راه اردو بطرف کابل بود تاخت و

و تاز میکردند اگرچه چند نوبت فوج شاهی باستیصالش مأمور شد چون کوهستان صعب المسالک بود کاری از پیش نبرد ازین جهت پادشاه اگرانده و بکین میبود و با قاضی فیض الله ندیم خود درآن باره استشاره نمود پس بصلاح مذکور با ارسلا خان مهمندی بنای مراوده و دوستی را گذاشته بلطائف الحیل اورا رام و بدانه دوستی در دامش آورد چه توان عدو را بقوت شکست بحیلت بباید در فتنه بست بهر صورت شد اورا با یمان و تحلیف مطمئن کرده در نزد خود آورد و مقید ساخته در پای فیل انداخت بکشت همچنین فتح خان یوسف زئی اتمان خیلی را که رئیس و سرکرده مظفر آباد و دراه کشمیر بود و اکثر سرکشی مینمود بوساطت فیض کلب خان محمدزئی حاضر درگاه شد و بعد آ کلو افشردن معذب و تباه و بدینصورت تمام ملک از اهل فتن پرداخته ما دام الحیات در آرامی بسر برد و مدت که در کابل بود شهزاده ایوب پسر ارشد را بحکومت قندهار اختصاص داده فرستاده و شهزاده محمود پسر دویم را بحکومت هرات و مضافات سرفراز بخشید و شهزاده زمان پسر سیم خود را که بسیار دوست داشتی در کابل بولیعهدی گذاشته بود تا اینکه در پشاور بعیش و نشاط پرستی پرداخته درین باب با خود میگفت پیش ازان کز تو فلک داده خود بستاند خذ من العیش نصیبا و من العمر نصاب مدتی بعیش و عشرت پرداخت چون در تناول ماکولات متنوعه افراط میکرد لاجرم بمرض مراق مبتلا گردید اطبا مسیحی نفس و حکماء دقیقه رس هرچند باصلاح مزاج پرداختند لیکن چون مزاج از جاده اعتدال بکلی منحرف شده بعجز در ساختند تا اینکه مرض روز بروز اشتداد کرد حکماء گفتند که هوای پشاور بمزاج اقدس ناساز گار است بکابل که در خوش هوائی یادگار است مراجعت باید نمود شاید هوایش سودی و مزاج شاهی را بهبودی بخشد لاجرم از پشاور عازم کابل شد و در موضع چهارباغ دو سه کروهی در سمت غربی شهر جلال آباد داست شهزاده زمان میرزا که در کابل از مرض پدر شنوده بود شرف پابی حضور یافت و برسم ایلغار بخدمتش شتافت چون در کمال سرعت آمده بود دو اسب سواریش در عرض راه سقط شد العرض بعد از ملازمت پدر تیمور شاه اورا در کنار خود بمحبت

نام در آغوش شفقت برام کشیده رقت نمود و اسب خاصه سواری خود را بمعه یراق طلا بدو مرحمت فرمود و با تفاقش بکابل روانه گردید روزی درعرض راه که شهزاده و قاضی فیض الله مردو ببالین پادشاه حاضر بودند شاه فرمود که دیشب در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که کسی آمد کلاه شاهی و افسر شهنشاهی را از سرم ربوده بر سر زمانشاه گذاشتند لهذا معلوم میشود که عمرم باخر رسیده است ازاین سخن شهزاده و قاضی وغیره حضار مجلس بگریه درآمدند و پادشاه نیز رقت کرده گوش او را بدر رنصایح پر کرده و ازانجا بر جناح استعجال راهی شده داخل کابل شدند تا اینکه هم در کابل یوم یکشنبه هفتم شهر شوال المکرم هزار و دوصد و هفت هجری ازاین سرای پرشور فانی بدار السرور باقی شتافت و نکته سنجان کابل ماده تاریخ وفاتش را انکه تیمورشاه مرد یافتند لیکن عددی کمست فقط اولاد ذکورش بیست و چهار نفر از و باقی ماند و بیست و یکسال باره ریاست جهاند اسامی پسرانش بدینموجب است همایون محمود احمد زمان سلطان نورده ملک گوهر اکبر حسین حسن عباس بلند اختر شهرخ شاپور جهان والا فیروزالدین ابراهیم فرخ شجاع الملک خاور ایوب میرزا میران میرزا کهندل میرزا نادر پادشاهی بود آرام طلب که امورات دنیوی را با امیران بسر بردی و خود بآرامی با سیمتنان راح ریحانی خوردی و همواره داد عیش و نشاط دادی

در بیان ایالت شاه زمان بن تیمور شاه

پس از وفاتش امرای کبار مثل قاضی فیض الله دولت شاهی و سرفراز خان بارکزئی و امین الملک نورمحمد خان بابری و ملا عبدالغفار خزانه چی نومسلمان و فتح الله خان صدوزئی ملتانی و اختر خان نورزئی و امیر اصلان خان جوانشیر و جعفر خان پارسی دروازه خانه را درعقب شاه زادگان دیگر بسته شاه زمان را گرفته نعش پادشاه را در چهار باغ وسط شهر بردند و بخاکش سپردند و در هشتم شهر مذکور یوم دوشنبه بساعت عطارد شاه زمان را

ذکر حکومت شاه زمان

بشاهی برداشتند و شاعری در فوت تیمور و شاهی زمانشاه بتعمیه کرده نکته تیمور را از تخت
کم نمود و نواب زمانشاه را فرموده تاریخ کرده است چنانچه گوید   دو نقش چه جا نگاه
وچه دلخواه نشست   خورشید برآمد از افق ماه نشست   از گردش ماه و مهر تیمور ز تخت
برخاست و نواب زمانشاه نشست   و شاه زمان در استمالت قلوب امرا بجهت اینکه
از پدرم بیست و یکنفر پسر مانده است مبادا که ایشان برادر دیگر را که از من بهتر باشند به
بادشاهی و سرکردگی انتخاب نمایند و بر من بشورند کوشیده بر نگین خاتم این قسم کرد بیت
قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان   نگین حکم جهان را بنام شاه زمان   و وجوه دراهم و دنانیر
بدین سکه مسکوک   طراز یافت بحکم خدای هر دو جهان   رواج سکه دولت بنام شاه زمان
و مدت عمرش در حین جلوس بیست و سه سال بود و از جمله شاهزادهای نظربند شجاع الملک را
که برادر مادرش بود بحضور خاسته با خود میداشت و کاغذی بجهت شهزاده همایون که در حیات
پدر حاکم قندهار بود نگاشت که درین ایام که زمام مهام ایالت بحکم پدر بدست من افتاد آن
برادر را اگرچه بزرگتر است سر انقیاد بر خط تسلیم باید نهاد والله علیم بالرشاد چون شهزاده همایون
بواسطه کبر سن بد برده عازم تسخیر ولایت موروثی شد لاجرم شاه زمان سبقت کرده با لشکر
جرار عازم تسخیر قندهار شد و در منزل باغ سبرو که در سمت شرقی قلات غلجای بقدر دو کروه
است تلاقی فریقین دست داده و در اثنای گیر و دار سردار مدد خان اسحاق زئی که قراول
همایون شاه بود با جماعه خود بسلام شاه زمان آمد ازین جهت همایون شاه را تاب نمانده
تنها با دلدار خان که خسرش بود بصوب قندهار فرار کرده از انجا بسمت بلوچستان ایلغار و
شاه زمان اردوی اورا غارت کرده بقندهار آمد و بعد از سیاست باغیان و نظم امکان
شهزاده قیصر پسر خود را به نیابت عبدالله خان بحکومت قندهار گذاشته خود عازم تسخیر هرات و
تنبیه شهزاده محمود برادر بزرگش که از همایون خورد تر بود شد در منزل کشک تحف و عرایض
شهزاده محمود متضمن بر اطاعت و انقیاد رسید لهذا شاه زمان نظر بر جو صله رحم حکومت هرات را

ذکر حکومت شاه زمان

به محمود واگذاشته بکابل مراجعت کرد در سال دیگر که شنید که بعد از مرگ نصیرخان بلوچ سرداران
آنجا شهزاده همایون را به فتنه و فساد می انگیزند لاجرم پادشاه حافظ شیر محمد خان ولد وزیر
شهولیخان با سپاه جرار از راه قندهار به بلوچستان فرستاد و سید خداداد علوی را که از سادات
محال قوشنج بود نیز بهمراهش ارسال نمود و فرمود که نخست همایون را بنصایح برادرانه ترغیب
فیضان حضور نماید اگر اطمینان نداشت سید خداداد مذکور که با قرآن ممهور بحضور است تسلی
او را بهترین امور و هرگاه باندرز ارجمند بند نبود و مجاز به بیکرد بجنگ و حرب او را بدست باید
آورد فقط شیر محمد خان مذکور که بعد از فوت پدر آواره و دربدر بود و چون پادشاه او را
دلیر کرده برتری بخشید لاجرم باخلاص و ارادت تمام عازم بلوچستان و آن مقام شد بعد از وصول
آنجا همایون شاه را پیغام شاه را گذارده و او را نهایت تسلی داده با خود گرفته عازم خدمت
شاه شد لیکن با رسیدن بقندهار از وفور آمدن پیاده و سوار همایون غرور و پندار را بدماغ
راه داده در عرض راه اکثر مردم سپاه را با خود همداستان کرد همایون با سید خداداد
در ساخت لاجرم شیر محمد خان مختار الدوله چون همایون در خیال منحوس دید برای پادشاه
نوشت که شهزاده همایون با سید خداداد عازم است بنده را که کاری ندارد اگر به حضور
طلب دارد بهتر است بدین بهانه اجازه گرفته خود را از میان بلا کشیده بکابل رفت بعد از
رفتنش سید مذکور فرصت یافته رشته شاهی همایون را تافت و بسیاری مردم را بر خود
گرد آورده عازم تسخیر قندهار شد ندامای قندهار چون سردار پاینده خان و یار محمد خان صدوزی
و کدو خان بارکزئی وغیره یار محمد خان مذکور را بجهت حراست قلعه در شهر و سردار پاینده خان
بجهت اینکه پدرم از دل و جان بشاه احمد شاه و تیمور شاه استاد من نیز باید پیروی پدر را
کرده در شاهی شهزمان کوشم پس از دل و جان آنها را گذاشته و خویشان شهزاده قیصر را که در آن وقت
هفت ساله با خود برداشته از شهر برآمدند بعد از تلاقی فریقین شکست بر لشکر همایون افتاد
بعد از آنکه بقاعده مستمری سپاه قیصر سرگرم غنیمت شدند همایون برادرزاده خود را تنها دیده

بر سرش آمد و بر رخسارش که رشک نگار بود زخمی زده او را دستگیر کرد درانیان قندهار چون صورت حال را بدان منوال دیدند حیران گردیدند و همایون بکمال غرور و پندار داخل قندهار شده جالس سریر شد جماعه امرای درانی چون عبدالله خان نورزئی و یحیی خان سنچی باشی و کدو خان شیر زئی گریخته خود را در محال پشاور بخدمت شهزمان رسانیده ماجرا را عرض کردند و باقی امرای قندهار با شهزاده همایون در ساختند قضارا درینوقت احمدخان نورزئی که بحکم شاه زمان از هرات عازم حضور بود چون احوال گرفتاری شهزاده قیصر و گرفتن همایون قندهار را در عرض راه شنید بخیال قلع همایون افتاده عازم تسخیر شهر قندهار شد و همایون نیز بعد از اطلاع با فوجی بسیار بمقابله بر آمده موضع کوکران منزل کرد احمدخان بخیال تسخیر شهر در شب با سواران خود بسمت شهر ایلغار کرد لیکن عبدالکریمخان پسر رحیم دادخان برادرزاده پاینده خان که از طرف همایون مستحفظ شهر بود دروازه را بر رویش مسدود نمود و بر و شلیک گلوله کرد چون احمدخان از گرفتن شهر مایوس شد درهمانشب برار دو همایون حمله برد پس از گیرودار بسیار احمدخان سردار و یوسف خان مهماندار باشی هر دو زخمی شده رو بفرار نهادند و در عرض راه بیهوش شده از اسپ افتاده و ملاحسن نام درویش او را برداشته بخانه خود برد و از طرف همایون سید خداداد زخمی شد و همایون مظفر و منصور بشهر در آمد عبدالکریمخان ولد رحیمدادخان را بخلاع فاخره نوازش فرمود و سردار احمدخان مذکور را با تن مجروح حاضر کرده نخست حکم قتل فرمود در ثانی شفاعت امرای درانی او را بخشید بشرطیکه من بعد از اخلاص شاه زمان بری شده در مقدم همایون خدمت گری کند فقط چون اخبار هزیمت فوج شاهی و گرفتاری سردار احمدخان و مجروح شدن شاهزاده قیصر بشاه زمان رسید دود اندوه بکاشانه دماغش پیچید پس با سپاه جرار از پشاور بعزم رزم همایون و استرداد قندهار بکابل ایلغار کرد و از انجا سردار پاینده خان الملقب بسرفرازخان را که امیرالامرا بود با سپاه بسیار قراول کرده فرستاد شهزاده همایون نیز اگرچه بر فوج قندهار اعتماد نداشت چار و لاچار علم حرب افراشت و در عرض راه فوج اعتمادی را با خود مقرر کرده

و غیر معتمد را بسر کردگی سردار احمد خان قراول کرده سابق ارسال کرد و سردار احمد خان که روز چنان را خواهان بود بمجرد وصول با سردار سرفراز خان بسلام شاه زمان رفت و همایون را تاب جنگ نمانده نخست بطرف هرات فرار ید بعد از رسیدن بمحال فراه از راه ریگستان به بلوچستان رفت و از انجا عازم ملتان گردید و منکوحه سردار پاینده خان که زنی مردانه بود بیت
زنی از بسی مرد چالاک تر یکو هر ز دریا بسی پاک تر برقع بر روی را نداخته و شمشیر بر کمر حمایل ساخته بارکت آمد و قیصر را از حبس برآورده بر اورنگ خسروی جالس کرد و شاه زمان بقندهار آمده بعد از انتظام انجا شهزاده قیصر را بقرار معهود حاکم انجا کرد و خود بجهت تادیب طایفه سکان که در محال لاهور طغیان کرده بودند به پشاور مراجعت کرد در حینی که سنه هجری بهزار و دویست و دو هجری رسیده بود از کذر اتک عبور نمود و منزل حسن ابدال را مخیم خیام فرمود قضارا شهزاده همایون با سلطان احمد پسرش که جوانی رعنا بود بخیال عزم کشمیر در محال لیه رسیده در زیر درختی فروکش کرده بود و حاکم لیه خبر شده با پانصد سوار بر سرش تاخته و بضرب کلوله پسرش را از پا انداخته او را دستگیر کرده نزد شاه زمان در محال حسن ابدال فرستاد و شاه زمان خورسند شده حسنخان قزلباش را فرمود تا چشمان همایون شهزاده همایون را بکزلک بیداد از حدقه برآورد بعد او را در محفه نشانده نصوب کابل ارسال کرد اگر چه در انجام مراسلات پی در پی شاه عالم عالی کوهر بن عزیز الدین عالمگیر ثانی کورکانی پادشاه دهلی رسید که بدهلی بیاید لیکن چون بتحقیق پیوست که شهزاده محمود اراده بغی و عزم تسخیر قندهار دارد لاجرم عالی کوهر را عذر خواسته مراجعت قندهار کرد و از انجا محال هیمند را موضع قرار داد و از آن طرف شاه محمود باتفاق چهار او بیماق و فوج نامعدود از رود هیرمند عبور نمود و در موضع خاک چوپان تلاقی عسکرین رخ نمود پس از مجادله و محاربه بسیار محمد عظیم خان الکوزی ابن میر هزار خان که پیش جنگ شه محمود بود تاب جنگ نیاورده بطرف شهر قندهار رکر تحت و در قریه ذاکر دیگانه میا عبد الحمید هوتکی متواری شد و او را شفیع گناهان کرد و پادشاهش بخشید و شه محمود شکست خورده در حین عبور از نهر هیرمند

اکثر امرایش مغلول و مقتول شد و خود فرار کرده از حد فراه و والده با کلام الله شریف در نزد شهزمان
ارسال کرد و شاه زمان مراجعت قندهار کرده هرات را بوساطت مادر اندر خود بشه محمود داد
لیکن چون که آقا محمد خان اخته قاجار محرک شورش محمود است لاجرم کدو خان بارکزئی رابعه
با محمد حسن خان قراگوزلو ایلچی محمد خان مذکور بسمت طهران فرستاد و خود چون باز از شورش طایفه
سنکان شنود عزم پنجاب نمود و در دوازدهم جمیدی الآخر سال هزار و دوصد یازده هجری بر نهر
سند جسر بسته عبور نمود و از دریای جهلم و چناب نیز گذشته داخل شهر لاهور شد و سنکان باطراف
فرار یدند و روسای مسلمین مثل جلال بهتی و نظام الدینخان وغیره بسلام فایز شدند و پادشاه پس
از قتل سنکان میخواست که بدهلی رود که عرایض امراء قندهار رسیده مشعر بر انکه شاه محمود باز عازم
تسخیر قندهار است لهذا پادشاه فسخ عزم کرده عازم قندهار شد و احمد خان بارکزئی رابعه حسن
خان قزلباش بحکومت لاهور گذاشته بقندهار آمد و از انطرف شه محمود زمانخان ولد حاجی
کریمداد خان را نایب حاجی فیروز الدین برادر خود کرده بهرات گذاشت و خود علم مقابله شاه
زمان افراشت در عرض راه کسی عطا محمد خان مغوی حاضر خان را شب در خفیه کشت و این سخن
باعث دل شکستگی امرا شده لهذا قلیچ خان تیموری که سردار جرار بود از شه محمود بغی ورزید و در قلعه
اختیار الدین باغی شد شه محمود را تاب مقابله نمانده بسمت هرات فرار کرد و قلیچ خان مذکور
که شهر را نیز تصرف کرده بود در بر رویش بست و شاه زمان را بجلدی خواست و بمکر و خدعه حسین خان
و میرزا ابراهیم را از شاه محمود خواست که قلعه را بسپارد و بمجرد رسیدن قلیچ خان ایشان را محبوس کرد
چون شه زمان نزدیک رسیده بود لاعلاجانه شاه محمود و حاجی فیروز الدین بسمت ایران فرار
نمود و شهزمان داخل هرات شده پس از نفر چهار ماه که امورات انجا را نظام داد شاهزاده
قیصر پسر خود را به نیابت شاه زمانخان بن حاجی کریمداد خان در هرات گذاشته درین اثنا کدو
خان بارکزئی را که نزد محمد خان به طهران فرستاده بود با تحف و هدایا رسید و پادشاه هوا
خواهان محمودی را با خود برداشته از راه قندهار در ماه رجب سنه هزار و دویست و دوازده

ذکر حکومت شاه زمان

هجری داخل کابل گردید و در زمستان انسال در چهاردهم شهر شعبان بعزم تنبیه راجه مهابت سنگهه
وغیره سنکان بسمت لاهور روان شد بعد از رسیدن انجا راجه مهابت سنگهه خود را مرد میدان شاه
زمان ندانسته بطرف جبال سوالک گریخت و شاه زمان عبدالله خان الکوزئی را بحکومت
کشمیر سرفراز کرده لاهور را بدستور با احمد خان مذکور داده بکابل مراجعت کرد چون باز از عرایض
شهزاده قیصر و زمانخان شورش شه محمود گوش زد شد روانه هرات گردید بعد از رسیدن انجا
چون دید که لشکر جرار محمود را از زر صایب زمانخان برهم گردید چنانچه در احوال حکومت شه
محمود بیاید خورسند شده ملا عبدالحق را بامراسلات بجا از نزد شهزاد خان فرستاد که یا محمود را
بدست او دهد یا اخراج البلد کند و خود بعد از تفرج چند ماه چون مکرراً از عرایض امرای پشاور
بوضوح پیوست که اهالی سنکان باز دست تسلط بر احمد خان بارکزئی حاکم لاهور دراز کرده بمجاز
برخاستند و احمد خان مذکور نیز با جمعی که داشت علم مقابله افراشت در حرب پای ثبات افشرد
تا حتی که مرد و سنکان لاهور را متصرف شده در نهب و قتل و اسر کوتاهی نکردند شاه زمان از
قتل احمد خان و خرابی لاهور را ندوه کین شده بنه و آغرق را از راه قندهار ارسال کرد و شهزاده
قیصر را به نیابت میر افضل خان اسحق زئی بن مدد خان در هرات گذاشته زمان خان بن حاجی کریم
داد خان را با خود برداشته در سنه هزار و دویست و دوازده هجری از راه هزاره دهٔ زنگی
و بامیان بکابل آمده و بنه و آغرق نوسامان کرده عازم لاهور و دفع سنکان شد و سنکان را
چون آمدن شاه زمان بدان زودی گمان نبود دست از کار رفته باطراف فرار کردند شاه
زمان چون ملک پنجاب را از دست سنکان خراب دید حیران شد که چه کند زیرا که در وقت
مراجعت بلاد معموره باز خرابی خواهند کرد پس با خود گفت که یکی از سنکان را از خود با
کرده بدان حیله لاهور را باید خورد که خرگوش هر مرز را بی شگفت سگ آن ولایت تواند گرفت
بنابران رنجیت سنگه را که یکی از ایشان و راجه مهابت سنگه را دشمن جان بود بحضور طلب
فرمود و حاکم لاهور نمود و پس از حل و عقد امور پنجاب و لاهور و ملتان معاودت کابل کرد اگرچه

بسبب برسات و بارش در هنگام عبور از نهر جهلم اکثر توپخانه و بنه و آغروق او در دریا غرق شد لیکن با وجود بی نظامی خود را بکابل رسانیده حکومت آنجا را بشجاع الملک برادر خود داده عازم قندهار شده و در آنجا قتل امرا و سرداران درانی را کرد که بدان سبب خاندان صدوزئی را خرابی وافر رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از فوت فتح الله خان صدوزئی کامران خیلی شاه زمان پسرش رحمت الله خان را که جوانی شکیل و خوش خط بود نواخته و مخلع ساخت اگرچه اکثر کبرا سردار سرفراز خان را که امیر الامرا بود گفته تا میتوانی رحمت الله خان را بقرب شاه مگذار که از دستش اذیت خواهی دید سردار مذکور نسنجید که از دستش چه خواهد آمد و رحمت الله خان مذکور نخست فقط کاهی بخدمت پادشاه آمده و از بسکه خان نیکین مزاق شاه را شیرین میکرد تا رفته رفته کار بجائی رسید که وزیر شده مختار کلی امورات گردید و از غایت نخوت که بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی که بدماغش پیچید اکثر امرا خصوصا سردار سرفراز خان مذکور را پروائی نمیکرد هرچند ایشان از تکبرش بخدمت پادشاه استغاثه کردند بدلائی نا موجه تمسک حبت لاجرم امراء درانی و قزلباش لاچار بچاره کار پرداخته در صومعه میا غلام محمد که از فقرای هندی بود و اکثر امرا روی ارادت بدو داشتند رفته کنکاش کردند که زیاده برین مار طاقت برداشت نخوت وزیر رحمت الله خان نیست و پادشاه نیز بدان راضی است بهتر آنست که بهر صورت باشد او را مقتول و پادشاه را مغلول و معزول کرده شه شجاع را بپادشاهی برداریم و براین سخن اکثر امرا مثل سردار پاینده خان ملقب بسرفراز خان امیر الامرا و ضبط بیگی قزلبی موسوم باسلامخان و حکمت خان سرکانی و محمد عظیم خان ولد میرهزار خان الکوزئی و امیر اصلانخان جوانشیر و جعفر خان جوانشیر و یوسف علیخان خواجه سرا و میرزا شرفجیان منشی در آنجا باهم و نور محمد خان بابر حلف قران مجید کرده برین قرار دادند که الیوم سرفراز خان جوانان بارکزئی را از دهات در شهر بخواهد و فردا که یوم پنجشنبه است و رحمت الله خان مذکور بکاریزخنه که در سمت شرقی شهر دو کروهی است برای شکار میرود اکنون به نور وزیر مشهور است محمد عظیم خان الکوزئی در عقبش رفته او را شکار کند و امیر اصلانخان وغیره که سرکشک پادشاه اند یا بشاه

ذکر حکومت شاه زمان

بندی بنمایند بعد از مقرری این سخن سردار سرفراز خان جماعه بارکزئی را از دهات بشهر خواست و امیر
اصلان خان نیز خود را بجماعه آراست که در همین شب میرزا شریفخان منشی بعضی احمد خان بارکزئی اکثر آنهم
نزد وزیر رحمت الله خان رفته او را ازین عهد خبر کرد و وزیر مذکور فی الحال او را بخدمت شاه
برده آگاه کرد لهذا وزیر مذکور فسخ عزم کار ایشان کرده فردا بدربار رفت و پادشاه امرای مذکور را
یکیک بهانهٔ مصلحت بدربار خواست و دروازه ارک را مسدود کرده همه را بقتل رسانید و این
واقعه در هزار و دویست و پانزده هجری رخ نمود چنانچه از ماده تاریخ وفات سردار سرفراز خان
که بر لوح مزارش منقور است مشهور است ز پا فتاد چه بر خاک سرفراز جهان بلند ناله و
افغان شد از همه افغان ز عقل سال وفاتش پرسیدم جواب داد که قلم شهادة الرحمان اگرچه
در حین قتل امرای مذکور متفق الکلمه گفتند که ما خدام را در حکومت صدوزئی که پرورده نعمت ایشانیم
حرفی نیست اما از نخوت و پندار وزیر رحمت الله خان خیلی به تنگیم و زیاده برین تحمل نخوتش کردن
تکلیف شاق و امر مالایطاق است این همه رنگ ریختن و فتنه انگیختن از برای دفع وزیر است
اگر الحال پادشاه او را که ماده فساد و منشاء عناد است از میان بردارد کلهم سر بر خط فرمان گذاریم
لیکن چون نائره خشم شاهی در تباهی آنها افروخته بود فایده ننمود بعد از آن باستدعاء باقی امرا نعش ها
ایشان را باقوام داده تا در گورستانهای خود دفن کردند و پادشاه وزیر رحمت الله خان را
ملقب بوفادار خان کرده در باب سرکار امراء باغی ساعی شد لاجرم فتح خان ولد ارشد سردار
سرفراز خان مرحوم با برادران و قوم خود را از دیوار شهر بعضی بزیر انداخته و برخی از دروازه خارج
ساخته بسمت گرشک فراری شد و در قلعه نادعلی متواری و در آنجا نیز چون از جبر و بیداد وفادار
خان نشنود درنگ نکرده از جاده بم و سیستان بسمت ایران فرار نمود و از آنجا به ترشیز نزد شاه
محمود رفت و میا غلام محمد درویش نیز با جمعی از مریدان بسوی هند رفت و وزیر مذکور چون او را
منشاء آن سخن میدانست جمعی سوارها را به تعاقبش ارسال کرد و آنها در عقبش رسیده آن درویش
سالک را در حد سربده سر او را نزد وزیر آوردند که اکنون در خارج دروازه هراتی قندهار

در سمت شمالی بهر یا باب مدفون است و پادشاه پس از انتظام انجا چون مکرر از عرایض شهزاده
قیصر و میر افضل خان آمدن فتحعلی شاه قاجار را بخراسان و محاصره نیشابور شنید پس بواسطه وزیر وفادار
خان طره باز خان افغان را که دفعه سابق در ایران بسفارت رفته بود باز نزد فتحعلی شاه قاجار ارسال
نمود و طره باز خان در وقتی بدانجا رسید که فتحعلی شاه شهر را محاصره کرده بود لاجرم طره باز خان
با تحف و هدایا بخدمتش رسیده مراسلات شاه و وزیر وفادار خان را از نظرش گذرانیده خلاصه
سفارت اینکه اگر فتحعلی شاه بعزم تسخیر خراسان لشکر نکشد و اگر کشیده باشد واپس گردد شاه زمان
نیز از جاده تعهد قدیم منحرف نگردد و الا فلا پس از ادای سفارت طره باز خان فتحعلی شاه چون گرفتن
نیشابور را بسیار سخت دید بهمان بهانه بسوی دار الخلافه گردید و طره باز خان مذکور با تحف
و هدایا مراجعت قندهار نموده شرفیاب حضور شاهی و دستبوسی وزیر وفادار خان گردید چون
از عرایض شه شجاع باز فتنه سکان شیوع گردید پس در سنه هزار و دویست و شانزده هجری
با سپاه جرار و عسکر خونخوار بجهت احتلال محال پنجاب و قلع راجه مهابت سنگهه سک عازم محال
پیشاور و پنجاب گردید و مهرعلیخان اسحق زی را که بلقب شاه پسند خان ملقب بود و میراخور
اسحاق زی شهرت دارد حاکم قندهار نموده بکابل رفت و وزیر فتح خان پس از استماع نهضت
شاه زمان بطرف پشاور چهره مقصود را در مرات خیال دیده شاه محمود را به تسخیر قندهار تحریک
کرد و شاه محمود جمع قلیلی که همراه داشت باتفاق وزیر فتح خان بر داشته عازم قندهار شد
و متوکلا علی الله از راه سیستان بدان دیار ایلغار کرد مهرعلیخان ملقب بشاه پسند خان چون از ورود
شاه محمود شنود بمدافعه برخاست و با پنجهزار سوار در کمال آراستگی در موضع باغ مرد که در سمت
غربی شهر احمد شاهی واقع و موضع سکنهای قدیم طائفه اسحاق زی است باستقبال شتافت و پس از
قیل و قال و جنگ و جدال از غرایب امور اینکه از ان لشکر قلیل شکست فاحش یافته در کمال بد حالی
بصوب قندهار شتافت و شاه محمود و وزیر فتح خان از شکست مهرعلیخان اسحق زی مستظهر شده
اکثر مردم چون محمد اکرم خان علیجائی و غیره روسای درانی به پیرامنش گرد آمدند و از ره بهیرمند

عبور و شهر قندهار را محصور کردند و پس از چهل و دو روز محاصره یورش برده بتوسط بعضی فارسی‌بانها
شهر را گرفتند و مهر علیخان اسحق‌زئی چون تقدیر را مخالف تدبیر دید امام‌بخش خان و حسن خان را که بانی
این فساد میدانست مقتول نموده خود در کمال وحشت از شهر برآمده در نزد شاه زمان رفت
و شاه زمان چون از ایلغار شاه محمود و تسخیر قندهار شنید دفع آن فتنه را اهم تر دانسته عازم
صوب قندهار گردید و از موضع غزنین سردار احمد خان نورزئی را با ده هزار سوار جرار مقدمة
الجیش قرار داده خود بر تعاقب وی حرکت کرد و شاه محمود از آنطرف چون قندهار را متصرف
شد و از نهضت شاه زمان شنید پس باتفاق وزیر فتح خان عازم رزم شاه زمان گردید چون
مبلغی که بدان سرانجام لشکر کند بدست نداشتند با خود گفتند نظم بزر میتوان لشکر آراستن
بلشکر توان کینه‌ها خواستن همه کار دنیا بزر بسته اند بزر رخنه‌های خطر بسته اند پس جمعی از
تجار را گرفته و مبلغ وافر بصیغه قرض و دام گرفته بگروه که برگرد ایشان جمع آمده بود داد و تهیه
اسباب کرده روی بدفع شاه زمان نهاد و مابین مقر و کلات غلجائی تلاقی فریقین دست داد پس
دو لشکر در انجا صف آراستند زهر سو دلیران بکین خواستند چه آئین پیکار شد ساخته منتها
شد از مهر پرداخته سردار احمد خان نورزائی که بغایت از اطوار ناهنجار وفادار خان شکسته
خاطر بوده روی اطاعت برتافته با جمعیت خود بدرگاه شاه محمود شتافت و شاه زمان چون
لشکر خود را بدانصورت دورنگ و پراکنده دید لابداً عنان فرار بصوب کابل معطوف گردانید
و در انجا خواست که جمع‌آوری لشکر جدید نموده در ثانی بجنگ برادر اقدام نماید لیکن چون سلک
جمعیتش از هم گسیخته بود نتوانست پس شاه زمان و وفادارخان وزیر مصلحت دران دیدند که
اسباب و خزانه خود را با لشکر برداشته بجلال‌آباد رود و در انجا از شاه شجاع الملک برادر خود که
حاکم پشاور بود امداد طلبیده باتفاق او و افاغنه خیبری و یوسف‌زائی لشکری تازه ترتیب
داده بجنگ شاه محمود اقدام نماید لاجرم بدین امید بجلال‌آباد رفت بیت او در این تدبیر
آگه نی ز تقدیر فلک صفحه تدبیر را خط مشیت درکشد لاجرم جمعی کثیر بجهت اخذ دراهم و دنانیر

از تر
پنجه

بدورش جمع آمدند و لشکری تازه ترتیب داد و شاه محمود از آنجا حرکت کرده کابل را متصرف
شد و اکثری از مردم قزلباش که بواسطه قتل امیر اصلانخان جوانشیر و محمد جعفرخان از شاه زمان بددل
بودند بملازمت شاه محمود شتافتند و شاه محمود از مرافقت ایشان مستظهر شده باستعداد تمام
بجهت قلع شاه زمان روی بطرف جلال آباد نهاد و شاه زمان از آنجا حرکت المذبوحی نموده در
منزل اشپهان که سی کروهی جلال آباد است تلاقی فریقین دست داد **نظم** و لشکر تیغ و پیکان
تیز کردند هلاک یکدیگر آنگیز کردند درو ده داس تیغ از جانفشانی ز بر موکشت زار زندگانی
پس از گیرودار بسیار و کشش و کوشش بسیار که تیر اکبر عزیمت مغرب کرد ستاره اقبال محمودی از افق
چرخ طلوع کرده لشکر شاه زمان شکست فاحش خورده لوای عزیمت بوادی هزیمت افراختند
و هنگام شام شاه زمان و وفادارخان از لشکر جدا افتاده در آن شب تاری در بیغوله متواری شدند
و علی الصباح که خورشید لماع باخناجر شعاع برآمد شاه زمان و وفادارخان بقلعه عاشق شینواری که در
ایام سلطنت وی را نهایت رعایت کرده در کمال حمایت داشته و قلعه اش نزدیک بود بجهت
استخلاص از فتنه برادر رفتند **بیت** چه نتوان بر افلاک دست آختن ضروریست با گردشش
ساختن عاشق شینواری نمک حرام در ظاهر از ورود قدوم ایشان خورسند بها کرده آنرا فتح خود
دانست و در خفیه در صدد قتل ایشان شده عاشق شینواری عاشق مال و جاه شد و شاه محمود را از این
قضیه آگاهی داده خود را مخلص درگاه تعلم داد و شاه محمود آنرا از فتوحات غیبی و عنایات لاریبی دانسته
کس بطلب ایشان فرستاد و شاه زمان چون گردش فلک را معاینه دید دو نگین گران بها که یکی کوه
نور مشهور است و بگرانی قیمت در هر دو روی زمین مشهور است و دیگری مسمی بفخراج که بخراجی از بلد
در نزدش بود چون از تظلم عاشق نمک حرام راه فرار نداشت لابداً کوه نور را در درز دیواری
از آن اطاق مستور ساخت و فخراج را در جویباری انداخت پس شاه محمود چشم از الفت اخوت
پوشیده جهان بین شاه زمان را بدبیره ستم کشیده او را در بالاحصار محبوس و مغلول کرد و وفا
دارخان وزیر را با محمد خان برادرش که حاکم کابل بود و زمان خان نایب با میرزی را بدست آورده

وفاداد خان و محمد خان برادرش را در عوض خون سرفراز خان سردار بارکزئی پدر وزیر فتح خان با میرزائی
بقصاص حاضر خان برادر محمد اکرم خان که در اثنای حکومت هرات حسب الامرش مقتول شده
بود مقتول کردند بیت درجهان کرم است بازار مکافات عمل دیده گر بینا بود هر روز روز محشر است
و مدت حکومت شاه زمان بانجام رسید نظم درین چار سو هیچ هنگامه نیست که گینه بمردم خود
کاهیده نیست مقیمی نه بینی درین ده هر کس تماشا کند هر کسی یک نفس و مدت حکومت شاه زمان
ده سال بود و حدوث انقضیه در سال دهم جلوس که مطابق سنه هزار و دویست شانزده
هجری بود خیمود البقاء الملک المعبود

در بیان سلطنت شاه محمود از الطاف خالق معبود

و از قراریکه مذکور شد چون در سنه هزار و دویست و دوازده هجری شاه محمود باتفاق شاه
زاده فیروز الدین برادر و شاه زاده کامران پسر خود سمت ایران فرار کرد تا از اعلیحضرت فتحعلی
شاه قاجار امداد جوید در حینی که فتحعلی شاه مذکور در طهران بود مطابق دوم سال جلوسش شاه محمود
باشاه زادگان دیگر بملازمتش رسید و از انطرف اسمعیل آقای بکری که سابقا در نزد شاه محمود به
بسفارت رفته بود بمهمانداری او مامور شده باستقبال رفت و از شهر یزد او را در کمال عزت وارد
بشهر طهران رسانید و پس از محاورات فتحعلی شاه قاجار را خیال برین رفت که چند فوج از سپاه
ایران بمعاونت شاه محمود بفرستند تا انتقام از برادر بکشد چون در آنوقت اخبار اغتشاش
املاک آذربایجان رسیده موجب تعویق آنواقعه شد پس چراغ علیخان نوائی را که از امرای بزرگ
بود بمهمانداری شاه محمود مامور کاشان کرد که چندی در آنجا به ابتهاج بسر برد در حینی که از معامله
و فتنه املاک آذربایجان پردازم انشاء الله تعالی لشکری بیکران بمعاونت مامور انطرف سازم
و شاه محمود قبول این معنی کرده بکاشان رفته چندی بسر برد چون زمان لشکر کشی آذربایجان بطول
انجامید شاه محمود از تعویق حصول مقصود چون سپند بر آذر ناتوان شده از کاشان بطرف خراسان

حرکت کرد که شاید در اینجا مقصود بدست آید دوارد قاینات شده امیر علیخان عرب خزیمه
حاکم قاینات مقدم شاه محمودی را مکرم داشته نهایت اعزاز و احترام نمود و پس از اطلاع بر
احوال و خیال او بمعاونت شاه محمود برخاسته امیر حسن خان طبسی را با خود همداستان کرده با
چهار هزار پیاده اعراب شاه محمود را برداشته رو بفراه نهادند و فراه را از افاغنه آنجا بلجوئی
تمام بدست آورده با افاغنه فراه عازم تسخیر اسفزار شدند و از آنطرف شاه زاده قیصر پسر
شاه زمان حاکم هرات برافقت زمانخان جمعیتی فراهم آورده بمدافعه شتافتند و در
منزل عمارت که در سمت جنوبی قلعه اسفزار است تلاقی فئتین فیمابین دست داد و بحکم آیه
کریمه اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِین باد نصرت بر پرچم شاه محمود وزیده شهزاده قیصر برادر
زاده اش شکست فاحش خورده و فراراً بطرف هرات رفته محصور گشت و شاه محمود
یک فرسنگی شهر هرات را مضرب خیام نموده بمحاصره هرات پرداخت چون تمامی
اهالی فارسی زبانان هرات را در خفیه با شاه محمود دل یکی بود کار زمانخان به تنگی کشیده لا
چار غدری اندیشید بدینصورت که کاغذی بجهت امیر علیخان قاینی و امیر حسن خان طبسی
باین مضمون نگاشت که چون شما در باره گرفتن شاه محمود که عهدنامه خواسته بودید اینک
حاشیه فرقان مجید و قرآن حمید را بخط آفتاب نمط شاه زاده قیصر مرقوم و به مهرش
مختوم نموده ارسال داشتم که اگر آنعالیجاه از قراریکه اقرار کرده اند شاه زاده محمود را گرفته بما
سپارند البته از آن برادر ممنون شده پس ازین شما را بر سایر امرا مقدم و حکومت خراسان
را علاوه بر آن مسلم خواهم داشت پس آن مراسله را با کلام الله ممهور بدست آدم کاردانی داده
در آنشب دیجور را در اروانه اردو ر شاه محمود نمود مذکور در کنار پل مالان گرفتار قراولان
اردو گشت او را گرفته نزد شاه محمود بردند پس از مشاهده نگاشته هراسی در دلش پدید آمد
لذا رش را با محمد اکرم خان سردار در میان نهاد و هر دو آن خدعه را صدق محض دانسته
مصلحت چنان دیدند که از آن ورطه جانی بدر برند و علیخان بعد از اطلاع برین قضیه هر چند

سوگند خورد که اصلا ازین سخن آگاه نیستم شاه محمود آنرا ناشی از مطلب دانسته در همان شب
با برادر و پسر بلا تحاشی بسمت پوزه کبوتر خان رهسپر گشت و هم از آنجا شهزاده فیروز و کامران
را در نزد فتحعلی شاه روانه ایران داشته خود لوای عزیمت بسمت بخارا افراشت و فردا صبح
شهزاده قیصر و زمان خان آگاه شدند با جمعیت تمام از شهر بیرون آمده اطراف جمع علیخان و
لشکر عرب را گرفته اکثر را مقتول و مغلول ساخت و علیخان با معدودی نیم جانی در رفته با سلامت
برده بسمت قاینات تاخت و شاه محمود بعد از شکست از خارج شهر هرات راه فرار پیش گرفته
مانند گرد و بادی در نک و ثبات در کوه و بیابان هایم و حیران عطف عنان همی نمود پس از
چندی وارد مرو شاه جهان شده از آنجا بواسطه همدمی روانه بخارای شریف گردید و دست
التجا بدامن شاه مراد بیک والی بخارا زد و شاه مراد بیک در اول بتکریمش پرداخت در
ثانی بعد از ورود ملا عبدالحق ایلچی شاه زمان نخست خیال حبس او را کرد بالاخره بشفاعت
بعضی علما و فضلا بادعای رفتن مکه معظمه مرخصش ساخت و شاه محمود پس از استخلاص از بخارا
بحکم نکته اَلغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ نزد محمد رحیم خان والی اورگنج رفت چون از وی نیز
شایبه رعایت نیافت بجهت اسکات نفس از جاده استراباد بار بخدمت فتحعلی شاه قاجار شتافت
و پس از شرفیابی حضور اعلیحضرت مذکور او را در سرای صدر اعظم میرزا محمد شفیع خان منزل دادند و
بکمال احترام درباره او مرعی داشتند مدت برسید و پس مهمانی نمود بران آمدن شادمانی
نمود و پس از چندی توقف فتحعلی شاه را خیال امداد شاه محمود مجسم شده چنان قرار داد که
بنفس نفیس با لشکر جرار و سپاه بسیار بسمت خراسان حرکت کند و از آنجا بصوب افغانستان نهضت
نموده ملک موروثی شاه محمود را از کف غاصبین و برادرش برآورده بوی سپارد در خلال آن احوال
طره باز خان از طرف شاه زمان آمده خواهش نمود که نه شما با ممالک افغانستان متعرض شوید
و نه شاه زمان علاوه از بلاد خراسان را متصرف گردد و چون فتحعلی شاه را درباره امداد شاه محمود
عزم جزم بود لهذا طره باز خان بی نیل مرام مراجعت نمود و فتحعلی شاه با پنجاه هزار سوار در سنه ۱۲۱۵

هجری عازم خراسان شد و سبزوار و نیشابور را از دست ملازمان شاه زمان متصرف شد در
حین محاصره بازطره بازخان باشاره شه زمان با تحف و هدایا رسیده پیغام آورد که اگر شمارا اتحاد
با دولت افغان منظور باشد باید که بقرار تعهد قدم بولایت خراسان که از املاک افغانستان است
مزاحم نشوید چون فتحعلی شاه بلاد خراسان را گرفتن آسان نمی‌نمود الحاح شه زمان را پسندیده بطهران
مراجعت کرد و شه محمود را در محال ترشیز گذاشته علوفه مقرر نمود چون شه زمان جناب سردار
سرفراز خان بارکزئی جد امجد بندگان امیر صاحب را بدرجه شهادت رسانید لاجرم وزیر فتح
خان پسر ارشدش که هنوز گل عذارش بخط غبار داغدار نگردیده بود از شهر گریخته بهزار جر ثقیل خود را
در نزد شاه محمود رسانید و او را به تسخیر بلاد موروثی تحریص کرد و شه محمود آنرا از فتوحات غیبی
دانسته در خیال تسخیر افغانستان شد در حینی که شه زمان جهت تنبیه طایفه سکان به پنجاب
رفته بود برفاقت وزیر فتح خان با چهل و یکسوار از راه سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و همواره
از نقش جبین وزیر فتح خان آیت فتح و فیروزی میخواند و او را بغایت اعزاز و اکرام میکرد زیرا
که میدانست که نظام دولت جدم احمد شاه بواسطه همت جد وزیر فتح خان حاجی جمال خان
استحکام پذیرفت و سلسله ریاست پدرم تیمور شاه هم بسبب مردانگی پدرش سرفراز خان مربوط
گردد البته بنای سلطنتم نیز امید است که به نیروی بازوی فتح آیت وزیر فتح خان که نقش نجابت
از جبین مبینش ظاهر است و علامات شهامت و فخامت از اعلاق نیکش باهر است بمدلول
اَلوَلَدُ الحُرُّ یَقتَدی بآبائه الغُرّ پیروی آبا و اجداد را خواهد نمود برپا خواهد شد و نیز اظهر من
الشمس است که طایفه بارکزئی جرارترین و بسیارترین اقوام درانی اند و وزیر فتح خان سرکرده
این قوم جرار است لاجرم آمدن و التجاء او را مژده دولت دانسته بر اقبالش با چهل و یکنفر
که از انجمله محمد اکرم خان علیزئی و شاه پسند خان اسحق زئی و ابراهیم خان جمشیدی و میر علم خان
نورزئی بودند براه قندهار راهی نمودند از زبان بندگان سردار شیرعلیخان مسموع شد که فرمودند وزیر
فتح خان میگفت که در حینی که بمنزل ته گریش رسیدیم من از نزد شه محمود جدا شده پیش آمدم تا مردم

بارکزئی محال هیرمند را دیده با خود همداستان سازم به بابا حاجی تنها رسیدم و زنی را پیرون از ده بر
تنور جهت نان پختن نشسته دیدم گفتم ایماد رقدری نان عطا کن که گرسنه ام در جواب گفت که
وزیر از دست شهزمان در بدر میگردد من تو که نوکر شهزمانی نان نخواهم داد گفتم که من وزیرم یکدفعه
زن برخاسته در ده بمردم بشارت قدوم مرا داد و ملکان ده به بشاشت پیش آمدند و از دادن
مبلغ و غله و اجناس و مواشی و ما یحتاج دریغ نکردند بعد از لمحه شاه محمود و دیگران رسیدند بعد از
تناول نان چون دانستند که در قلعه گرشک از مردم شهزمان کسی نیست رفته قلعه را متصرف
شدیم فقط درینوقت وزیر از مردم بارکزئی امداد طلبید و آنها برازد و اجی خود بر قلعه دو مرد
و غله و مواشی برذمه همت گرفتند و از هر طرف مردمان با یشان پیوسته در کم مده بسیار مردم
برایشان گرد آمدند و چون این خبر در قندهار بمهر علیخان که حاکم انجا بود رسید از جمع آوری طایفه بارکزئی
هراسیده کاغذی بدانصورت نزد وزیر ارسال داشت که شنیده شد که شما محمود را پادشاه قرار
داده عازم تسخیر دیار افغانستانید لیکن ظاهر است که او مردی بد بر روزگشته و بطالع است بشما اد
بارش اثر خواهد کرد پس چه ضرور که شما خود را در بستر مریض داخل میکنید لاجرم من با شما عهد می کنم
که ازین در بدری دست بردارید آرام در گرشک باشید تا برف از راه کابل برخیزد بنده از نزد
شهزمان قبول نکردید سجد اسو کند که حقیر نیز با اقوام خود رفیق شما شد در اعانت شما و اهانت شهزمان
مالی و جانی دریغ نخواهم کرد و وزیر از ین سخن خورم شده دانست که از دست او کاری نمی آید
درینوقت شهنواز خان بارکزئی برای وزیر نوشت که حال که گرفتن قندهار سهل است شما چرا تکاهل
میکنید مبادا راه کابل باز شده از کابل برسد وزیر نوشت که تکاهل بسبب بی اسبابی و افلاس است
شهنواز نوشت که در قریه اشقه محمد زمان نام کشائی تاجر است آمده او را تاراج کرده تهیه اسباب
کند لهذا وزیر با صد سوار رفته و زمان مذکور را به حضور خاست و به بهانه مصلحت صورتحال کاغذ
میر آخور را باوی گفت و صلاح خاست مذکور گفت که خوب میگوید زیرا که شهزمان پادشاه است
پادشاه ستیز نشاید کرد وزیر گفت که شهزمان هم جنس و قوم ماست چه فوقیت دارد که تخت

ذکر حکومت شاه محمود

او مبالی کرد لاجرم بحکم البادی اظلم گناه از دست نه از من تا جرگفت شما با دی که پادشاه است بهیچ گونه مقابله نمیتوانید کرد وزیر براشفته او را محبوس کرد و آنچه نقد و جنس که داشت غارت کرده بلکرشان برد و در قلم حکومت جاری کرده و سواری قندهاری وراجل پانزده پنجته ماهانه مقرر ساخت در صدد لشکرگیری شد مهرعلیخان اسحاق زئی چون از لشکرگیری ایشان و تاراج خانه محمد زمان شنید لاچار در غایت استکبار با پنج هزار پیاده و سوار عازم مقابله گردید از ینطرف وزیر فتح خان شاه محمود را برداشته از ره هیرمند گذشت تلاقی عسکرین در محال باغ حرم که در جنب کشک نخود است دست داده از عزاییب امور مهرعلیخان باچنان لشکر با این از شر زمه ایشان شکست فاحش خورده در شهر محصور گردید و وزیر بمحاصره پرداخته بعد از چهل و دو روز شهر را بزور گرفت و مهرعلیخان امام بخش خان و حسن خان را که مایه فساد میدانست کشته خود در کمال وحشت بسوی کابل فرار کرده نزد شاه زمان رفت و او را بر استرداد شهر قندهار تحریص کرد و شاه زمان از استماع اینخبر پریشان شده متوجه دفع این فتنه گردید با لشکری جرار باستقبال برادر حرکت کرد و از موضع غزنین سردار احمد خان نورزائی را با ده هزار سوار مقدمة الجیش کرده خود متعاقب در حرکت آمد شاه محمود چون از آمدن برادر مخبر شد در تهیه حرب گردید چون زری نقد که بدان تدارک سامان لشکر کند موجود نبود بمصلحت وزیر فتح خان و محمد اکرم خان جمعی از متمولین تجار قندهار را طلب داشته با ایشان گفت که مبلغ دو لک روپیه ما را بدهید تا سر انجام لشکر کرده پس از فیصله این مراد خواهد شد و ایشان اجباراً قبول این معنی کرده طوعاً وکرهاً مبلغ دو لک روپیه را سپردند و وزیر فتح خان مبلغ مذکور را بر لشکر تقسیم نموده باتفاق شاه محمود روی بحرب شاه زمان گذاشتند و در حدود داغو جال آن دو بحر زخار باستعمال توپ و تفنگ پرداختند پس از کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم علم محمودی وزیده سردار احمد خان نورزائی بواسطه نقاری که از وفادار خان داشت با جمعیت خود روی باردوی شاه محمود نهاد بدین جهت شاه زمان را پای ثبات نمانده با بقیة السیف رخت عزیمت بوادی هزیمت

کشید و بکابل رفت خواست تا در انجا لشکری تازه ترتیب دهد و بحرب برادر شتابد لیکن چون
نظام کارش از هم ریخته و سلک جمعیتش از هم گسیخته بود وفادار خان وزیر و محمد خان برادرش که حاکم
کابل بود و زمانخان نایب با میرزای چنین صلاح دیدند که چون شاه محمود بدینجا توجه نماید لشکری که
در خور مقابله او باشد نیست بهتر آنست که بجلال آباد رفته از شجاع الملک حاکم پشاور و غیره
و مردم مهمند و خوگیانی امداد طلبیده با ستعداد تمام بحرب اقدام نمائیم بیت بلشکر توان
کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار پس باتفاق بجلال آباد رفته و جمعی را فراهم
داری داده جمعیتی کثیر فراهم آوردند و شاه محمود در کمال تعجیل آمده کابل را متصرف شد و تمام طایفه
قزلباش که بواسطه کشتن امیر اصلانخان و محمد جعفرخان از شاه زمان بد دل بودند به محمود شاه
پیوستند و شاه محمود از معاونت ایشان مستظهر شده در کمال حشمت و شوکت بسمت جلال
آباد جهت دفع برادر حرکت کرد و از آنطرف شاه زمان نیز نهضت نموده در محال اشپان که در
سمت غربی جلال آباد است محاربه عسکرین دست داد و وزیر فتح خان ابن سرفراز خان چون
شیر ژیان در کمال تهور بمیدان در آمده کارزاری کرد که نبرد رستم و اسفندیار را بازیچه شمرد آخر الامر
شاه زمان شکست فاحش خورده اکثر لشکریانش بقتل رسیدند و شاه محمود بفتح و فیروزی اختصاص
یافت بیت به نیروی اقبال آن شیر مست دوباره سپاه عدو را شکست و در کمال طغیان
بکابل مراجعت کرد و نواب اسدخان برادر وزیر فتح خان را به تعاقب شاه زمان فرستاد و اسد
خان مذکور رفته ایشان را در قلعه عاشق شینواری که در چهار راست گرفته نزد شاه محمود بکابل آورد
و شاه محمود برادر خود شاه زمان را مکحول و وفادار خان و برادرش محمد خان و زمانخان را در عوض
خون سردار سرفراز خان پدر وزیر فتح خان و حاضر خان برادر محمد اکرم خان مقتول نموده خاطر از
ایشان پرداخت و تمام خزاین و دفاین شاه زمان را که نقداً و جنساً بقدر دو کرور بود چشم از آن
پوشیده تمامی را بامراو لشکریان علی قدر مراتبهم قسمت نمود ع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
و در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه هزار و دویست و شانزده هجری بر سریر سلطنت متمکن

شد و در سجع مهر خود این بیت نوشت بیت بعالم از عنایات الٰهی علم شد دولت محمود شاهی
و چاکران اخلاص کیش خویش را علی قدر درجاتهم بمناصب عالیه مفتخر نموده از سایر روسای افاغنه
ممتاز ساخت و فتح خان پسر سردار پاینده خان ملقب بسرفراز خان محمد زائی را وزیر اعظم نموده ملقب
شاه دوست خان نواخت چنانچه نقش خاتمش این بیت رقم کرد بیت دولت محمود را نازم که گردید ست
سرفراز ملک و دولت شاه دوست و شیر محمد خان پسر وزیر شاه ولیخان بامیزئی که مرد شجاع بود
مختار الدوله لقب داد و عبدالله خان الکوزی را که شاه زمان از حکومت کشمیر معزول نموده در بالاحصار
محبوس میداشت و از حیات خویش مایوس بود مطلق العنان ساخت و تتمه بغایت مناسبه نواخته
با یالت کشمیر مامور نمود و محمد سعید آخوندزاده خوانچه زئی بارکزئی را بمنصب قضا نواخته بندیم
خود ساخت و مذکور در سجع نگین این بیت نقش نمود بیت محمد سعید از فضل حق مشهور شد قاضی
القضات شه محمود شد همچنین اکثر امرا را مناصب مناسب عطا کرده پس از چندی چون دولت
انگلیس بتوهم اینکه شاه محمود بجهت تودد قاجاریه مبادا مواظب شده ولایت را بایشان سپارد
با شاه شجاع که حاکم پشاور بود بنای دوستی را گذاشته والفنستین را که حاکم معموره بمبئی بود مامور نمودند
که با فغانستان رفته شاه شجاع ولد تیمور شاه را ملاقات کرده مراوده را مستحکم سازد و الفنستن شاه شجاع
را به تحریک مذکور لشکر آراسته باستیصال شاه محمود برخاست و شاه محمود بعد از استماع اینخبر شاه زاده
کامران پسر خود را با سردار محمد عظیم خان وغیره برادران وزیر فتح خان با جمعیت شایان بدفع شاه
شجاع الملک فرستاد باز در محال اشپان که فضائی بس وسیع است تلاقی فریقین دست داد قضا را
شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه سفید کوه و کرم به هندستان رفت و شاهزاده
کامران مظفر و منصور معاودت کرد چون خبر سلطنت شاه محمود انتشار یافت میر افضل خان اسحق
زئی پسر مدد خان که به نیابت شاه زاده قیصر در هرات بود بامید مال و جاه و به پیروی دور
اندیشی شاه زاده فیروز الدین برادر شاه محمود را که دران سفر از شاه محمود رنجیده بزیارت بیت
الله مشرف شده بود و پس از مراجعت در بلده یزد بتجارت میمود طلب داشت و پس از ورود

او شاهزاده قیصر را در کمال خفت از شهر هرات بر آورده شاهزاده فیروز الدین را بر مسند ایالت نشاند و گذارش را بشاه محمود نگاشته اخلاص شعاری خود را عیان داشت و شاه محمود از مژده این فتح شادمان شده او را بخلاع فاخره نواخت و شاهزاده قیصر از انجا نزد فتحعلی شاه قاجار رفته منتظر فرصت میبود و شاه محمود در کمال استقلال بسر میبرد تا اینکه گروه علمائی را که از زمان نادر شاه افشار تا انزمان معدوم الجزو و بی نام بودند بخیال پادشاهی افتاده غوغای سنگین و بلوای متین برپای ساختند شاه محمود پس از استماع اینخبر دفع ایشان را واجب دانسته وزیر فتح خان و سردار احمد خان نورزئی را با ده هزار کس در سنه هزار و دویست و سیزده هجری بر سر ایشان فرستاد و ایشان سه چهار کرت بر آنها تاخته در هر کرت بسیاری از ایشان را مقتول نموده بقدر پنج شش هزار کس از آنها را در موضع شیبار که در سمت غربی ساحل رود ترنک واقع است مقتول نمودند و سرهای انطایفه را بکابل نقل کله منارها ساختند و منادی انداختند

بیت هر انکو بتابد سر از شهریار سزایش همین است انجام کار و شاه پس از قلع و قمع گروه علماهای در کمال جلال میگذرانید تا اینکه در شهر کابل جدالی سخت فیمابین طایفه شیعه و سنی دست داد تبیین این مقال ان که در سنه هزار و دویست و نوزده هجری مطابق سال سیم جلوس میمنت مأنوس مردی از طایفه قزلباشیه طفل ساده عذار امردی را که از غایت حسن و جمال نه چشم چرخ چنان آفتابی را دیده بود و نه بدست دهر چنان نگاری رسیده رخساری چون روز وصال تابان و زلفی چون شب فراق بی پایان قطعه فربه سرین لاغر میان روشن رخ و شیرین زبان دل آهن و تن پرنیان خط جوشن و صورت سپر خویش چو آتش تو سنا رویش بخوبی سوسنا کالریم غنجا ارزنی والبدر حسنا اذ سفر از اهل کابل که از طایفه تاجیک و سنی مذهب بود فریفته و بخانه خود برد و جمعی از رندان و اوباش و لوطی و قلاش که از خواص اصحاب و احباب وی بودند خواسته بزمی آراست و بهیئت اجتماع باهنگ سرود میگفتند

نظم بده جام می ای سرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود می جان پرور مرده در صبوحی

فَاِنَّ الْاَرْوَاحَ رَیْحَانِی و دو چی بیاران باده خوش بوی چون مشک که همچون ماهی افتادیم بر خشک
بیا تا یکدمی دلشاد باشیم دمی از غم چو سرو آزاد باشیم می و معشوق مست و روز نوروز ز توبه توبه
باید کردن امروز واو را از باده ناب مست و خراب نموده حتی المقدور با آن بیچاره از عملهای
شنیع ناشایسته آنچه توانستند کردند و پس از چندروز او را باز از بنگ و شراب خراب نموده
مطلق العنان ساختند و آن عاجز نزد پدر شتافته ماجرای گذشته را بقرار صدق و صواب بیان
کرد پدر را از استماع آن سخنان دود دل بکاشانه دماغ پیچیده و اجماعی کرده صورت حال را بشاه محمود
معروض داشته داد طلبید و فریاد و اغوثا باوج عیوق رسانیده گفت بیت کرند هی داد
من ای شهریار روز شمار از تو رود این شمار شاه محمود چون طایفه قزلباش را گرامی میداشت
انفصال این امر را بحکم شرع حواله نمود و خباب کفالت انتساب قاضی محمد سعید آخند زاده
بارکزئی الملقب بخان ملا خان بمصداق حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم له البیّنة للمدعی والیمین
علی من انکر از اهل تاجیک در آن باره شهود طلب نمود چون آنقوم را امکان اقامه بینه و گواه نبود
پس در روز جمعه کلهم با سر و پای برهنه و گریبان های دریده در مسجد جامع پل خشتی جمع شده پسر را
در پای منبر واعظ برده در ضرب خدود و شق جیوب آنقدر کوشیدند و چندان اظهار جزع
کردند که اهل مسجد را فزع اکبر حکم نمود و روز جمعه روز عاشورا شد و تماما را دل بزاری ایشان سوخته
واعظ فقیه نیز بسبب رفض و اظهار آن عمل شنیع اهل مسجد را حکم بقتل و غارت گروه قزلباش و تمامی
اهل تشیع داد و بمجرد حکم واعظ اهل مسجد بالتمام هجوم عام نموده و با زدحام مالا کلام از مسجد رو بمحله
و مساکن قزلباش با تیغهای برهنه تاختند هر کرا دیدند کشتند و هر چه یافتند بردند و از کمال
جهل و نادانی اکثر خانهای ایشان را آتش زده سوختند قزلباشیه چون اینحالت عجیب مشاهده
کردند و جان و مال و اهل و عیال را در معرض تلف دیدند یکبار بمقابله و مجادله پرداخته خود را هدف
تیر بلا ساختند و کار از چوب و سنگ به تیر و تفنگ کشید چون نزاع و قتال بدرازی انجامید
و اینخبر باطراف دمات رسید اکثر اهالی قری بجهت تعصب بیجا بحمایت افاغنه رسیدند و

و بقدر بیست هزار نفر مسلح و مکمل با قزلباشیه در آویخته بر کوهیکه بجاهای قزلباشیه مشرف بود انبوه
کشته چندان بکوشیدند که آنها را بستوه آوردند و شاه محمود پس از استماع هرچند اهتمام در تسکین فتنه
و دفع آن بلوای عام نمود چاره وسودی نبخشود پس مختارالدوله شیر محمد خان و سردار احمد خان نورزایی
را بدفع آن فتنه مامور نمود و آنها نیز بواسطه قصد ملت از خیر دولت اغماض نموده افاغنه را بمزید
آن انقلاب تحریک کردند تا بواسطه کشش و کوشش بسیار شورش کارزار بجایی رسید که در روز
سه چهار هزار نفر از طرفین کشته میشد نظم در آن مسلخ آدمی نژادکان زمین گشته کوه از بس افتادگان
ز بس کشته برگشته مردان مرد شده راه بربسته بر ره نورد بالاخره از ازدحام و مردانگی اهل سنت
و جماعت نزدیک آن شد که قزلباشیه بالتمام هدف گلوله شده بکلی تلف کرد لاجرم وزیر فتح خان
بجهت مصلحت ملکی با سایر برادران بحمایت قزلباشیه و تسکین آشوب اهالی افغان کمر همت بر
میان بسته بر ایشان بشوریدند و طوعاً و کرهاً اهالی قزلباشیه را از خطر جانی و مالی رهانیدند مدبر
آینه همین موجب آزردگی خاطر اکثر امرای افغانستان شده میر واعظ سید و مختار الدوله شیر
محمد خان و سردار احمد خان باهم اتفاق نموده بطی بساط سلطنت شاه محمود و وزارت وزیر فتح
خان همداستان شدند و پیوسته دران اندیشه بودند که مقامی بدست آورده بر مراد فایز شوند
تا اینکه از قدرت خالق در روزگاری که شاه محمود وزیر فتح خان را بجهت جمع آوری مالیات
محال هزاره و بامیان مامور نمود امرای مذکور چون وزیر فتح خان را که شیر بیشه شجاعت بود دور
و شاه محمود را غافل و مغرور دیدند فرصت وقت را غنیمت شمرده شاه شجاع الملک را که در
حدود قندهار بود خواسته آوردند و باغوای طایفه افاغنه که آنها از شاه محمود دلی پرکین و خواطر
غمگین داشتند بر سرای سلطنت حمله ور گشتند شاه محمود چون درهای فتنه را باز و جاده عافیت را
دور و دراز دید خواست که ازان ورطه راه گریز پیش گرفته جانی بسلامت بدر برد امرای افاغنه
درهای خانه بر رویش بسته از خروج مانع آمدند دران حین شجاع الملک از راه لوگر دنبواحی کابل
رسیده شهر را متصرف شد و شاه محمود را گرفته خواست که تلافی چشمهای شاه زمان او را نیز

از حلیه بصر عاری کند لیکن شجاعت مختار الدوله شیر محمد خان مهرئی از قلع عیوبش دست داشته در
بالاحصار کابل محبوس ساخت و خود بر اریکه ایالت جلوس نموده لوای شاهی افراخت و شاه
زاده حیدر را بحکومت قندهار مامور ساخت و میر علم خان برادر زاده سردار احمد خان نورزئی
را به نیابتی قندهار مامور نمود و ایشان با مرافقت عطا محمد خان مختار و سید ال خان با شش هزار کس
رفته در موضع جگان با کامران و فتح خان جنگ کرده کامران را شکست دادند و در کمال ذلت
پناه بعم خود حاجی فیروز الدین که حاکم هرات بود برد و رؤسای قندهار شاه زاده حیدر را استقبال
نموده بر حکومت قندهار استقرار دادند و شاه زاده فیروز حاکم هرات حکومت فراه و اسفزار را
بتوسط والده خود بشاه زاده کامران برادر زاده خود تفویض داشت و بعد از چندی والده حاجی
فیروز متحرک شده پسر را گفت که لازمست بجهت استخلاص برادر بسمت کابل لشکر کشد شاید که
بهمت سپاه هرات و همدستی اهل افاغنه که طالب دولت محمودی اند برادرش را استخلاص دست
دهد پس شاه زاده فیروز پسر خود شاه زاده ملک قاسم را بمرافقت شهزاده کامران با جمعیت
شایان به تسخیر کابل و قندهار مامور نمود و شاه زاده قیصر پس از استماع این خبر با سپاه خونریز آهنگ
ستیز کرده و در نواحی قندهار فیما بین تلاقی رخ نموده محاربه سختی واقع شد تا اینکه شاه زاده قیصر مغلوب
شده بکابل رفت و شاه زادگان مومی الیه قندهار را متصرف شدند و در خلال این احوال خبر
که لشکر قاجاریه بسر کردگی شاه زاده محمد ولی میرزا والی خراسان بعزم تسخیر هرات از مشهد مقدس
حرکت کرده اند لاجرم حاجی فیروز الدین شاه زاده ملک قاسم پسر خود به تعجیل تمام از قندهار
خواسته جهت مذکور نوشت بیت من نگویم که زیان کن یا بفکر سود باش ای ز فرصت
بیخبر در هر چه باشی زود باش واو نیز به مجرد استماع از قندهار حرکت کرده با جمعی رسید و حاجی
فیروز نیز جمعیت شایان از گروه افغان مانند عبدالواحد خان بارکزئی و ابدال خان مستوفی فوفل
زائی و جبار خان نورزائی و ملا احمد خان و بعضی از بزرگان ملت را مانند ملا حلیم کاکری و صوفی
اسلام که از مشایخ کبار افغانستان بود با جمعی از اهل او یماقیه هرات فراهم آورده باستقبال

محاصره لشکر ایران هرات را

شاهزاده محمد ولی میرزا ارسال داشت و ایشان رفته در موضع شکیبان که شش فرسنگی هرات است منزل کردند و لشکر ایران بمحاذی آنها در موضع مشهور بشاه ده فرود آمدند و شب را در آنجا بهزار پاس و هراس بسر بردند اما چون طلیعه تباشیر صبح اثر کرده از تابش سودای ظلمت که در سویدای جهان استقامت پذیرفته بود پراکنده شد بیت
خنجر زر برکشید از سوی خاور آفتاب ساخت روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب
هر دو لشکر در آن موضع که فضای وسیع بود صفوف آراسته بمجادله برخواستند پس از اشتداد نایره حرب و تبدیل طعن و ضرب لشکر قاجاریه بطفر اختصاص یافته فاغنه شکست فاحش خوردند اکثر ایشان مقتول و مغلول شده چنانچه صوفی اسلام با پنج هزار کس شربت شهادت چشیده تقیه السیف نیم جانی بسلامت بردند و شاهزاده فیروز الدین در شهر هرات متحصن شده و لشکر ایرانی بکار محاصره پرداخت چون زمان محاصره چهل روز طول کشید امرای خراسان مانند برادر اسحق خان قرائی و محمد خان بیگلربیگی هزاره و قلیچ خان تیموری و میر علم خان قاینی و میر حسن خان طبسی همداستان شده مصلحت چنان دیدند که تا توانند نگذارند هرات بتصرف دولت قاجاریه پس قرار مصالحه گذاشته چنین قرار دادند که شاهزاده یک زنجیر فیل و صد طاقه شال کشمیری با یک لک روپیه نقد بشاهزاده مذکور بدهد و پسر خود شاهزاده ملک حسین نام را بصیغه یرغمال در مشهد مقدس ارسال دارد و شاهزاده مذکور چون خود را در تسخیر هرات معذور میدانست باین مصالحه راضی شده دست از محاصره داشته عازم ارض اقدس شد و در سنه هزار و صد و بیست و نه هجری پس از آنکه شاهزاده ملک قاسم از نزد شاهزاده کامران بهرات رفت و او مدت چهار ماه بتنهائی حکومت قندهار را کرده بحکم نکته صحیحه انّ الانسان لیطغی ان راه استغنی بظلم و زبردستی پرداخت و افعال شنیعه را شعار و دثار خود ساخته چنانچه همیشه بمباشرت مهوشان سیم اندام و معاشرت اعمال منهیه حرام و شرب مدام اشتغال نمودی و از قبح سیرت خود بهاره قرعشته وشان پری طلعت را با دشکنجه هوا فرسودی بیت
بد اخلاق و خونخواره و خیره کش ز تلخیش روی رعیت ترش
پس میر علم خان نورزائی برادرزاده سردار احمد خان که داماد وزیر فتح خان بود با خواجه محمد خان

فوفلزائی همداستان شده درحینی که شاه شجاع عازم تسخیر قندهار بود قبل از ورودش شهزاده کامران را از قندهار بیرون کردند و شاهزاده قیصر را که تا آنزمان در دهراوت و هزاره جات بسر میبرد طلبیده بحکومت قندهار برقرار کردند و شاه زاده کامران لابدا بسمت هرات معاودت کرده بقرار سابق بحکومت فراه راضی شد و پس از چندی محمد اکرم خان علیزائی که از امرای کبار شاه محمود بود آمده با میده معاونت طایفه خود شاه زاده کامران را به تسخیر قندهار و مقابله شاه زاده قیصر تحریص کرد و جمعی از افاغنه درانی را نیز براو گرد آورد و شاه زاده مذکور مستظهر شده بان صوب شتافت و در قریه صالحان که در طرف غربی احمد شاهیست با شاه زاده قیصر مصاف داده محمد اکرم خان مذکور با جمعی مقتول شده و شاه زاده با بقیة السیف عسکر شکست فاحش یافت و در کمال اضمحلال بطرف فراه عنان عزیمت یافت و در انجا بسر میبرد تا اینکه وزیر فتح خان مذکور پیوسته از مساعی جمیله اش بر مرام فایض شد تفصیل این اجمال آنکه درحینی که شاه محمود باغوای بعضی از امرا بدست شاه شجاع الملک محبوس شد و وزیر فتح خان که در بامیان بود از استماع اینسانحه حیرت افزا سراسیمه شده با خود گفت بیت چه ره دمی نگردد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا پس لاچار خدمت شهزاده قیصر پسر شاه زمان را از ملازمت شجاع الملک بهتر دانسته از راه هزاره بخدمتش رفت و او بسعایت شاه شجاع عم خویش وزیر مذکور را محبوس کرد و در یوقت که بحسب شفاعت شیر محمد خان بامیزی مختار الدوله اورا مطلق العنان ساخت و وزیر مذکور از انجا درخفیه بصوب هرات گریخته در نزد حاجی فیروز برادر شاه محمود رفت واو را باغوای شاه شجاع و شاه زاده قیصر اغوا نمود چون حاجی فیروز مذکور از فرط تکاسل نصیحت مشفقانه او را بسمع قبول اصغا نمود بلکه اقامت او را نیز در هرات باعث اغتشاش دانست لاجرم از انجا با برادران خود بطرف فراه رفته چندی در خدمت شهزاده کامران بسر برد و از انطرف شجاع الملک مختار الدوله شیر محمد خان را بطرف کشمیر بدفع عبدالله خان الکوزائی حاکم انجا که از طرف شاه محمود بحکومت کشمیر اختصاص داشت و بدون اطاعت شاه شجاع در

در کمال استقلال بسر میبرد نامزد کرده پس از رفتن او تمامی اختیار امور رتق و فتق زمام مهام
نزدیک رود و مملکت خود را به محمد اکرم خان بامیزئی که نهایت میل خاطر با او داشت سپرد
و حل و عقد امور قندهار را به شاهزاده قیصر برادرزاده خود واگذاشته خود بعیش و طرب و لهو و لعب
روز را بشب می آورد و قول حکما را که چون دررعزر بود ذلیل نپداشت چنانچه گفته اند. نظم

نشاید پادشه را مست بودن   نه در لهو و لعب پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست   خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از باده ناب   رمه در معدهٔ گرگان کند خواب
در آئینی که رسم ملک داریست   ثبات کارها در هوشیاریست

و شیر محمد خان مختارالدوله بکشمیر رفته پس از مجادله و مقاتله عبدالله خان الکوزئیرا گرفت و حکومت
آنجارا به عطا محمد خان پسر خود عطا نموده خود بکابل معاودت کرد چون بکابل رسید اوضاع را دگرگون
دید یعنی بخلاف سابق خود را از وزارت اعظم برکنار و محمد اکرم خان بامیزئی را در امور ملکی و مالی
صاحب اختیار مشاهده کرد بدین جهت از شجاع الملک که ایام او به عیش و عشرت بود آزرده خاطر شده
تمرد ورزید و درخفیه شاهزاده قیصر برادرزاده اش را بطغیان او و حکومت مستقل اغوا کرد و شاهزادهٔ
مذکور بقول مختارالدوله شیر محمد خان بامیزئی که از امرای کبار و الوس دار بود و حینی که شاه شجاع پس از
تسخیر قندهار عازم شکارپور شده حکومت کابل را به شهزاده قیصر ابن شاه زمان داده بود متوجی
شده در طغیان عم خود همداستان شد. تا آنکه در اوان زمستان شاه شجاع بعزیمت قشلاق بسمت
دیره جات رفته محمد اکرم خان بامیزئی ولد حاجی کریمداد خان را بلقب امین الملکی و منصب وزارت
نواخت لهذا مختارالدوله را نوایر حسد مشتعل شده و فرصت وقت را غنیمت دانست و شاهزاده
قیصر را که حاکم کابل بود با خود همداستان ساخت و شاهزاده مذکور پس از نظام امور آنجا تهیه لشکر
دیده با شوکت جم بقصد استیصال عم آهنگ پشاور کرد و شاه شجاع پس از استماع این خبر محمد اکرم خان
وزیر را با امیر فضل خان پسر مدد خان اسحق زئی و جمعیت شایان مقدمة الجیش نموده خود در عقب
روان شده به پشاور آمد و در منزل دو آبه تلاقی آن دو سپاه نامعدود روی نمود علی الصباح که

که شاهنشه خاوری بعزم داوری ظلمت شب لشکر کشید و بهجوم نجوم را منهزم نموده بر صفحهٔ احوال شان خط بطلان درکشید نظم فلک سمرع شب را کز زنجیر برآمد زال زر از کوه کشمیر دگر بر فرق چرخ سر کشیده نهاد ند این کلاه زرکشیده کماة جنود و غزاة جیوش از هر دو طرف از فرط تهور دهان پر کف کرده صفوف آراستند و باستیصال یکدیگر برخواستند در اول مرحله سپاه قیصری بفیروزی داوری اختصاص یافته بعد از آنکه تمامی پراگنده شده هریکی درعقب غنیمت شتافتند و شاه شجاع الملک که با جمعی از دلیران در کمین کین بود فرصت را غنیمت دیده بر ایشان تاخت و شیر محمد خان مختار الدوله را تنها یافته با خواجه محمد خان نایب قزلباش و شاه نواز خان قزلباش و جمعی دیگر از سران لشکر را هلاک ساخت و شاهزاده قیصر را اختیار نمانده لابد فرار کرده بکابل رفت و شجاع الملک بفیروزی اختصاص یافته جمعی از دلیران را بسرکردگی میر علم خان نورزائی دامام وزیر فتح خان بتعاقب شاهزاده قیصر فرستاد و شاهزاده قیصر در کابل بلشکری تازه ترتیب داده با میر علم خان برادرزاده سردار احمد خان نورزائی بنای حرب نهاده پس از گیرودار شکست فاحش خورده بصوب قندهار فرار کرد و شاه شجاع از قبل شاهزاده قیصر مطمئن خاطر شده میر علم خان نورزائی را حکومت قندهار در ازای خدمت داده خود متوجه کابل شد و از سوانح که در آن وقت بغتاً موجب حیرت شجاع الملک شد خلاصی شاه محمود و باقی شاهزادگان از زندان بود که تبیین این مقال آن که علی محمد نام خیاط بواسطهٔ محرمیت همواره در زندان تردد کردی روزی با شاه محمود وعده کرد که درچنین فرصت شما را از محبس رهائی خواهم داد تا اینکه بواسطهٔ شکست شهزاده قیصر هرج و مرجی در کابل پدید آمد در حینی که میر علم خان از کابل بحکومت قندهار رفت و شجاع الملک هنوز نرسیده بود علی محمد خیاط مذکور رفرصت را که مترقب بود حاصل یافته بشی علی الغفله شاه محمود را با سایر شاهزادگان بگریزانید و شاه محمود را بخانه خود برده پنهان داشت و دیگران هرکدام اسپی بدست آورده بجانبی رفته متواری شدند چون شاه شجاع از فرار محبوسین آگاه شد مردم بسیار بطلب ایشان فرستاد تا شاید بدست آید لیکن اثری از ایشان پیدا نشد معاقبین

بی حصول مقصود مراجعت کردند و علی محمد خیاط بعد از آنکه چند روز از این حادثه گذشت و شوارع و
طرق را از جوینده‌گان محبوسین تهی یافت دو سه اسپی فراهم آورده شاه محمود را برداشت
و از راه هزاره و بامیان و ده زنگی و غور گذشته بفراه درآمد وزیر فتح خان و برادرانش که بملازمت
شهزاده کامران در فراه بودند رسیدن شاه محمود را مسعود و وصول او را مایه حصول مقصود
دانسته شادمانیها کرده گفتند بیت کای دوستان بکام دل اکنون توان رسید کارام جان
وراحت روح روان رسید و شاه محمود پس از چند روز توقف در فراه بخیال گذرانید که اگر
در هرات رود شاید حاجی فیروز حاکم انجا برعایت احترام برادر مهین روا دارد و حکومت هرا
باو سپارد پس بهانه شکار و قصد زیارت خواجه عبدالله انصاری داخل هرات شد چون از
برادر خود دران باره قولاً و فعلاً شاهدی نیافت نومید شده واپس بسمت فراه شتافت در
حینی که شاه شجاع الملک بعزم قشلاق زمستان به پشاور رفت بتوسط وزیر فتح خان و برادرانش
عازم تسخیر قندهار شده بجمع آوری اسباب سفر و تهیه لشکر کوشید چون بضاعتی که بدان
لوازم سفر فراهم سازد نداشت لهذا قطع طریق پیش گرفته دو کاروان را که یکی از قندهار بهرات
و دیگری از هرات بقندهار میرفت غارت کرده مالی وافر بدست آورد و تمامی اجناس و
مبالغ را بر افاغنه فراه و توابع منقسم نموده جمعیت وافر گرد کرد و در هفدهم شهر رجب سنه
هزار و دویست و سی هجری بصوب قندهار ایلغار نمود وزیر فتح خان میر علم خان نورزائی که
داماد او بود و از طرف شاه شجاع بحکومت قندهار میپرداخت با ارسال تحایف و مراسله
و سخنان دلپذیر و وسایل بدان راضی ساخت که حصار قندهار را بی استعمال توپ و تفنگ و
اشتعال نوایر جنگ بشاه محمود واگذارد و خود کل اختیار دولتش شده زمام مهام خلایق
بدست آرد میر علم خان نورزائی نیز بدان سخن راضی شده قندهار را بی اشتعال آتش جدال بشاه
محمود سپرده بقرار تعهد کفیل امور کلی و جزئی پادشاهی شد شاه محمود چون به نیروی رای رزین
و خرد دوربین وزیر فتح خان بی حرب و ضرب و گیرودار تسخیر شهر قندهار نموده دانست که

عظم گر اندیشه باشد خصمت کرند تعویذ احسان باش به بند برای ضرورت بسازش تو دوست که از وی بفرصت توان کند پوست در بلندی مراتبش باقصی الغایه کوشید و پس از انتظام مهام انجا از قندهار آهنگ کابل کرد سردار احمد خان نورزائی عموی میر علم خان که از قبل شاه شجاع حاکم انجا بود بتوسط برادر زاده باقشونی زیاده بملازمت شاه محمود پیوست و اکثری از قزلباشیه نامدار کابل نیز بنابر سوابق تودد که از وزیر فتح خان در محاربه سنتی و شیعه مشاهده نموده بودند از شه شجاع روی گردان شده و نزد شاه محمود آمده کمر ملازمتش را بر میان جان بستند و شهر کابل نیز شاه محمود را به نیروی طالع مسعود بلی جنگ و جدل مسخر شد آری بیت
دولت چو به بیکاری آید هر کار چنان شود که شاید و شاه شجاع پس از اطلاع با سپاه کینه خواه از پشاور بقصد دفع برادر شتافت شاه محمود نیز پس از انتظام امور و مشاهره دادن جنود با سپاه نامعدود عنان عزیمت باستیصال شاه شجاع تافت چون میر علم خان نورزائی کمال استقلال بهم رسانیده بود چنانچه امور ملک و مال را بمشاورت وزیر فتح خان انفصال داده دریهیچ باب از و باکی نکرده سوال نمی نمود لاجرم وزیر مذکور را از آن اوضاع بیباک جامه طاقتش چاک شده بغایت اندوهناک شد و شاه محمود را از کماهی استقلال او آگاهی داده گفت بیت نه آن بود که ما را در گمان بود خیالی داشتیم و نی چنان بود اکنون براین منوال گذاشتن او اگرچه داماد من است باعث اختلال دولت است چه که اکثر امرا با او همداستان اند و اگر بکین غدری اندیشد هر آینه انچه بخواهد خواهد کرد شاه محمود را چون براخلاص کیشی وزیر فتح خان اطمینان بود حکم برقتل میر علم خان نمود در حینی که اردو از منزل: چلک لک کوچیده در وادی که فیمابین سرخ پل و چلک لک است فرود آمدند میر علم خان را گرفته بحکم شاه محمود گردن زدند و آنموضع به میر علم کشته مشهور گشت چنانچه تا حال رسم مذکور در آن محال جاریست و پس از آن وزیر فتح خان بانتظام امور مامور شده مشغول گشت و بامرای شاه شجاع بنای مراوده و دوستی گذاشت تا اینکه به پیشخانه چی شاه شجاع مبالغ گزاف داده

وا بر آن داشت که بی اطلاع لشکر و شاه شجاع سه منزل را یکی کرده فرود آید تا لشکر از طول منزل
توهیده و بی نظام شود و با فراغت ایشان را فرو کوبیم توپخانه چی مذکور چون مبلغ کثیر را
بعوض آن خدمت حقیر دید حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته انگشت قبول بر دیده
نهاد و از منزل علی بغان که در سمت شرقی شهر جلال آباد به فاصله شش میل واقعست
پیش خانه را بر داشته و از جلال آباد گذشته در منزل نمله که در طرف غربی شهر به مسافت
هژده کروه واقع است فرود آمده وزیر فتح خان را از کیفیت حادثه آگاه کرد و او نیز لشکر
خود را آراسته و شاه محمود را بر داشته از منزل گندمک در کمال سرعت بدان طرف ایلغار
کرده بصدد حرب نشست و شاه شجاع از آن طرف در کمال اطمینان از علی بغان کوچیده
بخیال اینکه در جلال آباد ثانیاً لشکر را انتظام داده بجنگ برادر اقدام نماید پس از آنکه بنواحی
شهر مذکور رسید چون پیشخانه اردو و لشکر را در مرور ندید پیشخانه چی را مقهور نموده در کمال بی
نظامی و جلدی ره نورد گردید و در جنب باغ نمله تلاقی فریقین دست داده وزیر فتح خان
که شیر بیشه شجاعت بود در اثنای گیرودار به محمد اکرم خان فوفلزیی با میر نبی بن حاجی کریمداد
خان که وزیر و مشیر شاه شجاع بود مقابل شد و محمد اکرم خان تفنگ دو میله که در دست داشت
بر روی وزیر آتش داده خالی کرد ناگاه ملازمی از وزیر سینه را هدف گلوله او کرده زخم
کاری برداشت و وزیر فتح خان فوراً بر او تاخته و مقتول نموده سرش بر نیزه افراشت
نظم بران گرگ درنده چون شیر مست برآشفت و پولاد هندی بدست چنان راند
برنده شمشیر را که سر در سم افکند آن شیر را چون محمد اکرم خان در آن گیرودار کشته گردید و شاه
شجاع لشکر را بی نظام و پراکنده دید لاعلاج شده رخت بوادی هزیمت کشید و به نیروی
رای رزین وزیر فتح خان نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی وزید و تتمه اسباب و اوضاع
سلطنت شجاع الملک را با توپخانه متصرف شده داخل جلال آباد شد بیت بشمشیر
یکی تا صد توان کشت برأی لشکری را بشکنی پشت و از آنجا شاهزاده کامران پسر خود را

با جمعیت شایان روانهٔ پشاور ساختند که اگر شاه شجاع بخواهد که درآن سرزمین حل اقامت اندازد
هرآینه بمقابله و مقاتله‌اش پردازد و بعد از ورود شاه زاده کامران به پشاور شاه شجاع مجال
توقف را درآن محال امر محال دانسته بکوهستانات مواضع ختک که در سمت جنوبی ولایت
است پناهید و چندی در اینجا توقف کرده شاه زاده کامران عطا محمد خان برادر وزیر
فتح خان را بحکومت پشاور گذاشته خود عنان عزیمت بسمت کابل افراشت و شاه شجاع سخت
خواست که به کشمیر رود لیکن چون بواسطهٔ قتل شیر محمد خان بامیزئی مختار الدوله بن وزیر شاه ولیخان
وطغیان عطا محمد خان پسرش بدانطرف روی نداشت در ثانی چون قندهار را خالی از بزرگان
ابدالی پر از اکراه خواهان خود میدانست عزم قندهار کرد که شاید در آن سرحد عقده از کارش کشاید
لاجرم از جادهٔ زاهو و کاکری بدانصوب رفت پس از اطلاع اهالی اینجا از موکب او شاه
پسند خان اسحق زئی ولد رحمدلخان و گلستان خان و بوستان خان اچکزئی که از امرای کبار بودند
و بواسطه گرفتن میر علیخان نورزئی از شاه محمود روگردان شده فرار کرده بودند با شاه شجاع
الملک متفق شدند و او را آورده بر حکومت قندهار استقرار دادند شاه محمود پس از استماع
حکومت شاه شجاع در قندهار جمعی از دلیران را بسرکردگی شهزاده کامران و سردار پردل خان
برادر وزیر فتح خان که مادرش علیجانی بود بطرف قندهار و دفع فتنهٔ شاه شجاع الملک
نامزد نمود و شاه شجاع پس از اطلاع با چندتن از امرای افاغنه بمدافعه پرداخته استقبال کرد
و پردلخان از راه دوربینی صالو خان اسحق زئی را که در خدمت شاه شجاع امیر کبیر و مختار و
مشیر و ملقب بشاه پسند خان بود بهزار لابه و تدویه با خود همداستان نموده چنانچه در وقت
تسویهٔ صفوف در غایت پردلی عنان عزیمت بسمت شهزاده کامران و پردلخان معطوف
نموده بملازمت ایشان پیوست و گلستان خان و بوستان خان اچکزئی را نیز تاب نمانده
رخت هزیمت بربست لاجرم از مشاهدهٔ اینحال شاه شجاع در جنگ درنگ نکرده رشتهٔ
نظام عسکرش از هم گسیخت و لشکریش تمامی پراکنیده در هم شکست و قندهار بتصرف شاه زاده

کامران درآمده درکمال استقلال بر مسند حکومت انجا حسب الامر پدر بنشست و وزیر فتح خان
چون در استمالت قلوب کافه انام کوشیده ساعی بود که از وفور فیض و فرط بذل چیزی نمی بخشود
پس تمام اهل قزلباشیه و درانی حلقه اطاعتش در گوش و غاشیه اجانبش بر دوش کشیده در
محافل و مجالس از محامد و مناقبش تذکره مینمودند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت همه دردها را دواست و شاه محمود چون او را کافل هر امر و قابل هر کار دید لاجرم
حل و عقد امور ریاست خود را در قبضه اقتدارش گذاشته او را اختیار کلی عطا کرد و او نیز
خواهش نفس اماره را پدرود نموده در اخلاص شعاری کوشید و وزارت را از فرط بخیرخواهی
شاه محمود با امارت جمع نموده هر برادر را بحکومت ولایتی فرستاد و خود در رکاب شاه محمود
حاضر میبود و در سنه هزار و دویست و سی و یک هجری شاه محمود از کابل بجهت قشلاق
به پشاور رفت و هم از انجا بسمت دیره جات و سند حرکت کرد و حکومت دیره و سند را به
نواب اسد خان و نواب صمد خان برادران وزیر فتح خان تفویض نموده خود بکابل ییلاق کرد چون
عطا محمد خان پسر شیر محمد خان حاکم کشمیر پس از کشته شدن مختار الدوله پدرش دم از خودسری زده
و اطاعت شاه شجاع و شاه محمود نکرده در آن ولایت کمال استقلال بهم رسانیده بود و بجهة
حفاظت ولایت و سد طرق قلعه مضبوطی در موضع صعب بر کنار نهر اتک ساخته جهانداد
خان برادر خود را بحفاظتش امر کرده بود لاجرم وزیر بی نظیر در فکر تسخیر شهر کشمیر شد لیکن چون
کوههای صعب المسالک و رفعت خانه مظفرآباد و سختی قلعه و حفاظت جهانداد خان جمله
مانع بود چاره در آن دید که با رنجید سینکه حاکم پنجاب طرح موافقت انداخته او را بحصه مالیه
انجا راضی سازد و برافقتش به تسخیر کشمیر پردازد پس از راه حزم با لشکری انبوه بطرف پشاور
رفته عزم رزم رنجید سینکه را اشتهار داد و از انطرف رنجید سینکه پس از اطلاع با آهنگ
جنگش جناح استقبال گشاده و در ساحل نهر اتک ملاقی فریقین دست داد و وزیر فتح خان در
ضمن عداوت بنای موافقت و مودت را گذاشته در ساحل نهر اتک فیمابین او و رنجید سینکه

ملاقات نعاق نشاد و پس از استحکام مراسم وداد در باب تسخیر کشمیر بدین گونه قرار داد که بشتند
که رنجید سینگه وزیر فتح خان را از راه جموکه متعلق بپنجاب است بکشمیر راه دهد و به لشکر و ما یحتاج
اعانت نماید و پس از تصرف کشمیر مالیات دیوانی آنجا را سه حصه نموده ثلث به رنجید سینگه
و ثلثین آمنای دولت محمودی را متعلق باشند رنجید سینگه این عهده را پسند نموده براه دادن او راضی
شد و وزیر فتح خان برین قرار عهد و پیمان را استوار کرده عزیمت کشمیر نمود عطا محمد خان اگرچه از آمدن
وزیر فتح خان شنود لیکن چون عبور را و را از رودخانه مظفرآباد و جنب قلعه محدث ساحل نهر اتک را
که سد سدید و قلعه خدا آفرید بود محال میدانست در نهایت اطمینان باکی نکرده غفلت مینمود که نا
گهان آوازه آمدن وزیر فتح خان را از راه جموکه اصلا پیرامون خاطرش نمیگذشت شنود متحیر شده با
پانزده هزار کس از کشمیر بمدافعه شتافت و در جاهای صعب المسالک آن دهها ی کارزار نشانده خود
آماده حرب نشست و وزیر فتح خان با جمعیت شایان عرب‌تیر کاللیث الجسور و التمساح
السبول در کمال جلادت محاربه کنان از آن کوههای بلند الوند مانند گذران شده داخل جلگای
کشمیر شد نظم نه کوهی که روئین تنی سخت سر ز روز فرو مانده کی سخت تر درافتد کلاه از سر مهر
ماه کند اربه بالاش گاهی نگاه ستاره ز اطراف پیرامنش درخشنده چون ژاله بر دامنش ز نظاره آن
هراسان سپاه چه نادار از دیدن قرض خواه همان روز آنکوه را بید رنگ نمودند قسمت
بردان جنگ دلیران افغان چه نخجیر کوه دویدند بالا گروها گروه طراقا طراق گران سنگها
همی رفت هر سو بفر سنگها پس از آنکه در جلگای کشمیر هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند چند روز
در میان ایشان محاربات بیکران واقع شد و در هر کرت فتوحات از جانب وزیر فتح خان
رخ نمود ولی نه آنقدر که بیکباره خصم مستاصل شده پای همدش بگل رود بالاخره از تهور و تدابیر وزیر فتح
خان چاره بر عطا محمد خان منحصر شده گزیری بجز اطاعت ندید تا اینکه با چند نفر از پیش خدمتان بی
اطلاع سپاهیان غفلتاً با زدوی وزیر فتح خان رفت وزیر مذکور حضور او را از فتوحات غیبی دانسته
او را نوازش کرده داخل کشمیر شد پس از چندی درچنان مقرر شد که کشمیر را بوزیر گذاشته خود با عیال و

و مال در امان بوده بهر طرف که خواهد برود و وزیر بی نظیر حقوق محبت های پدرش مختار الدوله شیر محمد خان را که باعث خلاصی او از دست شاه زاده قیصر در قندهار شده بود مد نظر داشته اورا و عده مرخصی داد و عطا محمد خان در خفیه صندوقی مشحون از لالی و جواهر مکنون در ازای آن عطوفت بوزیر داده خود با اهل و عیال فارغ البال از کشمیر بیرون رفت پس از مدتی چون وزیر خواست که از ان درهای ثمین و جواهر سنگین پاره از اسباب ترتیب پس از حضور حیان مشخص شد که جمله آبگینه رنگین است لیکن چون آنوقت کار از دست و تیر از شصت رفته بود با خود گفت نا توانستم نه دانستم چه سود پس سردار محمد عظیم خان برادر خود را پس از انتظام اخذ و حکومت و صوبه داری کشمیر قایم نموده خود از راه بار موله عزیمت کابل کرده در کمال استقلال بملازمت شاه محمود رسیده بامر وزارت کما فی السابق اشتغال نمود و چون در حین عزیمت تسخیر کشمیر با راجه رنجید سنگه قرار داده بود که ایلچی از جانب او در کشمیر نشسته ثلث مالیات انجا را از قرار معاهده باز یافت نماید بعد از تصرف آن نواحی چون فتح آنطرف را به نیروی بازوی ظفر پرور کرده بود از ان تعهد سر باز زده خلاف عهد و پیمان با راجه رنجید سنگه در میان آورده بود بنا برین پس از مراجعت وزیر رنجید سینگه با جمعیت شایان به تسخیر کشمیر و دفع محمد عظیم خان آهنگ جنگ نموده محمد عظیم خان پس از اطلاع جمعی فراهم آورده بمقابله شتافت اگرچه لشکرش خمس عسکر رنجید سینگه بود لیکن پس از تلاقی فریقین متوکلا علی الله نعرای هو د کمر همت بسته بمیدان نبرد در آمد نظم تکاور را به پیش صف بر انگیخت دلش از کین چو دریا کف بر انگیخت سمندش ماه نو بر خاک می بست کمندش فتح بر فتراک می بست پس از گیر و دار و کشش و کوشش بسیار بقدرت کامله پروردگار بمصداق کریمه کَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ لشکر کفار شکست فاحش یافت و بقدر شش هزار نفر هنود از ضرب شمشیر غازیان بوادی جهنم شتافت رنجید سینگه با بقیة السیف سیاه نیم جانی بسلامت برده رخ از معرکه بر تافت و سردار محمد عظیم خان بفتح و فیروزی اختصاص یافته اکثر اسباب

سلطنت رنجید را متصرف شده بکشمیر آمد رنجید سینکه را چون از تسخیر کشمیر پای عزیمت بسنک
آمد از جانب دیگر با سپاه کینه خواه آهنگ تسخیر پشاور کرد وزیر فتح خان نیز با سپاه فراوان
دل بر غزوه نهاده بمقابله شتافت و در ساحل نهر اتک از آب دور در وسط تابستان
در حینی که از تابش نور خورشید ماهی در بحر بریان شدی و از تاب آفتاب وحوش در بیابان
ناتوان گردیدی نظم آتشکده گشته کوه و کان هم تفتیده زمین و آسمان هم مرغان چمن خزیده
در شاخ در رفته چرندگان بسوراخ عزم رزم را فیما بین جنود با جزم کرده به تیغ زنی و آویزش یکدیگر
مشغول گشتند تا چون آفتاب بسمت الراس رسید و از شدت حرارت اطراف و نواحی آن
بقاع افروخته گردید و شعله شمع آفتاب بمثابه ملتهب شد که هر که در هوا نظر کردی چون پروانه
بسوختی و هر که قدم بر زمین نهادی بصورت افروختی زمین از گرد بی آب تر هوای دوزخ
جگر تاب تر تاب آفتاب در کار آمده دمار از روزگار مسلمانان بر آورده از شدت
عطش قیام حرب نتوانستند و اکثر ایشان با امید آنکه شاید خویش را بر رودخانه اتک رسانند
و آبی بر آتش عطش خود فشانند میل بطرف رود کردند و همین باعث قوی دستی کفار و شکست
اهل اسلام شد اگرچه زیاده از دو سه هزار سوار اسلام در میان کارزار باقی نمانده بود لیکن
وزیر فتح خان گریز و فرار را در آیین جنگ ننگ و عار دانسته با همان شرذمه قلیل بحمایت
رب جلیل مردانه وار آهنگ نبرد کرده باستعمال تیر و تفنگ کوشید نظم ز مردی در آن داوری
گاه سخت پی افشرد مانند بیخ درخت چو شیری که آتش ز دم بر زنند دم مادیان را بهم بر زنند
و نهایت شوخی در کمال بیتابی عطش بظهور رسانید و از آنطرف رنجید سینکه با چهل هزار سوار
و پیاده صف نظام آراسته بتوپهای شعله بار دامن بادیه از شرر افشانی باروط نمونه هاویه
کردند با وجود این وزیر بهمان نقدر استقامت ورزید که از اشتعال نائره عطش مدهوش شده
در غلطید تا یکی از ملازمانش او را از روی خاک بر داشته و در پیش زین اسب گذاشته به تعجیل
تمام از میدان معرکه بیرون برد در آنعرصه شکستی فاحش بلشکر افاغنه رسید جمعی از شدت عطش تلف

و برخی بزد گلولهٔ تفنگ را هدف شده بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده ره نورد وادی هزیمت
گردیدند و صدق این سخن که فارسان میدان تکلیم بر سبیل تمثیل ایراد کرده اند در باره وزیر فتح خان
حقیقت شد شعر لیس الفرار الیوم عارٌ علی الفتی اذا عرفت منه شجاعت بالا
مس پس در سال دیگر که سنه هجری بهزار و دوصد و سی و دو هجری رسید وزیر فتح خان باز بتهیه و
سامان لشکر دیده بمرافقت شاه محمود عزیمت لاهور نمود و مهاراجه رنجید سینگه نیز با لشکر و
توپخانه فراوان بمقابله سپاه افغان شتافته ساحل نهر اتک را لشکر متین ساخت وزیر فتح خان و
شاه محمود چندی در مقابل رنجید سینگه نشستند چون بسبب طغیان آب بدست آوردن محل عبور
مشکل بود لابداً فسخ عزیمت نموده از راه کوهستانات عزیمت دیره جات نمودند و چندی
دران نواحی نزول و مالیات سند و ملتان را از حکام انجا وصول داشته و در هر ولایت برادری
از خود بصوبه داری گذاشته خود بمرافقت شاه محمود لوای عزیمت بسمت کابل افراشت و در
اواخر همان سال چون سردار محمد عظیم خان پس از شکست رنجید سینگه نخوت و پندار بخود راه داده
در ارسال دیوانی اهمال ورزید و در اجرای احکام برادر غافل گردید لاجرم وزیر فتح خان برآشفته
با سپاه کینه خواه بصوب کشمیر رو براه آورد سردار محمد عظیم خان پس از اطلاع از آهنگ برادر
بمدافعه اش کمر همت چست بربسته معابر کوهسار را از استحکام لشکر از سم خیاط تنگ تر کرد و برادر
را از آمدن بکشمیر منع کرد وزیر مذکور چندی در برابر برادر با توپخانه و لشکر بسر برد چون از تنگی
علوفه و قحطی آذوقه نزدیک بود که وهنی بجانب وزیر فتح خان رخ نماید پس از کمال حزم چاره دران
منحصر دانست که بی استحضار اخوان و مشورت و صوابدید روسای لشکر در محفه نشسته بیخبر بسمت
لشکر برادر رفت سردار محمد عظیم خان بمجرد استماع و محض اطلاع پای از سر نشناخته و باستقبال
تاخته در حضور او زمین ادب را بوسه داد و عذر گناهان خاست و سر تسلیم بر خاک راه نهاد
و در رکاب برادر پیاده تا معسکر خویش آمد تا وزیر او را اذن جلوس نداد مدتی بحضور ایستاد
میگفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

پس وزیر فتح خان سپاه خود را خواسته بر دو لشکر مرافقت یکدیگر وارد کشمیر شدند و وزیر فتح خان
ترک مواخذه برادر گفته حکومت انجا را کما فی السابق بسردار محمد عظیم خان مفوض داشته
خود پس از دو هفته درنگ در غایت حشمت و شوکت آهنگ کابل نمود و بقرار سابق
مشغول کار خود شد و از کمال هوشیاری و جراری بغیر اذن شاه محمود و شاهزاده کامران در
امور دولت خوض نموده کارها را بقرار مناسب جریان دادی نظم چنان شد که بازو ز بازوی
او نسنجید کس در ترازوی او ربود از دلیران توانا تری سر زیرکان شد بدانا تری بهر کار
کو جست نام آوری در آن کار گردش فلک یاوری نه آن گرد با مردم از مردمی که آید در
اندیشه آدمی گشاده دو دستش چو روشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش و شاه محمود را
از حکومت بجز نامی نماند لاجرم شاهزاده کامران پسرش که مردی بود بیباک و تندخوی و سفاک
و از فرط تظلم چون قضای مبرم بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم بر خورد و بزرگ ابقا نکردی
گوئی ز بغض و شر و فساد آفریده بود و ز ظلم و عجب و خشم و غضب پرورده بود بر وزیر
فتح خان حسد برده کینه اش را در دل گرفت لیکن چون از فرط شوکت وزیر مذکور که اظهر
من الشمس بود در آن اوان بجز نامی کامی نداشت مطلب را معطل بوقت گذاشت تا اینکه
شاه محمود و وزیر فتح خان در سنه هزار و دو صد و سی و سه هجری به تسخیر هرات و تنبیه
حاجی فیروز الدین برادر خود همت گماشت و وزیر مذکور تهیه لشکر دیده با دوازده هزار کس روانه
آن طرف شده دست جود و سخا را بحدی افراشت که سخای حاتم و جود معن را در افواه عالم
ذکری نماند چنانچه مشهور است که در آن سفر که طولش از شش ماه بیشتر نبود بغیر تنخواه مقرری
نود و شش لک روپیه را به صیغه انعام و بخشش صرف نموده بود و هم از اینجا کمال جوادت
او برأی العین ظاهر خواهد شد قطعه ای بخشش لک تو در جهان آورده کان را کف تو کار
بجان آورده از رشک کف تو خون گرفته دل کان در لعل بهانه درمیان آورده الغرض
با فر فریدونی و شوکت سکندری وارد هرات شده بهر حیله که توانست حاجی فیروز را با پسرانش

بگرفت و برادرانش دست استیلا برآورده در تاراج و غارت کوتاهی نکرد و شاه محمود نیز چون
از گرفتن برادر شنید از عقب وزیر فتح خان با شاهزاده کامران روانه هرات شد درینوقت
بندگان سکندرشان صاحبی ام امیر دوست محمد خان مغفور جنت مکان که یکی از برادران کهین
وزیر فتح خان بود چون تسلط و حشمت فراوان وزیر را مشاهده نمود بهرانیه از روی حزم و دور
بینی دانست که این جراری البته باعث اشتعال نائره خشم شاهزاده کامران و شاه محمود خواهد
شد ع که آب تیز رو زود افگند پل پس با خود گفت لصلاح چنان اقربست که در نزد شیر دار
محمد عظیم خان حاکم کشمیر برادر خود رفته چندی در ظل حمایت او بیاسایم تا از پرده غیب چه بظهور
آید از نزد وزیر فتح خان بکابل رفت و در عرض راه شاه محمود را ملاقات نموده بکشمیر نزد
سردار محمد عظیم خان برادر خود رفته مدتی در ظل رعایت او بیاسود و وزیر فتح خان پس از تسخیر
هرات عزم تصرف ملک خراسان نموده در بیست وهشتم ذیحجه سنه مذکوره از شهر برآمده
عازم آنطرف شد و از طرف دولت علیه قاجاریه ذوالفقار خان سردار دامغانی بدفع او
با سپاه کینه خواه فراوان مامور شده در موضع کافر قلعه تلاقی بین الفریقین دست داد نظم
چه لشکر بلشکر درآورد روی مبارز برون آمد از هر دو سوی پس یکدیگر را آویختند بسی خون
بناوردگاه ریختند پس از زد و خورد افاغنه بر قاجاریه دست برد نموده ایشان را از پیش بر
داشتند اما از قضای ربانی در اثنای اشتداد جنگ گلوله تفنگ بر دهان وزیر فتح خان خورده
خون جاری و غشی بر او طاری شده از خانه زین بر زمین مدهوش افتاد تا یکی از ملازمانش از
خاک او را در آغوش برداشته از میدان بدر برد اهالی لشکر چون سرکرده را بدان صورت
دیدند سراسیمه شده در عین غلبه مغلوب شدند تا هر دو لشکر از شکست یکدیگر بمنازل خود
رفتند وزیر مذکور چون بعد از ساعتی شعور بهم رسانید و خود را در عین نصرت منهزم دید متحیر
شد و خواست که بار دیگر بجاریه قاجاریه پرداخته داد دل بستاند لیکن چون سلک نظامش
از هم پراکنیده بود نتوانست چون درآنوقت شاه محمود و شاهزاده کامران بقندهار

رسیده بودند پس صلاح دران دید که بهرات رفته در ثانی بالشکر تازه به تسخیر خراسان پردازد پس
بهرات معاودت کرده باغ زاغان را که در سمت شمالی شهر واقع است مضرب خیام سپهر احتشام
نموده شاه محمود و شاه زاده کامران را بعد از آمدن ملازمت کرد و شاه زاده کامران کینه های
گذشته را در خیال خود مجسم نموده دانست که تا وزیر فتح خان برپا است ما را از حکومت بجز
نامی نیست پس در خفیه با شاه محمود پدر خود اظهار شوخی و جرات او را کرده گفت قطعه مخالف تو
یکی مور بود و ماری شد برآور از تن آن مور مار گشته دمار مده زمانش ازین بیش ای زغفلت مست
که اژدها شود ار مهلت تو یابد مار و بهرصورت که توانست پدر بی تمیز را نیز بر استیصال آن
مخلص عزیز راضی ساخت روز دیگر که وزیر فتح خان بخدمت ایشان رفت شاه زاده کامران او را
معاتب ساخته بهانه گرفتن شاه زاده ملک قاسم بن حاجی فیروز الدین و دخول حرم ایشان او را
گرفت و در عوض آن خدمات شایسته از مردمی چشم پوشیده گوهر چشمش را میل کشید نظم
در چراغ دو چشم او ز دریغ نا مدش کشتن چراغ دریغ نرگسش را به تیغ گلگون کرد گوهرش را ز حقه بیرون کرد
بر سر خون و خاک میغلطید به که چشمش نبود که خود را دید حال خود گر بچشم خود دیدی مگرا بر حیات
بگزیدی چون خبر حبس وزیر فتح خان انتشار یافت سردار پردلخان و شیردلخان و عزیز برادرانش که
در ارد و بودند سراسیمه شده همانساعت با طایفه بارکزئی فرار کرده بسمت قندهار شتافتند و
در قلعهٔ نادعلی که در ساحل غربی نهر هیرمند و سمت جنوبی قلعه گرشک واقع است و زمین زرخرید
خود ایشان بود رفته سکنا گزیدند و ما بقی برادرانش نیز پس از اطلاع با هم همداستان شده بقصد
دفع شاه محمود و خرابی دولت سدوزائی کوشیدند و آنها بیست برادر بودند بدانکه پسران
سردار پاینده خان مرحوم جمله بیست و یکنفر بودند که اسامی آنها این است وزیر فتح خان
سردار محمد عظیم خان تیمور قلیخان سردار پردلخان سردار شیردلخان کهندلخان
رحمدلخان مهردلخان سردار عطا محمد خان سردار یار محمد خان سلطان محمد خان سردار
پیر محمد خان سعید محمد خان امیر دوست محمد خان سردار امیر محمد خان سردار محمد زمان خان

نواب صمد خان نواب حیدر خان سردار طره باز خان سردار جمعه خان خیرالله خان ثالث اول از یک بطن بودند و مادر پنج دیگر از طایفه غلجائی خواهر خدا نظر خان مامای سیاک هیدو خیل بود و پنج ثانی را نیز والده بالکوزئی متحد بود و دو هی با قیراوالده از طایفه قزلباش بود و دوسه دیگر نیز از مادر واحده و باقی علیحده بودند چون سردار محمد عظیم خان که برادر با اقتدار او شان و حاکم کشمیر بود از آن حادثه شنود پس بانتقام برادر با سپاه نامعدود از کشمیر بسمت پشاور نهضت نمود و قبل از ورود او چون شاه شجاع الملک دید که شاه محمود و شاه زاده کامران بطرف هرات رفته اند فرصت وقت را غنیمت دانسته از لودیانه براه پنجاب عازم تسخیر پشاور شد و در یکفرسخی پشاور در موضع موسوم بباغ علیمردان خان فیما بین او و سردار محمد عظیم خان محاربه واقع شده قضارا شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه کوهستانات بسمت شکارپور رفت و سردار محمد عظیم خان تمام توپخانه و اسباب سلطنت او را متصرف شده اقتدار کلی بهم رسانید چون قبل از آن شاه زاده کامران از هرات وزیر فتح خان مکحول را برداشته بقندهار آمد و پس از انتظام آنجا با بیست هزار سپاه بقصد دفع سردار محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان که در کشمیر بود روانه کابل گردید و سردار محمد عظیم خان یار محمد خان امیر دوست محمد خان برادر خود را با سه چهار هزار کس بمقابله اش نامزد کرد و شاه زاده کامران از قندهار شهزاده جهانگیر را با عطا محمد خان مختار پسر شیر محمد خان مختار الدوله مقدمة الجیش نموده بکابل فرستاد و ایشان رفته در کمال اطمینان کابل را مسکن نمودند امیر دوست محمد خان که برفاقت یار محمد خان و سردار پیر محمد خان جهت تصرف کابل تا بجلال آباد رسیده بود چون از ورود شهزاده جهانگیر و عطا محمد خان مختار بکابل شنید مرکب عزیمتش لنگ و پای امیدش بسنگ آمد از فتوحات غیبی اینکه چون عطا محمد خان مختار را بواسطه اخذ حکومت کشمیر نقاری از دولت صدوزائی خصوصاً شاه محمود حاصل شده بود لاجرم همین را مقام انتقام دانسته در خفیه بجهت امیر دوست محمد خان اعلام کرد که در آمدن خود تعجیل نمای زیرا که بمجرد وصول شاه زاده

جهانگیر را گرفته بعد ازان باستصواب یکدیگر بحکومت کابل خواهیم پرداخت و بجهت استحکام این
تعهد کلام الله شریف را ممهور نموده جهت او روانه ساخت امیر دوست محمد خان سکندر
شان آنرا از فتوحات لاریبی و نصرت غیبی دانسته به تعجیل روانه الطرف شد و عطا محمد خان
مختار که بمقابله اش بر آمده ده خدایداد را معسکر ساخته بود چون از قرب امیر دوست محمد خان
شنود بی سبب بکابل معاودت کرد و مقارن آن امیر دوست محمد خان داخل شهر شد شهزاده
جهانگیر از مشاهده انحال سراسیمه شده با باغرخان قرت و جمعی از قزلباشیه ببالاحصار در آمده
حصاری شد صورت حال را بران منوال شاه زاده کامران نگاشت و امیر دوست محمد خان
و عطا محمد خان ضیافت کرده بمنزل خود برد چون مذکور شاه زاده کامران را به کوری وزیر
فتح خان تحریک نموده بود بنابرینه در مکافات آن سردار سر محمد خان برادر خود را فرمود تا جهان بینش را به
عوض چشم وزیر بنزلک بیداد از حدقه بر آورده غرلت نشینش کرد بیت که دیدند کو پای در جون
فشرد که ازان خون سرانجام کیفر نبرد و بعد ازان در غایت اطمینان به محاصره بالاحصار و گرفتن
شاه زاده جهانگیر ساعی شده برج عربی بالاحصار را بزور بازوی بلند نام نقب زنان کوهستانی و به
نیروی باروت بنیان کن پرانید لیکن چون بالکلیه نغلطیده بود در انزوزیورش فایده نکرد و شاه
زاده مذکور چون چشم را چیره و دیده شاه زاده کامران را از غبار پندار تیره دید پس ازانکه زمان
محاصره بچهل روز کشید و از طرف شهزاده کامران احدی بامدادش نرسید لاعلاج شده هنگام
نصف شب برافقت باغرخان قرت از بالاحصار بر آمده از راه هنده کی بصوب قندهار
در نزد شاه زاده کامران فرار کرد و امیر دوست محمد خان جمعی را بتعاقب شهزاده جهانگیر
مامور نموده خود بحکومت کابل و تهیه اسباب و سامان لشکر کوشید و کامران و شه محمود پس از
ورود شهزاده جهانگیر وزیر فتح خان مکحول را که در سرای سردار مدت خان اسحق زئی محبوس بود
برداشته با سی هزار لشکر نامدار جهت دفع امیر دوست محمد خان از قندهار در سنه هزار و دو صد
و سی و چهار هجری نبوی روانه کابل گردیده در عرض راه چون از جمع آوری و مقابله پردازی بندگان سکندر

شان امیر دوست محمد خان شنید که بسان شیر شرزه از وفور لشکر شهزاده کامران هراسی ننموده باستقبال میآمد یأسی وافر نموده با خود اندیشید که مبادا در هنگام تصویه صفوف بعضی از اکابر معروف درانی وزیر فتح خان موصوف را از قید رهانیده به معسکر او رسانیده در انهدام عسکر و انهدام دولت ما سراسر باتفاق بکوشند پس همان بهتر بصواب مقرون ترکه وزیر بی نظیر را در سیاستگاه حاضر نموده اعیان و اکابر درانی را طوعاً و کرهاً بقتلش امر فرمائیم و بهر صورتیکه باشد ایشان را در قتل وزیر و عداوت بارکزئیان همداستان نمائیم تا تمام طوایف درانی بواسطه این جرات و دشمنی لاعلاجانه در خدمت ما یکدل و در عداوت امیر دوست محمد خان عاجل و در کمال جسارت با ایشان مقابل خواهند شد پس در حسینی که منزل سیدآباد را عسکرگاه نمود تمامی بزرگان قوم درانی را خواسته طوعاً و کرهاً ایشان را بقتل وزیر فتح خان امر فرمود و آنها از بیم جان لاعلاجانه بقتلش رضا دادند پس شاهزاده کامران بمروت وزیر فتح خان را که شیر بیشه شجاعت و مرد میدان سخاوت بود در موضع سیاست حاضر ساخته و اکابر اقوام طوایف زرک و پنج پای از خوف شهزاده جانگزای بشهادتش مبادرت نمودند و ایشان بقرار تقسیم بضرب دشنه بخون تشنه در قطع و تفریق و تضعیف اعضای شریفش که قوام بدن را اربعه متناسبه بود تضعیف نمودند چنانچه آن وزیر بی نظیر را مانند نیشکر بند از بند جدا کردند و آن شیر بیشه شجاعت در آنحالت از وفور غیرت آهی نکشید بلکه کلمهٔ شهادت و طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده همدران جا بدرجه شهادت فایض گردیده بمرتبهٔ اعلی رسید إن الله یفعل ما یرید جمهور جماعه مجردان فرشته آیین متفقند براینکه وزیر فتح خان خجسته قرین در شیوه شجاعت جهان بهمال بود که رستم زال در مقابله مقاتله اش چون زالی مینمود هنگامیکه دست بذل و نوال کشودی گوی سبقت از چوگان معن و حاتم ربودی چنانچه به تحقیق رسیده و به تصدیق پیوسته که در حین سفر هرات صانه الله عن الآفات که عزیمت و مراجعتش نه ماه هلالی طول کشید اخراجات سخاییش بغیر از تنخواه معروفه سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر فتح خان بفرمان شهزاده کامران در حیز تحریر در آوردند مبلغ نود و نه لک روپیه دو مثقالی شد و اهل

کمال هم ازین نکته جلال نوالش را بجهه اظهار دارند و اورا از زمرهٔ اجواد حبیب الله بشمارند از
شجاعتش شکست قاجاریه و سنگان حاکی است و زبان عدوان شاکی و از باجنری و حزم و هوش
یارایش شاهی و برادران و ریاست بارکزئی دلیل ظاهر است و ناکامی کامران و خرابی دولت
صدوزیی باهر اگرچه رشتهٔ دولت منوط بتایید حضرت داور است نه بزور بازوی
نصرت اثر اما بحکم آیهٔ کریمهٔ لیس للانسان الا ما سعی بنی نوع بشر را جد و جهد در کار است و بقرار
سعی بشری از ابتدا پنزار جار طوایف درانی خصوصاً بارکزئی از جود و عطایش مال وافر اندوخته
و از یمن سخایش شمع دولت افروختند و پس از شهادتش خرمن عافیت را باتش حسرت
سوختند و در اظهار تاریخ شهادتش چون قطعه از نتایج طبع مولف مناسب داشت ایراد شد
قطعه شهید بی کنه مخدوم مطلق که عالم را ز جودش بود رونق فتح خان آنکه در میدان هیجا
ز شمشیرش سر شیران شدی شق سخایش کرده حاتم را اباتم عطایش معن را باطعن ابلق
چه دست جود بگشودی بعالم شدی کچکول سان چرخ مطبق بعزم رزم چون برداشتی تیغ نمودی
پیل پیشش کمتر از بق پی تحریر تاریخ شهادت ز قول هاتفم این گشت مشتق سر از مهر خموشی
گیر و میگو نبیه آباد شد کشته بناحق اللهم نور وجهه بنور رضوانك وستر
ذنوبه بستر غفرانك بعد ازانکه شهزاده کامران پرتو پرداز شهادت وزیر بی نظیر پرداخت
عنان عزیمت را بقلع امیر دوست محمد خان معطوف ساخت غافل ازین که تظلم گناه عظیم است
و عاقبت ظالم وخیم و بندگان امیر دوست محمد خان چون از مرگ وزیر فتح خان که در حقیقه
هایلهٔ جانستان بود شنیدند گریبان صبر دریدا اما چون تاسف و تلهف مناسب وقت نه بود
چنانچه گفته اند در بلا با جزع مکن که ازان دو زیان است گوش کن ازمن اولا دوستان
شوند ملول ثانیا شادمان شوند دشمن بحکم الامور مرهونة باوقاتها سوک و ماتم را
موقوف بوقت معروف گذاشته باهنگ جنگ و سامان لشکر و تسویه صفوف بمقابله دشمن
از کابل بر آمده قلعه قاضی را عسکرگاه نموده جمعی از جماعه جرار و پیاده خونخوار کوهستانی فرمود که موضع

چوکی ارغندی را که قدری تنگ و مابین دو جبل بود سنگر متین ساخته منتظر فرصت در مکمن کمین گزین
بنشستند آنها رفته در موضع مذکور سنگر حصین ما محصور ساختند و بکمال اطمینان در تهیه اسباب حرب
پرداختند چون شهزاده کامران بمنزل میدان رسید و از سنگر بستن امیر دوست محمد خان شنید
واپس گردیده از جاده او بازگشت متوجه قریه چهار آسیا شد و امیر دوست محمد خان نیز از موضع
ارغندی کوچیده در قریه هندکی بمقابله لشکر شهزاده سکنا ورزید روز اول که تلاقی فریقین
دست داد اگرچه با امیر دوست محمد خان از دو هزار سپاه علوفه خوار و سه هزار فوج ایله
چاری و دو عراده توپ جلوی جمع آور مزیاده بود اما نظر بمصداق نص صریح کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی نطاق توکل بر میان حمیت بربسته اهل سپاهی را
به نقود وافره و خلاع فاخره دلداری نموده بحرب ایشان تحریص مینمود چون تسویه صفوف از هر دو طرف
از مقابل شد ناگاه اشک آقاسی دلاور خان الکوزی که از اطوار ناهنجار شهزاده کامران بغایت
ملول و هراسان بودند در آنجا از سپاه ایشان روگردان شده بمعه سواره و متعلقان به لشکر
امیر دوست محمد خان پیوست و بدان سبب لشکر کابلی مطمئن خاطر شده جماعه شهزاده را دل
شکسته چون در آن وقت خورشید خاوری میخواست که در حجاب ظلمت شب متواری گردد
فریقین نیز دست از آهنگ جنگ برداشته علم عزیمت بصوب معسکر افراشتند همدران شب
امیر دوست محمد خان از راه حزم متین عطا محمد خان ولد مختار الدوله را که در نزدش محبوس بود
بصلاح اخوان طلب نموده گفتند که الحال ما را با دولت صدوزائی هیچ امیدی نماند خصوصاً
که حال وزیر بی نظیر را بدهیره ظلم و بیداد قطع رشته حیات نمودند اکنون با وجه محول لی در کشتن شما
لحظه تغافل نخواهد شد و به مضمون کریمه العین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن و
الجروح قصاص در قطع رشته حیاتت تکاسلی وقوع نخواهد یافت آن مسکین اگرچه بجز رضا بقضای
ایزدی چاره دیگر نداشت لیکن بفحوای الغریق یتشبث بکل حشیش معروض داشت که از ریختن
خون این بی دل بی گناه چه حاصل خواهید کرد اگرچه دران باره چاره ندارم اما چاره بخاطرم

بنوا رسیده است که کاغذی بخط برادر و دستخط خود جهت شاهزاده کامران میگذارم شاید بدان حیله زمام دولت و ملک سلطنت را بی اشتعال نوایر قتال و جدال جهت شما بدست بیاورم اگرچه برادران قول اورا مزخرفات می پنداشت اما امیر دوست محمد خان که آئینه ضمیرش جام جهان نمای بود از راه حزم قتل اورا موقوف بفردا گذاشت که اگر واقعه بحسب خاطرخواه وقوع یافت فهو المراد و الا نه صید در دام است و تیغ در نیام پس عطا محمد خان مذکور که بواسطه دوستی صد وزائی محبوس و مکحول بود رقعه بخط غلام احمد خان برادر خود جهت شاهزاده کامران بدین عنوان نگاشت که این بنده مخلص بواسطه خیرخواهی شما بدین تباهی افتادم البته اخلاص این کمینه اظهر من الشمس و ابین من الامس است الکنون آگاه باشید که سپاه و خوانین شما بالکلیه با امیر دوست محمد خان در خفیه همداستان و محلف قران شده چنین قرار داده اند که فردا در هنگام گرمی هنگامه شهزاده را دستگیر نموده بخدمت میسپارم چون این عهدیست محکم و میثاقیست مبرم الکنون که هنوز وقت بدست است و تیر مراد در شست فرصت را غنیمت شمرده بستیزد و بحکم لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة تا پای دار بگریز که انهزام از عدوان سهل مطلب است و انهدام جان جهل مرکب پس به نشانیهای مخفیه او را تصحیح و تصدیق نموده و بامینی سپرده که در خفیه برده بشهزاده کامران در چهار اسیاب سپارد و جوابش را بیاورد در حینی که جهان از ظلمت شب گرفته و از کثرت تاریکی جهان سیاه گشته بود شهزاده با ندیمان خود بر مائده طعام نشسته که حامل رقعه عطا محمد خان رسیده کاغذ را سپرد همین که سطری چند از آن خواند رعبی و هراسی در دل شهزاده پدید آمده تدلیس عطا محمد خان را از محض خیرخواهی دانسته بسمع قبول اصغا نمود و حمرت همتش کاسته بر صفرت و جلبش افزود و فی الفور بی اعتنا ز دوست از دشمن در خفیه متعلقان خاصه را بزین نمودن اسبان فرمود و همدران شب تار بغیر مخبری سپاه اخلاص شعار سوار شده بصوب قندهار فرار نمود علی الصباح که خوانین و متعلقین از آن بازی جان گاه آگاه کردیدند پشت دست بدندان حسرت گزیدند که آیا بازی برده را از دست خود بای دادیم و ابواب بهبودی را بر روی خود گشادیم پس

لاعلاجانه اسباب و بونه را بر جای گذاشته علم فرار در عقب شهزاده بسمت قندهار افراشتند پس از
قطع مراحل که شهزاده در منزل شش کاو سبک رکاب و حشمش بخواب شده بود باو پیوستند شهزاده
موصوف چون ایشان را از جمله عدوان دانسته آمدن آنها را گمان نداشت از مشاهده ایشان
اشک حسرت باریده پنداشت که نکته صریحه اذا جاء القضاء عمی البصر صحیح است و به
نیروی تدبیر بازوی تقدیر را پیچیدن فعل قبیح پس لاچار بسمت قندهار ایلغار کرد تا در آنجا
تدارک و اجتماع پراکندگی سپاه نموده دفعه ثانی تلافی سابق نماید اما در حینی که بمنزل کلات غلجای
رسید مکرر اشنید که در حینی که شاه زاده موصوف بتسخیر کابل عنان عزیمت معطوف نموده سردار
پردلخان پسر سردار پاینده خان مرحوم جنت مکان با برادران و متعلقان و دسته از طایفه بار
کزئیان از قلعه نادعلی بعزم تسخیر قندهار آمده نایب گل محمد خان فوفلزئی را محصور نمودند پس از
گیرودار بسیار نایب مذکور ایشان را گفت که از کوشش بیفایده شما چه حاصل هرگاه شهزاده
کامران شکست خورده عنان عزیمت بر تابد بلا قصور قلعه را بسپرد متعلقان شما بی خیانت مینمایم و
الا فلا پس از طرفین برین قرارداده سرداران از بیرون و قلعگیان در درون باطمینان گذرانیدند
شکست و فتح شاه زاده را گوش بآواز نداکنون که از شکست عسکر و پراکندگی لشکر شاه زاده
بخوبی خبر کردند بیم عیان بلکه ترس جان است سزاوار آنست که بسمت دهراوت عطف عنان
نموده چندی آنجا اقامت گزینیم و صورت حال را ببینیم اگر تقدیر موافق تدبیر نتیجه بخشید
فهو المراد و الا نه از جاده غور بسمت هرات رویم شهزاده را نیز این تدبیر موافق خیال سابق
افتاده بسوی دهراوت رفت پس از مدتی استقرار در آنجا چون از گرفتن سرداران قلعه
قندهار را شنید و سردار کهندلخان را برافقت شهزاده ملک قاسم متوجه قلع خود و عازم
سمت دهراوت دید عنان عزم بصوب هرات کشید مدتی در آنجا حسب المرام حکومت
کرد چنانچه از شاه محمود بجز نامی نماند و پس از چندی با پدر خود در باب حکومت منازعه کرد و
شاه محمود که در آنوقت روز شبابش بشب شیب بدل گردیده بود علاوه بران از تطلع

پسر بداختر.وزیر روز میکاست و موت را باو را دسحری واستدعای شبانه از خداوند یگانه می خواست تا اینکه تیر آهش بر هدف آرزو رسیده در سنه هزار و دو صد و چهل و چهار هجری جهان فانی را بدرود کرد بعد از آنکه از امارتش بیست و چهار سال گذشته بود رخ در نقاب تراب کشید نظم چنین است آیین گردنده دور که که مهربانی کند گاه جور نه پرورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت و پسرش شهزاده کامران بداختر مدتی در حکومت هرات بکمال بیخبری و لهو و لعب گذرانید چنانچه مداما بنوشیدن شراب مدام پرداختی و همواره صحبت با سیمبران سیم اندام ساختی آخر الامر از افراط مستی و تطلش حق سبحانه و تعالی وزیر یار محمد خان الکوزائی را که یکی از معتمدان کبارش بود بروی گماشت تا او را درخفیه هلاک نموده انتقام وزیر بی نظیر را از و برداشت بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی و از تظلم و بیدادش جهانی ایمن و عالمی مطمئن گردید شعر مات هذا و مات شر کثیر و لقد کان شره مسطور و زمان حکومت پر شور و شرش زوال و انتقال پذیرفت و شاه محمود را اکثر اخلاق محمود بود چنانچه از فضلای آگاه قاضی ملا محمد سعید آخوند زاده بارکزئی خوانچه زئی الملقب سبحان ملا خان منقول است که در حینی که شاه محمود تسخیر کابل نمود و وجوه دراهم و دنانیر باسم او مسکوک شد مبلغ گزاف را بقرار عادت مستمره بجهت مشاهده سکه جدید بر داشته بخدمتش رسانیدم در حینی که شاه موصوف در کبوتر خانه تشریف داشتند رفته مبلغ را از نظرش گذرانیدم و او بگوشه چشمی ملتفت مشاهده دراهم و دنانیر نشده مطابق محو تماشای کبوتران زیبا بود هر چند در دیدن دنانیر لابه و الحاح نمودم که یکی از ایشان را گرفته مشاهده کن قبول ننمود و فرمود که اخذ مبالغ باعث عزیزی وی است و این خود منافی سخا است زیرا که سخی را عزیز داشتن مبلغ بد نماد و ذلت آن بسی زیبا است پس بسر چوبی که در دست داشت دراهم و دنانیر را مقلوب و بجوذ مفهوم نموده همه را بمن عطا کرد و نیز از مذکور منقول است که وقتی طالب العلمی از هرات از وفور تنگدستی تنبک شده آهنگ کابل نمود در نزد این کمینه

که منصب خان العلومی داشتم آمده اظهار احوال و اشتیاق اموال خود را کرد چنانچه بنده را رقت آمده
پس از انکه از جمع خوانین کبار بجهت مذکور بسی مبلغ حصول نمودم شبی که در خدمت شاه بودم
فرصت دیده عرض احوال طالب العلم را نمودم همدران جا شاه والا جاه شد بدری شال کشمیری
اعلا را که قیمت آن مبلغ فراوان میشد خواسته بنده را گفت که این را بطالب العلم مذکور داده
از طرف من بسی عذر بخواهند که شهنشاه بسی دست تنگ است کنون این بضاعت مزجات را
قبول کن و مدتی چند بر فاهیت بگذران پس خردمندان را همین قدر کافیست فقط

دربیان سلطنت شاه شجاع الملک بن تیمور شاه صدوزائی

درحینی که اورنگ شاهی از فر وجه شاه زمان رونق داشت از قراریکه سابق ذکر شد شجاع الملک
بحکومت پشاور بسر میبرد بعد از انکه در سنه هزار و دوبیست و شانزده هجری از شکست وکور لی
شاه زمان شنید جامه صبر بدست اضطراب درید چون قبل از ان که هنوز شاه زمان آمده قلعهٔ
عاشق شینواری متواری بود شاه شجاع الملک عبدالکریمخان اسحاق زئی را بسرداری صد سوار
جرار بجهة تخلیص شاه زمان از دست اهل شینوار روانه جلال آباد نموده بود درحالیکه عبدالکریمخان
بجنبر رسید از سبقت نواب اسد خان و بردن شاه زمان شنید واپس گردیده صورت حال را
بخدمت شه شجاع بعرض رسانید شه شجاع را اگرچه از کور لی برادر غم بیشتر دامنگیر حال شد اما چون
از تسلط قضا جز رضا چاره نداشت اما متوکلاً علی الله چاره را موقوف بوقت گذاشت
اگرچه دراینحال از دو صد نفر نوکر زیاده حاضر رکاب نداشت پا بر گاه خسروی گذاشت
وافسر سروری بر سر و سکه بر زر زد و به بنای جمع آوری عسکر شد در آن اثنا بسمعش رسانیدند که زر
داد خان فوفلزئی که سابق ازین از تسلط شاه زمان فراری و در اطراف یوسف زائی متواری
شده بود حالا بهوای سلطنت محمود چندی افاغنه نامسعود را جمع کرده بقلعه اتک آمده از انجا
باتفاق چهار صد سوار و پیاده ختک جمع نموده در قریه بده بیر که حد طوایف مهمند و پنج کروهی

شهر پشاور است آمده و در محیط خوشنگری کشیده خرابی شه شجاع را امری مسعود میشمارد و خدمت شاه
محمود را طالع محمودی انگارد لاجرم شاه شجاع به گل محمد خان و فیض طلب خان بامیزئی و یار محمد خان
نساقچی باشی امر نمود که با دو صد سوار و سه صد پیاده رفته و بمقابله زرداد خان بپردازند پس از
معمولی امور عالیجاهان مزبور در موضع مذکور رسیده بآهنگ جنگ پرداختند و زرداد خان
تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و عالیجاهان رسیده صورت حال را بحضور اظهار نمودند شاه
شجاع را چون در سر خیال تسخیر کابل بود و با شاه محمود آهنگ جنگ و هوای تقابل داشت پس
از جمع آوری لشکر باعطای بخششها و امداد سیم و زر اکثری از عسکری شاه محمود را مرهون احسان
بیکران و ممنون عطوفات فراوان نمود مهر علیخان اسحاق زئی میراخور باشی که از رکاب شاه
زمان فراری شده در جلال آباد متوقف بود با پنجاه سوار آهنگ دربار شاه شجاع نمود و پس از
زمان قلیل سردار محمد اکرم خان ولد حاجی کریمداد خان بامیزئی با شصت سوار از نزد شه محمود
گریخته بشاه شجاع پیوست چنانچه بدان سبب شاه مذکور و لشکریانش قوی دل شده غلامان
و جلبش فرونشست و بعد از آن خان محمد خان نساقچی باشی بخدمتش آمده علی هذا القیاس اکثر مردم
درانی سوار و پیاده از کابل روزمره رسیده جمع آوری نموده میشد لاجرم عزم تسخیر کابل جزم شده
حرم محترم خود را که صبیه وزیر وفادار خان بود مصحوب برادرش محمد صدیق خان نموده از راه یوسف
زئی بسمت لاهور پندی فرستاد تا از حوادث مامون و ازین معرکه بیرون باشند و والده خود را
با اهالی حرم شاه زمان با چند نفر از ملازمان معتبر در پشاور گذاشت بجهت اینکه هرگاه شاه زمان
که در کابل بند بسیت اگر خلاص شد بزودی با عیال یک جا شود پس مهر علیخان اسحق زئی امیراخور را
با پانصد سوار جرار بپیش قراولی مقرر نموده که دو منزل پیش رود و دو روز بعد شاه شجاع نیز کوچیده
طی منازل نموده در حینیکه محال باسول عسکر گاهش گردید شنید که از طرف شاه محمود نیز عبد الواحد
خان بارکزئی و عطاء الله خان علیزائی و بلوچ خان اچکزئی به پیش قراولی مقرر شده
بجلال آباد رسیده اند و سپاهیان قراولی که در روز نخست بهم پیوستند و اعضای یکدیگر را

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

بضرب تیر و تبر خستند قراولان مخالف تاب مقاومت نیاورده بعضی بسوی کابل فرار و جمعی
خدمت شاه شجاع اختیار نمودند و شاه مهرعلیخان را معطل نموده با خود یکجا کرده و در جلال آباد توقف
نکرده بسوی کابل روانشد در حینی که بمنزل اشپان رسیده اردو مشغول برپا نمودن خیمه بودند
که ناگاه لشکر محمودی بطور ایلغار نمودار گشت با وجود این همه پراکندگی شاه شجاع دل از کف نداده
بجلدی صف آراگشته و علمها افراشته بقتال پرداختند ناگاه در گرمی گیرودار خوانین قزلباشیه
و درانی که از شاهزاده کامران دلگران بودند اکثر ایشان از صفوف شاه محمود روگردان شده
بشاه شجاع پیوستند و صالح محمد خان اسحق زئی که میرآخور شاه محمود بود در حین جنگ حجاب
نام و ننگ را دریده هزیمت کنان از رود سرخاب گذشته بسمت کابل فرار نمود و وزیر فتح
خان و شاهزاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر جزایرچیان و پیادگان لشکر شاه شجاع
که از قوم خلیل و مهمند پشاور بودند حمله نمودند و بدفعه اول محمد خان ششنگری و الله یار خان
باجوری که سرداران خلیل و مهمند و سرکردگان جزایرچیان بودند زخمی شده کشته گردیدند چون بواسطه
اینکه فیمابین عسکر شاه شجاع و جزایرچیان باغ اشپان حایل بود و کمک بدیشان نمیرسید و جزایر
چیان سرکردگان خود را مقتول دیدند و از کمک لشکر مأیوس گردیدند تاب مقاومت
حمله های وزیر فتح خان را نیاورده گردیدند و از هزیمت ایشان انهزام در تمام لشکر شاه شجاع
افتاده باطراف رفتند و جمعی از سواران جرار شاه شجاع را که در میدان جنگ استوار ایستاده
بودند حلقه وار در میان گرفتند اما چون خزانه و صندوقخانه در پیش روی شاه مذکور
بود ایشان بدان مبتلا شدند و شاه شجاع بمضمون تلف المال خلف الحیوة فرصت غنیمت
دانسته با پنجاه سوار از میدان معرکه خود را سالم کشیده بسوی سفید کوه رفت و بحال تباه عبور
کرده بدره خیبر رسید چون در راه بواسطه صعوبت قلل شامخه جبال مهیب اسب او سقط شده
و سی سوار دیگر باقی مانده بود تا حین ورود بقلعهٔ امیر محمد خان خیبری بسی صعوبت و ابتری کشیدند
همدر انجا محمد امیر خان و یار محمد خان یساق چی باشی با جمعی از جماعه خیبری بخدمتش رسیدند و شاه

شجاع اگر مردم خیبر را خلاع و نقود داده دلاسائی نموده همدر انجا چندی توقف فرمود در انصفت شاه زاده کامران در پشاور رسیده چند گاه بحکومت و نظام آن مملکت پرداخته در حین مراجعت عبدالواحد خان بارکزئی را بصاحب کاری و خواجه محمد خان فوفلزئی را بسرداری و کل اختیاری محال پشاور منصوب نموده بکابل رفت در ینوقت شاه شجاع فرصت وقت را غنیمت دانسته با خوانین خیبری در ساخته و بقدر چهار پنج هزار سوار پیاده خیبری را گرفته به تسخیر پشاور تاختن چون خواجه محمد خان از عزیمت شاه مذکور واقف شد بی توقف با جمعیت خود بمقابله اش پرداخت و در سرحد سنکو مقابله طرفین برپا شد پس از جنگ و جدال فراوان چون پیاده خیبری تاب جنگ میدان را نداشتند زیرا که مردم کوهستان بودند طاقت تصادم شاهین و توپها و حمله سوار بارا نیاورده فرار رو در دره خیبر متواری گردیدند اما اکثر ایشان بسبب گرمی هوا و بی آبی خرمن هستی را بر باد فنا دادند و شاه شجاع نیز لاچار شده باز بدره خیبر رفت و مدت یکسال دیگر را در انجا گذرانید چون از تسخیر کابل و پشاور مایوس شد با خود گفت چون در اینجا عقده از کار مانمی کشاید پس عنان عزیمت بصوب قندهار تافته زیرا که مردم درانی و الوس افغانی تمامی رعایا و اهل سپاه انجا مخلص و هواخواه ما میباشند شاید که بمشیت ایزدی و عطوفت صمدی شاهد مقصود بکام و مراد بهبود حسب المرام بدست آید بیت بهنگام سختی مشو نا امید کز ابر سیه بارد آب سفید بنا علی هذا با دو صد سوار و سیصد پیاده کوه بکوه و کریوه بکریوه صعود و هبوط نموده بحدود ذریری نزول اجلال فرمودند و باوجود سختی با از راه ژاهو و غویلری بحدود ترکی و طوخی رفتند چون بواسطه وقوع جنگهای متعدده که با سپاه شاه محمود اتفاق افتاده بود خوانین غلجائی مایوس و آزرده خاطر بودند از ورود موکب شاه شجاع خورسند شده عالیجاه شکرالله خان نواده اخلاص قلیخان هوتکی و عالیجاهان فتح خان طوخی بارکزئی و شهاب الدینخان شاه علم خیل طوخی با تحف و هدایا بخدمتش رسیدند و پس از چندی سرکردگان آنها بخدمت پادشاه استدعا نمودند که اگر صبیه عالیجاه فتح خان مذکور را پادشاه بکنیزی قبول نماید الیته باعث افتخار این

ذکر شاه شجاع الملک

غلامان اخلاص شعار خواهد بود و آز آنجا که شاه مذکور را خیال تسخیر قندهار در سر بود و آن بتقویت و معاونت الوسات و طوایف محتاج الیه لاجرم بجهه استحکام دوستی دختر عالیجاه مذکور را عقد ازدواج بست و بعد از وقوع این امر از انجا روانه شده بسمت کوت شال و مشک با دو صد سوار رفت چون موسم زمستان و ایام برف و باران بود زمستان را همدر انجا توقف کرد اما در آن توقف از وجوه نقد به چیزی در خزانه موجود بود پس قافله را که در آن توقف از شکارپور بقندهار میرفت ملاقی شده از تجار مبلغ پنجاه هزار روپیه را بطریق مساعده مشروط براینکه بعد از فتح قندهار ادا خواهند شد گرفتند و پس از آن از انجا بطرف قندهار روانه شدند چون بمحال کوتل کوچک رسید و از تقابل و استقبال سپاه شاه محمود و کامران بسرکردگی صالح محمد خان شنید اگرچه همراهیش از دو صد سوار جمعیت بسیار بود لیکن متوکلا علی الله آهنگ جنگ نموده پس از کوشش فراوان شکست بر قراول شاه کامران افتاده واپس بقندهار شتافتند و شاه شجاع و سپاهش قوی دل شده کوچ بر کوچ بمحال ارغستان که یازده کروهی قندهار است رفته اقامت کرده بلشکرگیری پرداخت چون پیشتر از ورود شاه موصوف شاه زاده کامران آدم بهرات فرستاده از حاجی فیروز عموی خود کمک طلبیده بود و او شاه زاده ملک قاسم پسر خود را با دو هزار سوار جرار به قندهار فرستاد پس از رسیدن کمک هرات با جمعیت قندهار که پنج هزار سوار میشد مجدداً آماده جنگ از شهر بر آمده بدو فرسخی ارغستان رسید چون شاه شجاع زیاده بر یا پنصد سوار جمعیتی نداشت از کثرت آنها خوف مند شده با خود گفت بیت نه هر جای مرکب توان تاختن که جا ها سپر باید انداختن پس از محال ارغستان در شب بی اشتغال بازیه جنگ و استعمال توپ و تفنگ فرار شده بسمت کاکر رفت و تمام شب در عین نزول باران بمحال رنج و تعب سفر کرده خود را در او لنگ مرغه بجد عبدالرحیم خان هوتکی رسانید بعد از خشکیدن اسباب ثواب خرج سه روزه را بر داشته با ستصواب بعضی از ملازمان خیراندیش راه بوری که دارالسکن مردم کاکر است در پیش گرفتند بعد از انجا به شهزاده قیصر و مدد خان که در سابق شکست یافته

و در ینوقت از نهضت شاه شجاع مخبر شده به عقبش شتافته وارد حضور گردیدند پس از مدتی
در نک دراینجا بصوابدید بعضی از امرا شهزاده قیصر و مددخان و میراخور و شادیخان اچکزی
و باقی خوانین را مقرر بسمت قندهار نموده خود بصوب کابل عزم فرموده لیکن چون مبلغ که کفاف
خرج کند نداشتند پس چندی توقف کرده بعضی از معتمدین را چند دانه در ثمین داده بسمت
دیرجات فرستادند تا فروخته مبلغ وافر بیاورد و هم از انجا مراسلات بدستخط مبارک برای
خوانین درانیه و غلام خانه و اعزه کابل و کوهستان در باب تخلف ورزیدن بشاه محمود
نگاشته ارسال داشت پس از آنکه معتمدان مأمور از امورات پرداخته مشرف حضور گردیدند
شاه مذکور از موضع بوری کاکری کوچیده کوچ بر کوچ بحد زرمت رسیدند و بعضی از سرکردگان
طوایف غلجائی را دردانه چند ثمین بخشیده تا بواسطه آن مرحمت با تهیه جمعیت نموده
باتفاق ایشان تعاقب عسکر کابل را نمایند چون اعزه قزلباشیه کابل مراسلات شاه شجاع را تماشا
کردند و نیز بجهت تعصب ملت از تسلط احزاب اهل سنت تنگ بودند و بدان سبب
با سنیان همواره مجادلات فراوان مینمودند البته شاه محمود بجهت اغتشاش جنود آنها را منع
مینمودند بدان سبب اهل سنت را تعصب ملت دامنگیر شده در ینوقت که امیدوار
قدوم میمنت لزوم شجاعی بودند عرق حمیت را در حرکت آورده و بر شاه محمود که در حقیقه حمایت
اهل تشیع مینمودند شوریده شاه محمود را در بالاحصار محصور و شاه شجاع را بحضور طلب کردند
شاه مذکور که منتظر چنین فرصت بود آنرا از تائیدات اقبال دانسته از زرمت بموضع
التمور که در سرلهوگرد واقع است آمد در انجا عالیجاه رحمت الله خان فوفلزی و بعد عالیجاهان
گل محمد خان و عطا محمد خان ولد مختار الدوله بامیزی برکاب اشرف مشرف شده عرض کردند
که عالیجاه شیر محمد خان مختار الدوله بامیزی نیز قریب است که بقدمبوسی برسد و عالیجاه مذکور
نیز بر نهج مرام با جمعی از اعزه کابل بخدمت رسیده و شاه مذکور چندی در التمور بجهت فراهم
آوری و جمع آوری لشکر توقف کرد چنانچه جمعیت سپاهش در ان زودی به بیست هزار رسید در آن

حین خواین کابلی معروض داشتند که شاه محمود از رسیدن رایات شاهی بسی خائف شده به مصلحت جماعت عرب وحبشی که در بالاحصار مسکون اند دروازه ارک را مسدود نموده توپ و تفنگ از بروج بسوی شهر عروج میدهد چنانچه بدان سبب شهریان را نیم جانی بلب رسیده است هرگاه شاه در نهضت فرمائی سرعت نمایند تا آن مساکین رهائی یابند عندالله اجر عظیم خواهد بود لاجرم شاه نیز دشمن را ناچیز دیده کوچید بعد از زیارت مزار بابر شاه داخل شهر شده در باغ عالیجاه سردار مدد خان نزول نمودند چون بالاحصار مسدود و دروب قلعه بواسطه احتیاط مردم عرب وحبشی خیلی مضبوط بود و پس پیادگان کوهستانی را برای نگهبانی جابجا مقرر کردند تا کسی بدر نرود و باقی سپاه را بحفر سلامت کوچها امر نموده آنا محصورین بواسطه امیدواری کمک خیلی استواری مینمودند پس از چندی خبر رسید که وزیر فتح با جمعی بجبال امداد آمده بجدود میدان رسید لهذا شاه شجاع نیز دست از محاصره باز داشته بمقابله وزیر بی نظیر عازم قلعه قاضی گردید چون بقلعه مذکور با جمعیت نامحصور رسید در روز سه شنبه با وزیر مذکور حرب شدید پیوست با وجود آنکه با وزیر جلیل القدر بجز جمعی قلیل نبود از وفور جمیت کمر بعزم رزم بست چون اکثر لشکریان و سرکردگان وزیر فتح خان از ضرب تیر و پیکان جستند لاجرم بعد از اینکه تا هنگام شام جنگ سخت کردند و تاب مقابله نمانده فرار بر قرار اختیار نمودند و شاه والاجاه با حصول فتح و نصرت و شمول خورسندی و بهجت داخل کابل شدند نکته شاه شجاع الملک در واقعات احوال خود در باب گرفتاری شاه محمود نوشته شده است که باعث بر بهمی ایشان این شد که که مردم اوباش قزلباش چون خمرخواری و بدکرداری و سب اصحاب دین و کارهای ناصواب میدیدند و شاه محمود با وجود وفور جود که اکثر از افعال نامسعود بودند بجهت مصلحت دولت تتبع هوای پادشاهی را بر تحری رضای الهی سبقت داده عوز این افعال شنیعه را به خیال نمی آورد بنابرین مضمون کریمهٔ لایغیر ما بالقوم حتی یغیروا ما بانفسکم بواسطه اینکه بر دیگران مذلت روا داشتند به مصداق صداقت نطاق اعمالکم عمالکم نتیجه آن را خود بردا شتند بیت

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دل صاحب دلی آمد بدرد چون محصورین از فیروزی شاهی واقف شدند از مشاهده اشکال مأیوس و خایف گردیدند کلام الله شریف را وسیله عفو جرایم ساخته استدعای محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند و شاه گناه بخش نیز آنها را بخشیده جماعه خوانین را امر فرمود که دروب بالاحصار را گشوده و شاه محمود را با عزت و اکرام ما لا کلام از انجا بالا حصار بالاصعود دهند روز دوم کوکبه شاهی را در حرکت آورده و ببالاحصار رفته شاه محمود را محبوس و خود برار یکه ایالت جلوس نمودند و پس از استقرار بر اورنگ خسروی شاه زاده حیدر پسر شاه زمان را به نیابت احمد خان نورزائی سردار و عطا محمد خان بامیزی ولد مختار و سید آل خان وغیره را با شش هزار سوار جرار از جماعه درانی و غلام خوانه و ایله جاری بصوب دار القرار قندهار نامزد نموده مبلغ گزاف از برای مصارف خرج یومیه و انعام نیز از خزانه عامره عطا فرمود و ایشان پس از قطع منازل و طی مراحل بقریه حکان که دو منزل از قندهار تا عدد دار درسیدند شاه زاده کامران و وزیر فتح خان تاب مقاومت نیاورده شاه زاده بسوی فراه فراری و وزیر در جبال توبه و معروف متواری گردید و شاه زاده حیدر قابض قندهار شد چون شاه زاده قیصر که از تظلم شاه زاده کامران در اطراف در بدر میگشت ورود برادر را بقندهار شنید عریضه مشعر بر انکسار و افتقار بخدمت شاه شجاع نگاشته استدعا نمود که غلام عقیدت فرجام مدتیست که از تظلم عدوان آواره هر دیارم امیدوارم که نظر بذره پروری و عطوفت گستری نموده ریاست قندهار را باین کمینه که پامال ادبارست مهربانی دارند شاه مذکور از کمال ترحم رقم ریاست قندهار بنام شاه زاده قیصر صدور یافت و شهزاده حیدر پس از مطالعه رقیمه خواهش بحضور پرنور شتافت در این حین بعضی از خوانین چون شیر محمد خان مختار و غیره معروض داشتند که چون وزیر فتح خان آواره و بی خانمان میگردد و در حقیقت او نیز یکی از مخلصان است اگر از روی مرحمت گناهش را عفو فرموده بحضورش طلب نمایند و پاره مال درباره آن عطا فرمایند هر آینه موجب امیدواری و اطمینان این زمره غلامان خواهد بود چون

عرض مختار الدوله از عین اخلاص بود قبول نموده استحضار او را به عالیجاه گل محمد خان نظام الملک
امر فرمود عالیجاه مذکور فتح خان و خواجه محمد خان فوفلزئی را بعد از یکماه بحضور همایون حاضر ساخت
و بندگان شاهی نظر مرحمت را درباره آنها مبذول داشته ایشان را بمناصب و مراتب آبای
خودها نواخت و در این وقت نمک حرامی عاشق شینواری که نسبت بشاه زمان مرعی داشته بود
بخاطر فیض مظاهرش خطور نمود و سواران خزانه را جهت گرفتن عاشق شینواری امر کرد مامورین
عاشق شینواری را دستگیر و باقی اقوام او را اکثر اسیر ساخته و قلعه های آنها را خراب بلکه صرف آب
کرده مال و منال ایشان را تماماً تاختند و بعد از رسیدن بدرگاه شهریاری عاشق شینواری را
که نمک حرام الحمد لله بجهت پاداش عمل در دهان خمپاره نشانیده به نیروی باروت پاره پاره
کرده بپرانیدند و مصاحبانش را در زاویه زندان محبوس و بیچاره گردانید وَفِی ذٰلِكَ عِبرَة
لِمَن یَخشیٰ مِن غَضَبِ الشَدید چون عزم حراست ولایت کشمیر و دیره جات منظور نظر انور
خورشید اثر بود پس رایات عالیات متوجه سمت شده پیش خانه مبارکه را بسوی پشاور منصوب
فرمود و پس از چند روز از شهر کابل برآمده در چمن بگرامی نزول اجلال نمود و وزیر فتح خان چون بیازوی
شجاعت و نیروی سخاوت که اکمل ترین صفات است خود را بر دیگران فوقیت و رجحان میداد
و بواسطه غیبت و بهتان نمائی اقران عقده از کارش نمی گشاد عرض نمود که اکنون که پادشاه
عزم سفر دارند اگر غلام را چندی واگذارند که تدارک خود را باهستگی دیده عنقریب بموکب فیروزی
بپیوندم البته از رافت اقدس بسی خورسند خواهم بود و پادشاه نیز قبول کرده او را چندی اذن
ماندن داد و وزیر مذکور چون پادشاه دور شد بسمت قندهار فرار کرد چون کوکبه شاهی به
منزل چکلدک رسید از فرار وزیر شنید کاغذها جهت گرفتن او باطراف ثغورات صادر
شد چون بمنزل پشاور رسید یکی از ملازمان را جهت دریافت تحصیل مالیات و [illegible]
و ایقان عبدالله خان روانه کشمیر کرد و همچنین بجهت مالیه [illegible] دیره جات نیز ملازمان
را ارسال داشتند ناظمان مذکوران هر یکی بفرامین شاهی تفاخر مباهی نموده مالیات و [illegible]

سرکار را با پیشکشهای بسیار روانه دربار معدلت مدار نمودند چون حکام مذکوره هر کدام از غلامان قدیمی و خانه زادان صمیمی بودند لاجرم هر یکی را بخلاع فاخره نواخته مطابق سابق بسر دار ولایت خود مقرر فرمودند از خبر وحشت اثر که در انجا بسمع انور رسید این است که به سمعش رسانیدند که چون وزیر فتح خان فرار نموده بقندهار در نزد شاه زاده قیصر رفت هر اینه بهر صورتی که توانست و دانست اورا از جاده فرمان برداری منحرف و برساده شهریاری متوقف نموده عازم تسخیر کابل گردانیده است چون چند روز از نوروز گذشته بود و باغ و زاغ چون پر طاوس مینمود لاجرم از پشاور عزیمت کابل و با شاه زاده قیصر و فتح خان عزم تقابل فرمود چون بشهر رسید زیاده از یکشب توقف نکرده نهضت فرمای موضع دهمنگ گردید هم از انجا دستخط های مبارک را در باب اظهار خدمت و صداقت جهت خوانین قندهار نوشت و جواب ایشان بدینصورت صادر گشت که عند المقابله خدمتگذاری و اخلاص شعاری غلامان بظهور خواهد پیوست چون کوکبه شاهی بقلعه قاضی و شهزاده قیصر بموضع میدان رسید در حینی که خورشید خاوری در پرده ظلمت شب متواری بود عالیجاه فیض الله خان قوقلزئی با دسته سوار خود و سایر درانی دیگر از طرف شاه زاده قیصر بعد از انکه سه ساعت از شب گذشته بود حاضر حضور پرنور گردیدند و شاه زاده قیصر و فتح خان را از وقوع حادثه چنان بار دیگر تاب مقاومت نمانده فرار بر قرار اختیار نموده جادهٔ قندهار بور دیدند و شاه شجاع با حصول فتح و فیروزی و وصول دولت و بهروزی مراجعت فرموده رونق افزای دار السلطنه کابل جنت تقابل گردید چون عزت شاه زمان از فراوان هیکرد روزی در اثنای دلبری و عطوفت گستری از و استدعا کرد که در بغر و جواهر ثمین بهتهٔ جان است چون والی وجوهات اکنون از لآلی چشم محروم و دست خالی است اگر مهربانی فرموده ظاهر نماید که کوه نور و فخراج را که جواهر گرانبها اند چه کردند شاه زمان جواب داد که در حین که در قلعه عاشق شینواری متوار بودم کوه نور را در درز دیواری از ان حجره مستور

وفخراجرا درجویباری مخفی نموده پس شاه شجاع بعضی از معتمدین درگاه را فرستاده پس از تفحص
تمام وتجسس مالاکلام کوه نور را که در نزد ملائی بود و او از غایت جهل قبالجات را بدان مهور
مینمود و فخراجرا نیز که کدام طالب العلمی را پس از اغتسال و شستن جهتها بدست افتاده بود گرفته
بخدمت شهریار نامدار آوردند و در سال دوم جلوس میمنت مانوس که مطابق سنه هزار و
دویست و بیست هجری بود ایلچیان حیدر شاه والی بخارا و قلیچ خان حاکم خلم با هفت قطار
اشتران زرمایه و بیست راس اسبان و باقی نفیسه رسیده عرایض مشعر بر اخلاص و التماس دوستی
و وصلت همشیره خود را با حضرت شاهی نموده بود شاه چون دوستی او شان را باعث
استحکام دولت میدانست استدعای ایشان را پذیره شده ایلچیان را با تحف فراوان روانه
بخارا کرده خود عازم قندهار شد تا قالع عدوان آندیار گردد چون بحدود کلات غلجائی رسید
و شهزاده قیصر و فتح خان از ورود کوکبهٔ شاهی شنیدند تاب مقاومت نیاورده شهزاده قیصر
بسمت دهله ره سپر و فتح خان بسوی فراه در نزد شهزاده کامران فرار شد و کوکبهٔ شاهی با
دبدبهٔ نامتناهی بشهر وارد گردیده درحین استقرار شاهی در قندهار شاه زمان باعث و مختارالدوله
شیر محمد خان متعهد گردیده بعرض اشرف رسانیدند که شهزاده قیصر اگر از نادانی که متقاضی صغر
سن است اغوائی بظهور آورد اما اکثر باعث بران اغوای وزیر فتح خان بود اکنون باید
شاه عفو تقصیرات سابق نموده حکومت قندهار را باز بشهزاده قیصر عطا و لایق شمارند من بعد اثر
طغیان ازو بضمان این مخلصان ظاهر نخواهد شد پیشانی عفو زا پرچین نسازد جرم ما آینه کی
برهم خورد از زشتی تمثالها چون این خاطر بندگان شاه زمان بر خاطر شاهی فراوان بود بالضروره
عفو جرایم شهزاده قیصر کرده او را بتوسط شاه زمان و شیر محمد خان طلب حضور نموده و حکومت
قندهار را دوباره باو عطا فرموده خود از انجا عازم دیار سند شد زیرا که مالیات چند ساله در
نزد والیان آن نواحی باقیمانده بود چون خبر نهضت خیریت اثرش بسند رسید مصطفی خان ولد
نصیرخان بلوچ و ملا فتح محمد صاحب کار نامبرده در راه بخدمت رسیده مستدعی گردیدند که

که بندگان بهزار قدیم معمول سکندر شان تیمور شاه مرحوم با جمعیت پنجهزار سوار و پیاده در رکاب نصرت انتساب حاضر میباشیم و نیز استدعای وصلت صبیه محمود خان برادر کلان خود را با قرة العین شهریاری شهزاده تیمور نمودند چون عرض مذکور از وفور اخلاص بود بمعرض قبول رسید و شیرینی خوری لایق که معمول مردم بلوچ و در انبست نیز بعمل آمد چون بمنزل شال کوست رسید وکلای خانان سند بعذر و التماس فراوان حاضر شده استدعا نمودند که الحال مبلغ دوازده لک روپیه کلدار بخدمت سرکار میسازیم امید که منظور نظر فیض اثر گردیده عزیمت اینطرف را موقوف و عنان مراجعت را بصوب قندهار معطوف چراکه از تصادم و تراکم امواج بحر امواج ولایت پامال و رعایا شکسته حال میکردند چون که این مبلغ مساوی مالوجهی که چندین سال بر ذمه آنها باقی بود نه بود و تعذرات ایشان از راه حیله و خدعه مینمود قبول نشده رایات عالیات مطابق سابق نهضت فرمای سمت سند شده بشکارپور رسیدند و بعد از چهار روز باز وکلای میران سند و خانان تالپور حضرت کلام الله شریف را شفیع ساخته به حضور پرنور التماس نمودند که چون مایان از غلامان قدیمی و خانه زادان صمیمی اینید ولیتم اگر چیزی از مالیات واجبی چندین ساله که اخذ آن از رعایای مساکین بتصدیق شاق و تکلیف مالایطاق است بآبروی کلام خداوند تقدس و تبارک و تصدق سر مبارک بصیغه خیرات عفو دارند تا باقی بلاقصور بسرعت تمام بحضور رسد لهذا شاه موصوف از آنجمله سی لک روپیه که بر ذمه ایشان مال واجبی باقیمانده بود ده لک بعوض جلد قرآن شریف بخشیده باقی را مطالبه نمودند و نابردگان نیز ممنون احسان شده بیست لک را بخزانه عامره رسانیدند پس از سر براهی امور سند رایات عالیات بطرف دیره جات نهضت فرما گردید در حین ورود دیگرت مهین عالیجاه بهاول خان عباسی حاکم ملتان بذریعه وکلای کاردان یک زنجیر فیل و چند دست باز و بیست راس شتران جمازه و اقمشه زری و ریشمی و چند راس اسب مع یراق طلا و نقره و مبلغ از زر سرخ و سفید بصیغه پیش کشی روانه دربار معدلت مدار کرد حضرت شاه نیز وکلا را به خلعت های فاخره ممتاز و سرفراز گردانیده رخصت

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

انصراف فرمود و خود کوچیده بدیره غازیخان رفت بعد از مضای ایام عید قربان بدیره اسمعیل خان رفته پس از اخذ مالیات انجاره سپرده بمحال پشاور نزول نمودند درچین سکون انتمت چون عبدالله خان الکوزئی حاکم کشمیر ادای مال سرکار تساهل و کاهل می ورزید شیر محمد خان مختار الدوله عرض کرد که اگر غلام را بقلع آن بد فرجام امر فرمایند که او را گرفته در انجام کارش کوشیم تا باقی مفسدان را سبب تادیب شده پا از جاده راستی نکشند چون یکماه از نوروز گذشته و هوای پشاور بغایت گرم بلکه روز بروز از دیاد داشت لاجرم عنان عزیمت را بصوب کابل معطوف کرده معامله کشمیر را معطل برسیدن کابل گذاشت پس از طی مراحل و رسیدن کابل تمام لشکر را سته ما به رخصت خانه داد و خود بطرف شکر دره که قریه از کوه دامن و موضع خوش هوا و با صفا بود پا در رکاب نهاد و پس از گذارش مدت گرما بکابل آمده و لشکر را خواسته و عالیجاه شیر محمد خان مختار الدوله را بخلاع فاخره آراسته و بحکومت کشمیر پیراسته هشت هزار سوار جرار رکابی و هشت هزار نفر ایله جاری را با مذکور مامور نموده روانه کشمیر کرد و مقاران آن بخاطر فیض مظاهرش رسید که اگر موسم زمستان در پشاور قشلاق شود چرا که در آن ناحیه تقویت مختار الدوله البته سهل تر بوده کوایف اخبار کشمیر نیز زودی بحضور خواهد رسید پس از دار السلطنه کابل راه سپر محال پشاور شد اما عبدالله خان از استماع توجه مختار شیر محمد خان سنگرهای متین در جنب دربای مظفرآباد بسته خود در شهر کشمیر نشست شیر محمد خان مختار بغایت کرد کاریورش بر سنگرهای ایشان برده مدت بعد اخری همه را ببازوی فتح نما گرفت و پس از آن با وجود برف و باران فراوان از کریوه ها صعود و هبوط نموده بشهر کشمیر رسید عبدالله خان با لشکر و جمعیت فراوان پیش آمده جنگ سخت در پیوست پس از کیر و دار بسیار لشکر عبدالله خان در هم شکست و عبدالله خان فرار کرده بقلعه دیگر حصاری و متواری شده در آنجا بعارضه درد گلو بعالم جاودانی پیوست و کشمیر بتسخیر شیر محمد خان در آمد از دربار شاهی رقم نیابت کشمیر بنام عطا محمد خان پسر ارشدش معه خلعت فرستاده و شیر محمد خان را بحضور خواسته شد چون خبر وحشت اثر گرفتن قندهار

قندهار را شنیدند که شهزاده کامران معاونت شاه زاده ملک قاسم وزیر فتح خان و دیگر خوانین درانی از فراه عزم تسخیر قندهار نموده و با لشکر شاه زاده قیصر حرب نموده فایق شده قندهار را متصرف و در اریکهٔ ایالتش متوقف گردیده است پس در خاستن شیر محمد خان استعجال نموده بید رنگ روانه کابل شد در حین ورود از شهر گذشته بقریه ده فرنگ چندی منزل کرد تا جمع آوری لشکر بخواهش اول شده بقندهار شتابد و هم از انجا سردار احمد خان نورزائی را به پیش قراولی با جمعیت دستهای سوار مقرر نمود که دو منزل از اردوی معلی پیش رو باشد و نیز از محال غزنین محمد اکرم خان بامیزئی امین الملک را با سردار غفور خان نوفلزائی با پنجهزار سوار دیگر جهت تقویت سردار احمد خان که در قریه باغ بود ارسال فرمود چون شاهزاده کامران از اجتماع لشکر و ازدحام بی پایان شاه شجاع شنید تاب مقابله را در خود ندیده و بلا کاسل فرار کردیده در قلعهٔ فراه قرار گزید و شاه شجاع را از استماع این خبر بهجت اثر گل آرزو در تبسم آمده در رفتن استعجال ورزید در حین ورود بقندهار شهزاده قیصر بخدمت فیض مرتبت رسیده جبهه سای خاک آستان گردید و هم در انجا عالیجاه محمد اکرم خان بامیزئی امین الملک عرض کرد که وزیر فتح خان بعد از شکست شاه زاده کامران در موضع گرشک سرگردان میگردد و حال با زامید سرفرازی را از عطوفات شاهنشاهی دارد اگر از کرم عمیم و لطف قدیم عفو جرایم در باره او تعمیم گردد هر آینه باعث امید واری دیگران خواهد بود و شاه شجاع عرض او را که از محض اخلاص بود بسمع قبول اصغا نمود و محمد اکرمخان مذکور را چندی رخصت داده بگرشک فرستاد تا رفته وزیر موحی الیه را بیاورد و او رفته وزیر مذکور را حضور پرنور نمود و پس از چندی توقف در قندهار شهزاده محمد یونس پسر شاه زمان را به نیابت سردار میر علم خان نورزائی که برادرزاده سردار احمد خان بود حاکم قندهار نموده خود عزیمت دار السرور شکارپور فرمود در اثنای راه از عرایض خوانین کابل انتباه گردید که شاه محمود بتوسط میر واعظ از شهر فرار کرده بسمت فراه رفت و شاه زادگان مذکورین پس از سه روز بدست آمدند پس بندگان سکندر شان اعظم خان پیش خدمت را بعهده مستحفظی شهزادگان

ذکر حکومت شاه شجاع

وقلعه داری بالاحصار کابل فرستاده خود عازم شکارپور گشت چون بندگان شاه زمان همیشه استدعای
آن مینمود که شهزاده قیصر را حکومت قندهار را بدهد و شاه شجاع قبول نکرده اورا ملازم رکاب
میداشت چون الحاح ولابهٔ شاه زمان از سرحد امکان تجاوز کرد لاجرم بنابر خاطرداشت او
شهزاده قیصر را حکومت کابل داده فرستاد و از آنطرف چون مختار الدوله شیر محمد خان حسب الامر
قضا جریان عطا محمد خان پسر خود را حاکم کشمیر نموده خود عازم رکاب همایون گشت در حین ورود
شهزاده قیصر کابلی با مختار مذکور ملاقات دست داد و شیر محمد خان بنابر تخم حسدی که از تقرب
محمد اکرم خان امین الملک ولد حاجی کریمداد خان بامیزئی در مزرعهٔ دل میکاشت بهر صورت که
توانست شهزاده قیصر را باغوای شاه شجاع گماشت و بصلاح همدیگر خوجه محمد خان فوفلزئی را
با جمعی از خوانین دیگر به تسخیر محال پشاور مأمور داشت و گلستان خان اچکزئی حاکم پشاور چون
از آمدن خوجه محمد خان فوفلزئی شنید حرم محترم شاهی را به خیبر فرستاده از تسلط عدوان امین کرد
صورت حال را بدربار شاهی نگاشت در حینی که پادشاه بدیرهٔ غازیخان بود از اغوای شهزاده قیصر
و شیر محمد خان و فرار شدن وزیر فتح خان از اردوی معلی را شنید فی الفور عازم پشاور گردید پس از
چندی خود را بقریهٔ متنی که ده کروهی پشاور و محال مهمند است رسانید از شنیدن ورود موکب
مسعود خوجه محمد خان و یحیی خان بامیزئی و فیض الله خان خلیل که وارد الکای پشاور شده بودند
تاب اقامت را در خود ندیده مرحله پیمای بادیهٔ فرار و ملحق بمختار شدند و مختار مذکور که برفقات
شهزاده آمده در دوآبه بود میخواست که از دوآبه عبور کرده به پشاور داخل گردد لیکن چون از
تقدیر مخالف تدبیر کعبتین باخت نتوانستند هنوز در آن مکان بودند که خوجه محمد خان با غیر
فراریان باو پیوستند و در شب صحبت خان فوفلزئی با غلامخانهٔ پشاور و ارباب خلیل و مهمند از
آنها فرار کرده بشاه شجاع پیوسته مورد الطاف شاهی شدند روز دوم شاه شجاع بشهر پشاور
درآمده و توقف ناکرده در کنار دریا برگذر شاه عالم منزل کردند چون فیما بین عسکرین مخالفین
دو دریای هیبت حایل بود که عبور از هر یکی بسی دشوار مینمود لاجرم شش روز در ساحل توقف

کرده د. روز جمعه شاه زاده قیصر و شیر محمد خان از گذر شب قدر گذر کرده بجد طایفه خلیل مزل
گزیدند از اینطرف بندگان شاهی از گذر شاه عالم عبور کرده در برابر کوت جعفر خان نزول
اجلال نمودند و فردا هر دو صفوف تیاری نموده بقتال پرداختند و در لمحه سرفدای یکدیگر
ساختند و از هر دو سو مبارزان نامدار از ضرب شمشیر آبدار عرصه کارزار را رشک صحن
گلزار ساختند چنانچه خوجه محمد خان فوفلزئی از طرف مخالف با چند نفر دیگر بهر طرف
که میتاختند بضرب تیغ بیدریغ اکثری از پا می انداختند بلکه بعضی از افواج شاهی را که از
قوم خلیل و مهمند و غلامخانه پشاور بودند از پیش برداشته فراری ساختند که بجز اکرم خان
امین الملک و اعظم خان نسقچی باشی و مدد خان اسحق زئی و غفور خان فوفلزئی که با دستهای
خود ایستاده بودند احدی دیگر در میدان نمایان نماند درینوقت خوجه محمد خان بر علم شاهی
حمله ور گردیده نزدیک بود که بتاهی رخ نماید که نمک حرامی کار خود را کرده یکی از پیش خدمتان
او را هدف گلوله کرده از پا در انداخت و از انطرف که مختار الدوله شیر محمد خان با
برادران بجنگ سردار مدد خان و اعظم خان پرداخت ایشان نیز پای ثبات افشرده
شیر محمد خان را بضرب گلوله مقتول و حاجی میر احمد خان برادرش را مغلول کرده او نیز بشمشیر
تیز و دهره خونریز دستگیر گشتند لهذا شهزاده قیصر را از مشاهده آن کارزار اختیار قرار نمانده
بصوب کابل فرار کرد و کوکبه شاهی مراجعت نموده در پشاور استقرار گزید اگرچه تسخیر کشمیر
پیش نهاد خاطر شاه بی نظیر بود اما بخیال آنکه مبادا شاه زاده قیصر در کابل رفته باغوای مفسدین
فساد دیگر برپا کند توجه بسمت کابل فرمود در حین ورود بکابل شهزاده قیصر را که بسمت کوهستان
فرار کرده بود دلاسا کرده آورد از سوانح حیرت افزا اینکه بسمع انورش رسید که وزیر فتح خان
که سابق از دیره غازیخان فرار کرده بقندهار رفته بود میر علم خان نورزائی بنابر خیرخواهی دولت
و قرابت که با او داشت نامبرده را دلاسا نموده در نزد خود نگاهداشت و او بعد از چندی
خدمات شایسته بخدمت شهزاده یونس کرده خود را خیرخواه درگاه برآورد حتی که شهزاده میر

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

میر علم خان از نیابت بیدخل کرده فتح خان را صاحب کار ساخت و وزیر مذکور بعد از چندی شاه
محمود را در خفیه از فراه طلب داشته بقندهار آورد و میر علم خان بصوب معروف فرار کرده در کابل
برکاب نصرت انتساب شاهی پیوست و شاه محمود تهیه کار را دیده عزم تسخیر کابل کرده است
هرانیه شاه شجاع بی تحمل و درنگ لشکر را جمع ساخته بآهنگ قندهار و جنگ شاه محمود روانه
شد در حینی که بباغ ببرو که در شرقی قلعهٔ کلات است نزول کرد شنید که شاه محمود نیز با جماعه خود
به پل سنگین که دو فرسخ تباعد داشت رسید همدران شب نور محمد خان فوفلزائی با دورانی ما دیگر
خوانین و دستهای خود از شاه محمود رو گردان شده بشاه شجاع پیوست و شاه محمود و فتح
خان را از مشاهده انحلال سلک جمعیت از هم گسست و فراری شده بفراه رفت تا از تعاقب
شاه شجاع رست و شاه شجاع چندی را در قندهار بآرامی گذرانیده چون مقدمه تسخیر کشمیر از
عطا محمد خان منظور ضمیر بیضا نظیرش بود پس شهزاده یوسف را که یکی از خورد ترین پسران شاه
زمان بود بحکومت قندهار فایض فرموده و اعظم خان نساقچی باشی را به نیابتش و میر علم خان
نورزائی را بمعاضدت مأمور نموده بکابل رفت و از انجا بجانب پشاور شتافته ارقام جهان مطاع
باسم اربابان آن اضلاع صدور یافت که تهیه نفری و سامان ایلجاری جهار را بقرار مقرری کرده
بخدمت برسند در حین ورود پشاور عرایض بهاول خان عباسی حاکم بهاول و مظفر خان سدوزائی
ناظم ملتان رسید مشعر براینکه دو سفیران کمپنی ایست اندیا انگریز مسمی بالفنستن بهادر و استرچی
بهادر باستقبال ملاقات شاهی وارد این نواحی شده عنقریب بعنایات نامتناهی سرفراز خواهند
شد و پادشاه که در صدد تسخیر کشمیر بود شهزاده منصور را برافقت محمد اکرم خان امین الملک و [illegible]
مددخان اسحق زئی وغیره خوانین غلامخانه و درانی با دوازده هزار سوار جرار مأمور مهم کشمیر نموده
خود بدولتخانه پشاور مراجعت کرده از حدوث ادبار اینکه پس از چندی مسموع شد که در احمد شاهی
فیمابین اعظم خان و میر علم خان نقاضت جمع نموده حتی که میر علم خان با هواخواهان شاه محمود ساخته
و شاه محمود و وزیر فتح خان را از فراه خواسته قندهار را باو سپرد لاجرم اعظم خان و شهزاده یوسف را

طاقت نمانده فراری شده در پشاور بخدمت شهریاری پیوستند همدرین اثنا خبر ورود سفیران انگریز بقلعهٔ کوهات رسید پس بعضی از ملازمان خدمت کار سلیقه شعار را بمهمانداری ایشان مخرج فراوان مامور آنطرف نمودند تا ایشان را بعزت تمام حاضر سلام سازند پس از ورود سفیران وگذرانیدن پیشکشهای شایان فراوان از قبیل فیلان معه هودج طلا و پالکی سایبان دار اعلا و تفنگ ها و تفنگچه های شش میله بهمیان و ساعتها و دوربین ها و آینه های جهان نما و اجناس وقماشه پشمی و ریشمی بوقلمون لندنی و چراغدانهای الماس ساز و ظروف واوانی رومی وچینی طلا کار و جارهای درجنت با آثار دیگر اسباب بیشمار که خیال از نظیرش معذور و خامه از تحریرش مقصور است از جانب پادشاه انگلند بعزت بالا کلام ایشان را ضیافت تمام کردند پس از چندی ایشان بقا ایما ن بارگاه عهدنامه کردند که از جانبین مسطور و ممهور گردید که نقل عبارتش این است نقل عهد نامه

از انجا که بسبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با سرکار پادشاه ایران باراده تسلط بر افغانستان و بعد از ان در ممالک هندوستان که محکوم دولت انگریز است لاجرم امیر با نظام و فراست و کیاست ارستام مستر الفنستن صاحب بهادر بجهت همینی که باتفاق واستصواب کارگذاران عالیحضرت سکندر مرتبت دارا حشم جمشید خدم شاه شجاع الملک پادشاه کابل رو قید ها طرح انداخته باعث حراست ممالک هردو سرکار عالم مدار کردند تا از تغلب و تسلط متخیله دولت فرانسه و قاجار ایمن و مطمئن باشند از طرف جناب جلالت و اقبال مآب اریکه آرای قوت و اقتدار و وساده پیرای قدرت و اعتبار محرم حقایق ملت مسیحیه و مشیر خاص دولت انگلیسیه لارد منتو گورنر جنرل بهادر مالک و مختار امور مالی و ملکی و عساکر متعلقه ممالک فسیح المسالک سرکار انگریز واقع دیار هند یعنی ایست انڈیا کمپنی بدربار پادشاه ممدوح مامور و بسعادت تلثیم عتبه عالیه فایض حضور شده عهدنامه نوشته از طرفین بران قرار دادند و آن چند شرط بود شرط اول انکه هرگاه طایفه قاجاریه بمرافقت عساکر دولت فرانسه که در مخالفت دولت درانیه

متفق شده اند هوای املاک شرقی را نمایند شاه شجاع از در مخالفت درآمده حتی المقدور در
مجادلت آنها کوشیده و مال و جان را دریغ نداشته سد راه ایشان شود تا بخیال تسخیر
املاک متصرفه دولت انگلیس بدیار هندستان نروند شرط ثانی هرگاه شاه شجاع در ممانعت
ایشان بتصدیق کوشد لیکن از قلت آذوقه و ذلت لشکر متکفل نتواند شد کارکنان دولت
انگلیس را تقویت آن لازم و مددکاری مالی و عسکری واجب است شرط ثالث اینکه
فیمابین این دو دولتین همیشه بقرار معهود شرایط دوستی و بهماره عهود یگانگی برقرار بوده یکی متعرض
ملک دیگری نگردد و پادشاه نیز احدی را در ولایت خود از کسان دولت فرانسه راه ندهد
فقط و بهمین قرار بمهر و دستخط از طرفین راسخ شده قرارداد گذاشتند اما لشکری که به تسخیر خطه کشمیر
مأمور شده بود با وجود شکرهای متین مخالفین هم نکرده و همه را فتح کرده تا حدود کتانی و ملباسه
متصرف شدند قضارا در شبی بر سر کدام سخنی مدد خان را با اکرم خان نفاضی خاطر پیدا شده
بملالت ماضی کشید و بدین سبب سردار مدد خان با جمعیت خود با مخالفان همداستان شد
و از نیروی کج بازی تقدیر اکرم خان رشته تدبیر از دست رفته فوراً فراری شده از
دریای مظفرآباد بصد مذلت و خواری عبور کرده در پشاور بسلام شهریاری فایض شد و هم از عرایض
خیرخواهان املاک کابل بوضوح پیوست که شاه محمود که از قندهار آمده کابل را متصرف شد اکنون
بخیال تسخیر پشاور و قلع دولت شاهی از کابل حرکت کرده روانه آنطرف است اگرچه از استماع
هجوم اعدا از هر طرف شاه شجاع روی دولت را خیره و شقاوت و ادبار را چیره میدید
اما بنابر مصلحت وقت هراسی بخود راه نداده در تهیه لشکر و مدافعه شاه محمود ره سپر گشت
چون اکثر اسباب شاهی در سفر کشمیر به تباهی رسیده بود پس فراوان خرج نمود تا تلافی مافات
شد چون خبر رسیدن شاه محمود بمنزل بار بک آب رسید لاچار شده مستر الفنستن بهادر و مستر سترچی
بهادر را که سفیران دولت انگریزی بودند اگرچه فرصتی که دل برای ادای مراتب ضابطه مواحدت
و رابطه رافت میخواست میسر نگشت بعد از اعطای خلاع فاخره و اشیای نفیسه لایقه بصیغه سوغات

ایشان را بمعه حرم محترم رخصت کردند که تا قلعهٔ اتک باهم یکجا باشند و بعد بروند چون خبر عبور آنها
بسلامتی از قلعه اتک رسید پس شاه نیز از باغ علی مردان کوچیده و از منزل دکه عالیجاه اعظم خان
نسقچی باشی و سردار مددخان را بمعه چهار هزار سوار پیش قراول کرده امر کرد که در عرصهٔ سه چهار
یوم خود را بباغ نمله برسانند که بمدعی پیش دست شوند پس از منزل علی بغان اعظم خان عریضهٔ
نوشت که سردار مدد خان بواسطه خیانت مقدمه کشمیر هراس بسیار دارد بلکه با بادشاه ام
که با مخالفان سازش دارد بادشاه نیز پس از آگاهی هرچند مددخان را از رفتن سابق منع کرد
و خود تعجیل کرد اما مددخان در خفیه جهت شاه محمود نوشت که فردا صبح خود را حکماً در نمله برسانند
و شاه محمود و میر عالم خان نورزائی را که در نزدش محبوس بود در سمت شرقی جلدلک گشته عازم عقده
شد چنانچه آن محل اکنون بمیر عالم گشته مسمی است چون شاه از خدعهٔ سردار مددخان دانست اکرمخان
امین الملک را از علی بغان فرستاد که بسرعت تمام خود را بمددخان ملحق نمایند و او را بفریب نگذارند
و خود نیز که از علی بغان بچهارباغ رسید از خرابی و پراکندگی مقدمه هراسیده کوچ کرده عازم نمله
شد و محمد اکرمخان و غفورخان هنوز وارد نمله نگردیده بود که سردار احمد خان نورزئی از آمدن
ایشان آگاه شده بمعه چهار هزار سوار رو بهزیمت نهاده داخل لشکر شاه محمود شد بنابران محمد
اکرمخان را که در حین رسیدن به نمله بروزیر فتح خان مقابل شد با وجود جمعی قلیل دل شکسته
از روی حمیت ذاتی که شکست را بر خود در جنگ ننگ میدانست تفنگ دو میله را
که از تحایف دولت انگریز جدید پیدا آمده بود بروزیر فتح خان بسته بگشاد اما چون
یکی از مخلصانش خود را سپر او کرده کارگر نیفتاد بعد یکی از ملازمان عبدالواحد خان محمدزائی
بر مقابلش تفنگی زد که جان داد هیچ چشم پوشید زبید اد سپهر و غفورخان فوفلزئی نیز
دستگیر شده بقتل رسید و خود را از قید حیات رهانید درینوقت شاه شجاع نیز که از عقب
با جمعی که از عقب تازان بود با اعظم خان نسقچی میدان بمیدان بمقابل شهزاده کامران و
وزیر فتح خان وارد گردیده در حینی که تمام سوار بعضی کشته و برخی فراری گشته بود و اعظم خان

صلاح فرار را از میدان کارزار که مناسب وقت بود عرض نموده گفت بیت مزن بر سپاهی زخود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بندگان سکندر شان نیز چون کار را از دست و تیر را از شست رفته لاعلاجانه فرار بر قرار گزیده مرحلہ پیمای دامنہ سفید کوه گردیدند و مددخان از نزد این مفارقت نموده در لال پور رفت و بسلام شاه محمود دنیا مد و شب درمیان خود را به چوره که قلعہ خیبر است رسانیدند فردا یش از انجا رخت عزیمت بحال پشاور کشیدند چون حرارت هوا بحدی مفرط بود که عین الثور را دل بر دلیران نیز دسوختی و جدی را از مشاهده اسد رخ افروختی بیت بس که هوا از تپش خور گرم شد رو هینا موم صفت نرم شد روزی چند توقف کرده اگرچه اربابان پشاور و اشنغر و خلیل و مهمند و خیبر متکفل الحصار دره خیبر شدند فایده نکرده بصلاح بعضی از مخلصان بصوب قندهار عطف عنان نمود از قضاء آسمانی و اتفاق زبانی در آن روز بحدی باران مفرط بارید که نهری که فیما بین قریه بده بیر و تهی واقع است از بسیاری سیلاب کوهساری از عبور عاری بود اما شاه شجاع توکل کرده اسب را در آن آب انداخت چون بنا صفه نهر رسید آب و فور نموده از فاش زین درگذشت و اسب بهزار خواری و شناوری بر ساحل تاخت و سواران باقی را از عبور آن آب همان روز منع ساخت و شاه شجاع آن روز و شب را به تنهائی گذرانیده روز دوم که لشکریانش بدو ملحق شدند از انجا کوچ کرده بکوهات رفتند و از انجا از راه کرم و زرمت بقندهار رفتند چون بمنزل تازی رسید نور محمد خان نو فلزئی که با اعظم خان تقاضت باطنی داشت در هنگام تاریکی شب بعزم سرگوشی نزدیکش رفته از طرف عقب درمیان هر دو شانه اعظم خان چنان خنجری زد که در دم هلاکش ساخت و نعش بجهت مدفون شدن بسمت جبال تاخت بندگان شاهی نعش او را بعد از تاسف و تلهف بمعه اخراجات چهار هزار روپیه بصوب غزنین فرستاده که دفنش کنند خود عازم قندهار شد چون اندور قندهار خبر آمد شاهی رسید شهزاده ایوب بن تیمور شاه که به نیابت نواب اسد خان برادر وزیر فتح خان حاکم قندهار بمرافقت شهزاده یونس بن شاه زمان عزم تقابل شاه شجاع نمود و عندالتقابله

شهزاده یونس از ایشان رو گردان شده بخدمت شاه شجاع رسید لاجرم از وجود انخال شهزاده ایوب و نواب اسد خان را تاب مقاومت نمانده فرار دشت ادبار گردیدند و شاه شجاع بی اشتغال نوایر جدال بحکومت قندهار سکنی ورزید و به تهیه گرفتن سپاه و جمع آوری خدام کینه خواه کوشید و بعد از انکه بحسب تقدیر قادر قدیر و تاثیر فلک پر تزویر پس از آگاهی این تباهی شاه محمود با وفور جنود بمنزل حکان رسید و شاه شجاع بی هراسانه با جمعیت تمام عازم نبردگاه گردید پس از جد و جهد و کوشش فراوان کلستان خان اچک زئی که از مخلصان و سرداران نامی شاه شجاع بود کشته و صالو خان اسحق زئی که معتمد شاه شجاع و بشاه پسند خان ملقب بود با هفتصد سوار خود نمک حرامی نموده به لشکر محمود شاه ملحق گشت از مشاهده انحال شاه شجاع و ملازمان و اتباعش را نیروی مقابلی و زور تقاتل نمانده بصوب ارغستان فرار و از جاده ژاهو و غویلری بدیره جات استقرار کرد و بقرار خواهش رنجید سینک بجانب سالی وال جهت ملاقات رنجید رفت و رنجید مذکور در خدمتش حاضر شده تحف و هدایای دلکش پیشکش کرد چون حرم محترمش در موضع راول پندی بود لاجرم از انجا براول پندی نزول نمو بعد از چندی جمعی از خوانین محترم درانی چون یحیی خان بامیزئی و بلوچ خان اچک زئی و دلاسا خان اسحق زئی که از شاه محمود دلگران بودند یکبیک بمعه هزار سوار به خدمتش رسیدند در ان اثنا چون غلام احمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان که از اطوار ناهنجار عطا محمد خان ناظم کشمیر برادر خود آزرده و دلگیر شده وآمده در محال یوسف زئی چندی میبود چون از ورود شاه شجاع شنود بسلام آمده عرض نمود که اگر والد ماجدم نمک حرامی کرد با وجود دولت بسزای خود رسید الحال قبله عالم بکشتن و حبسم اختیار دارد اما بحکم نص صریح وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یکی را بگناه دیگری گرفتن ممنوع بلکه غیر مشروع است باقی مختار ید چون مذکور از گناه بری بود هر آینه بندگان شاهی جرائمش را بخشوده و او باعث بران شد که پادشاه پشاور را لجبطه تسخیر در آورد و در باب قلت لشکر موازی هزار سوار و چند صد پیاده از کشمیر از نزد عطا محمد خان برادر خود خواست پس شاه شجاع

نیز دلگرم شده باتفاق عازم پشاور که ناظمش محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان بود گشت در حین عبور از رود اتک گذر سالم نیافتند که تمامی اسباب و بونه بخیط گذشت و بموضع نوشهره منزل گزین گشت و محمد عظیم خان بمعه پردل خان برادرش وغیره سامان و لشکر در پیرپائی که از نوشهره سه کروه تباعد دارد فرود آمده مستعد جنگ نشستند چون هرکسیکه از طرف ایشان میآمد از وفور انعام شاهی صرفه می بستند ازین جهت اکثر لشکریان محمد عظیم خان فرار شده بشاه شجاع پیوستند از مشاهده آن محمد عظیم خان را تاب حرب نمانده هارب و داخل کابل شده شاه شجاع غالب از الطاف قادر جزو و کل شد و چندی در محال پشاور بکمال آرامی گذرانید چنانچه موسم گرما را بغایت دلگرمی بسر برد در حینی که حشر دا انجم سپاه از خانه حمل بر آمده به تیر و کمان پرداخت و دست برد میدان را خالی دیده از نهایت دستبرد نامیه را پامال ساخت در ثانی محمد عظیم خان حسب الامر شاه محمود بمعه جمعیت خوانین درانی و معیت غلامخانه قاصد شاه شجاع و عازم تسخیر پشاور شده وارد جمرود گردید شاه مذکور نیز با جمعیت خود بمقابله اش پرداخته بمنزل تهکال مقابل دشمن بدسگال منزل گزید فردایش که بازار گیر و دار گرم و دل در سینه دلاوران از خوف جان چون موم نرم گشت شاه شجاع که اکثر لشکریانش پیاده بود جمعی از راجلان را میان را در مغاکها پنهان و منتظر فرصت فرمان نمود در آنوقت محمد عظیم خان چون شیر شرزه که بر خیل رمه تازد از وفور ایشان نهراسیده بر آنها تاخت اگرچه از تدبیر شاهی و گلوله باران پیادگان مخفی سه صد سوارش تلف شد لیکن از کمال جمعیت آنرا نادیده پنداشته بضرب تیغ بید ریغ اکثری را از پا در انداخت چنانچه عالیجاه بهادر خان شنغری که بهادر عصر و سردار زمره پیادگان بود از ضرب تیغش ره سپر سرای آخرت گشت لاجرم از سنوح این واقعه که افتادن سپه سالار بود ما بقی لشکر را تاب مقابله نمانده فرار اختیار کردند و شاه شجاع نیز چون سرکرده را سر افگنده و پیاده و سوار را پراگنده دید ناچار رضا به قضا داده بسمت قلعه اتک مرحله پیمای بادیه فرار گردیده بر اول پنڈی رفت بعد از انجا جهانداد خان برادر عطا محمد خان بامیزئی و هممند خان بامیزئی و نور محمد خان قوفلزئی و موسی خان الکوزئی بمعه جمعی کثیر بدو پیوستند پس شاه مذکور را باز

بازخیال تسخیر پشاور در سرافتاده بعزم آن از راولپندی بحسن ابدال آمد چون بنای لشکرگیری را گذشت جهانداد خان عرض کرد که حاجت ندارد زیرا که جمعیت غلامخانه تا به سه هزار کس که هرکدام خود را جانفشان مخلص میشمرد میرسد امید قوی است که بتوفیق ایزدی و اقبال سرمدی بر عدو مظفر گردیم پس بران قرارداده باهمان جمعیت از دریای اتک عبور کرده به موضع بده بیر رسیدند از آنطرف محمد عظیم خان و عطا محمد خان برادرش بافوج آراسته مقابله کردند در گرمی کارزار اگرچه عطا محمد خان گلوله آتشین بدهن خورده بعالم بقا شتافت اما از غایت شجاعت تغیری بحال سردار محمد عظیم خان راه نیافت و تا بشام از هردو سو بازار گیرودار رواج داشت و از طرف شاه شجاع موسی خان الکوزی گلوله کاری خورده لوای عزم بوادی فنا افراشت شاه شجاع چون جمعیت خود را قلیل و سرکردگان را از مرض بیوفائی علیل دید لاعلاجانه مراجعت کرده بمزار شیخ رحمکار شتافت و از آنجا سوار شده و از نهر اتک عبور کرده بسمت راولپندی رفته چندی آرام یافت و یکسال کامل را در آنجا بخواهش دل گذرانیده باخودگفتی گرابرو بود حادثات بالکل بنسبت زیان نمیرسد الماس را نسود نها درینوقت بعضی از خوانین که از شاه محمود آزرده بودند بخدمتش رسیدند تمامی را مورد انعام گردانید چنانچه یکهزار سوار بر کابش جمع شد و عطا محمد خان بامیزئی حاکم کشمیر نیز جمعی از سواره و پیاده را بسرد کی دیوان نندرام معتمد خود روانه حضور کرد چون جمعیتش بدو نیم هزار سوار و پیاده رسید ثالثا خیال تسخیر پشاور بخواطرش خطور کرده عازم آنجا شد و از آنطرف محمد عظیم خان بمقابله برخاسته اقدام جنگ کرد در موضع پنجه تلاقی فریقین دست داد در اول مرحله که قراولان هردو لشکر بهم خوردند مصطفی خان نام ملازم سردار محمد عظیم خان که بمعه چهارصد سوار به پیش قراولی آمده بود گلوله خورده مرد و متعلقانش فراری گردیدند لاجرم سردار محمد عظیم خان را نیز تاب مقاومت نمانده از راه گوبات و بنکش بصوب کابل فرار کرد و شاه شجاع در کمال استقلال بحال پشاور رفته بحکومت پرداخت بعد از تقرر یکماه شهزاده حیدر برادرزاده خود را به نیابت عطا محمد خان مامور قلع نواب جبار خان که حاکم دیره جات بود کرد و مامورین پس از

پس از رسیدن انجا بدیره غازیخان رفته بنای معامله را با نواب مذکور گذاشتند و بعد از جنگ
شهزاده حیدر شکست خورده به پیشاور آمد چون اسبان اردو لاغر بودند لاجرم حسب التقاضای
معتمدان تماماً اسپان سپاه رکابی و لشکر را موافق تقسیم بقریه جات خلیل و مهمند و دوآبه
وغیره جهات پیشاور جهت چرا مقرر کرد و اکثری از خوانین نیز بنابر ملاقات اهل و عیال رخصت
خواسته باطراف رفتند چون خوانین و سپاه مخلص همه باطراف منتشر شدند عطا محمد خان مختار
که میخواست خود متصدی امر سلطنت گردد درخفیه بذریعه جهانداد خان برادر خود و بندرام هندو
و میمندر خان بابر بیگ و نور محمد خان فوفلزیی نفاق پیشه تمام سپاه را دیده همی آنشدند
که بهانه سان لشکر حضور را یکجا کرده و پادشاه را گرفته در قلعه اتک محبوس سازند و خود بتعیین
اقبال را حسب المرام باز ند پس براین عهود و مواثیق متین کرده بنای سان را گذاشتند
چون مقدمه کابی منظور نظر شاهی بود حکم بر حضور سان نموده ایشان عرض کردند که دسته دسته
را بتدریج دیدن باعث تصدیع ملازمان شاهی شد باید که سان کل از نظر انور بگذرد هنوز حکم
منظوری سان کلی صدور نیافته بود که ایشان دفعتاً و غفلتاً با تمام لشکر بدگهر خود که مستعد به
نمک حرامی و منتظر حصول بدسرانجامی بودند بدولتخانه بالاحصار ببهانه ادای سان پیاده
و سوار داخل دربار شده اطراف شاه را نگین آسا محصور کردند و شاه شجاع را گرفته جهانداد
خان او را بقلعه اتک برده در انجا محبوس کرد و پس از چندی توقف او را بکشمیر بردند پس
از چندی شاه محمود وزیر فتح خان را با سپاه فراوان بعزم تسخیر کشمیر فرستاد و وزیر فتح خان
چون جاده مظفرآباد در انغایت صعب المسالک میدانست عازم پنجاب شده و با رنجیت
سنگهه صلح و اتفاق نموده از راه بمبر و توشه میدان عازم کشمیر شده وارد شوپیان گشت و عطا
محمد خان نیز با لشکر آراسته بمقابله رفت پس از گیر و دار لشکر عطا محمد خان شکست خورده
بشهر درآمده و بمیدان شیرگره و پته مالو سنگر متین بستند و وزیر فتح خان قدامت نموده اسنجد ودا
را بمعه شهر کشمیر گرفت و شاه شجاع را بحکم چند معتمد رنجیت سنگهه سپرد و او شاه مذکور را در

لاهور بحضور رنجید سنگهه برد و رنجید پس از اعزاز و اکرام مالا کلام حویلی ساده سنگهه نام را
جهت سکنا و معاش مقرر فرمودند و اہل حرمش قبل ازان در حویلی دیگر جا داده بودند چنانچه
رفتن و آمدن فیمابین ایشان را مانع میشدند و در فردای ورود رنجید سنگهه آدم فرستاده کوه
کوه نور را که الماس گران بها بود از شه تقاضا نمود شاه شجاع در جواب فرمود که اکنون
آن لآلی موزون بحضور نیست البته بعد از استحکام روابط دوستی به حضور خواهد رسید چون چند
روز متواتر استدعا کرد و همان جواب سابق را یافت رنجید سنگهه از دون طبعی آهنگ
سختی در ایصال آب و نان که باعث حیوة جان است کرد و قریب یکماه همین سختی گذشت
و بس ازان از راه دوستی در آمده اظهار کرد که اینچه وجه نقد که بکار پادشاه باشد بفرمایند
که بعه سرای خواسته داده شود چون شاه مذکور بغایت دست تنگ بودند تقاضای
وجه را کردند و رنجید مبلغ پنجاه هزار روپیه نانک شاهی را بقرار قسط رسایند و مطابق
سابق استدعای کوه نور را بحضور نمود پادشاه گفت که تا وقتی وثیقه مشتمل بر صداقت و
اتفاق فیمابین نگاشته و بعهد و میثاق مؤکد گردد وصول کوه نور صورت نخواهد یافت
ولمعاش از حجاب غیاب نخواهد تافت رنجید چون حصول کوه نور را محصور بعهد نامه
دید لاجرم از در خدعه در آمده عهدنامه مزورانه بحسب خواهش شاه نوشته بقسم غلیظه چو
چون باباناک و کتابش گرنت او را موکد کرده عهد کرد که تا ما دام الحیات در ترّدد
و اتحاد سرموئی تخالف و فساد کرده و بقرار میعاد الی یوم التناد مطیع و منقاد باشیم
پادشاه چون تحالیف استحکام از صدق دل میدانست کوه نور را خواسته به رنجید مذکور
سپرد و اوبسی خورسند شده پهره را که بر شاه مقرر بود موقوف کرد چنانچه شاه مذکور
بعد از دو روز بملاقات حرم محترم رفت و چندی بدانصورت گذرانیدند تا اینکه پادشاه را
بکاغذ روی سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر ملوم نمودند و ملا شیر محمد معتمد او را بدین تهمت گرفته
نزد رنجید سنگهه فرستادند و او ملای مذکور را بدین تهمت حبس شدید کرد و بعد از چندی رنجید

رنجیت سنگهه بعزم رزم فتح خان عازم پشاور گردید و پادشاه را باوجود اشتداد مرض خناق طوعاً
وکرهاً باخود برد چون بمنزل روتاس رسیدند وفتح خان از پشاور عازم دیره جات گردید رنجیت
سنگهه مراجعت بلاهور کرده شاه شجاع را بدست رام سنگهه داده در پندی گذاشت و بعد از
چندی رام سنگهه و گرکت سنگهه تمام اسباب صندوقخانه و فراشخانه را درخفیه بردند و خزانه
را نیز چور نمودند چون پادشاه سبب آن را از ایشان پرسید ایشان عذرها آورده بلطایف
الحیل گذرانید پادشاه باخود گفت ~~بیت~~ عذرخواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش
نگرید پس پادشاه را با بهره وچوکی در لاهور برده سرای بجهة سکونش معین کردند و بهره ها
بر آن گماشتند و پادشاه را در این صورت آزردگی وافر شد چنانچه خود در وقایع خود مینگارد
که در آنوقت هر روز از فرط ملالت جامه را در بر چاک میکردم وبجهة از آزردگی بر دل غمناک
میزدم چراکه از گردش فلک کج رفتار عرصهٔ روزگار بر من تنگ و پای رفتارم از هر سو لنگ
شد چون بجز فرار چاره ندیدم البته آنرا پسندیدم اما بابستگی و گرفتاری عیالم پابسته و گرفتار
گردیدم زیراکه ترک ایشان منافی شیوه غیرت و حمیت بود خصوصاً در دست کفار غدار پس لا
علاج شده اول در تهیهٔ کشیدن عیال شدم و چنان کردم که درخفیه در بیرون شهر کادی ها را
مقرر آن امر نمودم و بذریعهٔ زنان غربای هنود که در حرم تردد داشتند بعضی از معتمدان را که بجهة
انکار مقرر بود امر شد که چهار مرتبه اهل حرم را ده ده نفر بتغییر لباس هنود مثل زنان هنود ساخته
گاهی ببهانه سیر صحرا و دمی بعذر شناهی دریا بقرار که معمول آن قوم بود برآوردند و در کادیها
که منتظر آن فرصت بودند نشانیده بصوب لودیانه که آنرا بجهت دوستی با دولت انگریز جای
خود میدانستم امر بردن فرمودیم فقط و شاه مذکور در نوبت پنجم شاه زاده تیمور را منحوست
که بلودیانه فرستد که رنجیت سنگهه مخبر شده او را گرفت و از و استفسار احوال عیال را کرده
شهزاده مذکور از صداقت جبلی صورت حال را براستی باز نمود رنجیت چون تحقیق کرد یکزن را
از حرم شاهی بحرم سرا نیافت خیلی تعجب کرد و بر پادشاه بهره را سخت نمود چون پادشاه

عیال خود را از چنگ ایشان رها دید سجده شکر کرد و بجدی بهره بر او سخت شد و گردش بهره دارا نشانیند و جهت همراهی و نگاهداشت چهار هزار نفر مامور و مقرر بودند و مبیست و هشت نفر تمام شب مشعل بدست دور شاه میگشتند و هر روز یک کراهی تیل را بحضور پادشاه طرح کرده موکلان میگفتند که جواهر گران بها بدهید و الا نه درین روغن بعذاب الیم کشته خواهد شد و نیز بسمعش میرسانیدند که زنجیر قفس آهنی ساخته است تا پادشاه را دران انداخته در حضر و سفر بحضور دارد و در ماکولات نیز بغایت شدت و سهل انکاری میکردند و پادشاه از مشاهده آن صورت مرگ را بران زندگی رجحان داده بخیم رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِین که مجرب بود پرداختند هنوز آن ختم تمام نشده بود که صورت تخلیص وجه گرفت یعنی در تحت دالانی که پادشاه محبوس بود میرابوالحسن خان و دیگر پیشخدمتان شاه جا داشتند و آنها نصف را سوراخ نموده بهر تدبیر که توانستند به بیت الخلا راه کردند پس پادشاه تدبیر اندیشید که در حین رفتن یکی از پیشخدمتان خود را که مخلص و از قوم ریکا و بحاجی شاه رجب مسمی بود لباسهای شاهی را پوشانید و بجایگاه خود مقرر کرده تعلیم فرمود که از قواعد حرکات معتاد ما سرموئی تجاوز نکنند و همچنین دو نفر پیشخدمت و فراش را فرموده شد که با مذکور در گذاردن خوانچه نان و وضو و نماز شاهانه سلوک مرعی دارند چون ایشان قبول نموده بگفتار سمعنا و اطعنا لب کشودند پس شاه مطمئن خاطر شده و تغییر لباس نموده خود را بطرز فقرا بخاکستر آغشته و از مو پادستاری ساخته بر سر پیچید و در گردن مهرهای فقیرانه و تسبیح درویشانه انداخته عصای تکیه دار در دست و نعلین چوبی در پا با دو نفر معتمد خود مسمی میرابوالحسن خان و میرابوطالب خان که آنها نیز خود را بصورت بالکها آراسته بودند بشکل پیر و مرشد که کسی ایشان را نشناخت از کوچه و بازار گذشته خود را بدر رو آب که در آن وقت آب نداشت رسانیده بهزار جر ثقیل بیرون انداختند و با معتمدان خود که بیشتر در بیرون بدر رو آب منتظر فرصت بودند یکجا و از دریای راوی بعد از خرچ مبلغ کثیر عبور کرده بسیالکوت رسیدند و در هفت روز خود را بشهر راجوری رسانیدند و هم از انجا بموضع

کشتوار رفت راجه تیغ سنگه پادشاه آنجا چون از آمدن شاه شجاع استماع نمود خود را با ملازمان بهزار
خورسندی باستقبالش رسانید و خیرات ها و نثارهای وافر کرده از فور عزت پالکی را که پادشاه
در آن نشسته بود بدست خود برداشته ساعتی طوعاً بر دوش خود گرفته برد و آنچه لازمهٔ ضیافت
بود از قبیل مشروبات و مأکولات و سایر مایحتاج بجا آورد و آنچه لازمهٔ اساس شاهی بود بقدر طاقت
بشری مهیا نمود چون پادشاه چندی در آنجا بکمال رفاهیت گذرانید بفحوای آیهٔ کریمه خَلق الا
انسان هَلوعاً خیال تسخیر کشمیر بخواطرش خطور کرد و در آن باب با راجه مذکور مشورت حضور
نموده راجه بمجرد استماع اینخبر خورسند شده در تهیه سامان لشکر کوشید چون بمبلغ احتیاج بود
و پادشاه مبلغ یک لک و نیم روپیه را در لاهور در خفیه نزد تجارین معتبرین گذاشته بود پس
معتمدین را بمعه حجت های آنها بلاهور فرستاد پس از اخذ مبلغ رنجیت بران مطلع شده تماماً را
متصرف شد از استماع اینخبر شاه شجاع را بسی آزردگی رخ داد اما راجه تیغ سنگ اورا دلدهی
نموده آنچه مبلغ نقد و حلی و زیوری که داشته همه را گداخته و باسم سامی شاهی مسکوک ساخته
بسپاه علوفه و مشاهره داد و بقدر سه هزار سوار و پیاده جمع آورده بعد از شش منزل بحدود
کشمیر رسیدند و سردار محمد اعظم خان پس از استماع عزم شاه شجاع سنگرهای متین بر راس جبل زرینا
که جاده از آن گذشته بود بست و خود بفر اقبال در کشمیر نشست شاه شجاع پس از ورود آنجا پیاد
گان بر سنگر حکم یورش فرمود و آنها تاخته دو سنگر متین را که در حقیقت حصن حصین بود و هزار
جزایرچی آنرا محافظت مینمود کشودند و باقی پیادگان تاب نیاورده سنگرها را گذاشته فراری
شدند محمد عظیم خان پس از شنیدن اینخبر با جمعیت و لشکر خود بمقابله شتافته در موضع ساکام
که تا شهر شش میل تباعد دارد فرود آمد و شاه شجاع نیز کوچیده به تباعد سه کروهی محمد عظیم خان
منزل کرد که بقدرت خالق منان آنچنان برف و باران شد که سه شبانه روز از هم نگسست
لاجرم مردم هندوستان و اکثر سپاه که از ایشان بود تاب سرما نیاورده و آذوقه که از عقب
روزمره میرسید نیز بباعث وفور برف و انسداد راه بمردم سپاه نرسید بلکه اکثری از

از سپاهیان از وفور سرما و قلت نان افسرده و بیجان شدند چون تقدیر باید پیرلاف مساوات نداشت شاه مذکور همت بر مراجعت گماشت و با الوف کلفت و صنوف مشقت که بسیاری از لشکریان را دست و پا از شدت سرما ریخته خود را بحال کشتوار بخانه راجه تیغ سنگهه رسانیدند و بعد از چندی بعزم محال لودیانه از انجا روانه شد و در راه از صعود گریوه‌های سخت و هبوط مغاکهای مملو از برف ثنویه شدایدموفوره کشیده به تبت رسید و بعد چندی و از انجا از راه بشیر بلودیانه رفت و عیال و حرمها را ملاقات کرد فردا یش جنرل لونی اخته بهادر با پیشکشها به پیشش آمده پس از انقضای مدت دو ماه جناب مری صاحب بهادر بخدمت رسیده انچه لازمهٔ مهمانداری بود بجا آورد و مدت دو سال در انجا بخوبی سندی گذرانیده در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری بعد از تکحولی وزیر فتح خان عریضه از سردار محمد عظیم خان بمعه قران شریف ممهور بدینصورت رسید که الحال از دشمنی مایان و شهزاده کامران واقف شدید هرگاه از لودیانه بولایت افغانستان نهضت فرمانید هر آینه در مرافقت و معاونت آن والاجاه مالی و جانی دریغ نخواهد شد پادشاه نیز بدان امیدوار گشته در جواب نوشت که من به پیشاور میآیم شما نیز از کشمیر به پیشاور بیایید که باتفاق در خرابی خصم بکوشیم پس در سامان رفتن کوشیده چون بواسطه رنجید سنگهه به پیشاور راه نه بود از راه دیره جات عزم آن سمت نمود چون بدیره غازیخان رسید معلوم شد که نواب محمد زمان خان پسر نواب اسد خان نواده سردار سرفراز خان که حاکم انجا بود بعد از تکحولی وزیر فتح خان معزول و بحکم شاه محمود سردار سمندر خان بامیری بجایش منصوب گردیده بود و از ورود شاه شجاع بدبرده با جمعیت خود بمقابله برخاسته جنگ سخت در پیوست آخر هزیمت یافته فراراً از نزد حافظ محمد خان حاکم لیه رفت و پادشاه دیره را مسخر کرده در گرفتن لشکر و توپخانه ساعی شد چنانچه دو هزار سوار و دو ضرب توپ پیدا کرد مگر ناگاه خبر رسید که سمندر خان باز تهیه لشکر کرده عازم جنگست پادشاه بالشکر نو آموز

بجربش اقدام کرده باوجود حمله های مکرر سمندر را از پیش برداشته بصوب قندهارش فرار کرد درینوقت که خبر پادشاه منتشر شد اکثری بدرکاهش رجوع کردند چنانچه سردار سربلندخان بن وزیر فتح خان وسردار پردلخان وسردار مددخان از قندهار آمده بمعه هفتصد سوار بجدمتش پیوستند و پادشاه باز نواب محمد زمان خان را حاکم دیره کرده خود عازم پشاور گردید و در انجا خبر رسید که سردار محمد عظیم خان بجد و چچ و هزاره رسید چون قبل از ورود برادرانش شهزاده ایوب را بپادشاهی برداشته بودند درحین ورود شاه شجاع فرار کرده بیوسف زئی رفت درحینی که محمد عظیم خان بحال پشاور رسید شهزاده مذکور نزدش رفته استدعا کرد که بنده بحض اسم شاهی خورسندم نه شاه شجاع که چنانها دیگر دارد چون این سخن موافق طبع سردار محمد عظیم خان بود فی الفور او را با خود در پشاور برده جالس سریر نمود درحین ورود شاه شجاع به پشاور نقض عهد سابق نموده بجنگش مبادرت نمود و شاه شجاع از پشاور بصوب تهکال کوچ کرد و سردار محمد عظیم خان ولی میراخور خود را که مرد جرار بود بمعه چند بیرق سوار بتعاقب نامزد کرد درحینی که پادشاه در باغ علی مردان نهضت داشت جنگ برپا کرد و پادشاه نیز چون از دست اندازی اطلاع یافت لا علاجانه بمیدان حرب شتافت قضارا گلوله توپی بر کمر ولی میراخور خورده از مرکب هستی پیاده بدار القرار شتافت و پیادگان شاهی دل قوی شده محاربه سخت درپیوستند چون هنوز باروت وگلوله تقسیم نشده بود درینوقت دبه های باروت را از کم فرصتی در میدان ریخته هرکس حصه میبردند قضارا فتیلهٔ پر آتش کدام سپاهی بدماغ باروت توده رسیده درگرفت چنانچه دو صد نفر را کشته وجمعی بیدست و پا گردید لاجرم از حدوث انحالاع سوح الحادثه پرملال تمامی فوج فرار و شاه شجاع نیز بیقرار و بی اختیار شده بسوی دره خیبر گریخت و از بیطالعی خوبش اشک ندامت ریخت درینوقت عریضه شهزاده تیمور از موضع شکارپور رسید که البته بهرصورت تا شد خود را بدینطرف بکشید که دولت دام و زمانه بکام است لهذا بعد از سکونت دو ماه در محال پشاور و خیبر از راه کوهات و بنگش بدیره غازیخان رسیده از انجا به شکارپور رفت و با میران

سند و حیدر آباد وغیره در باب اتحاد بکلام الله شریف سوگند و آبهار ابا خو یکدل کرد و مدت یکسال کامل را در انجا بآرامی گذرانیده در گرفتن سپاه و سامان توپ و تفنگ بعزیمت تسخیر کابل و آهنگ جنگ کوشید چنانچه بعد از سان که محسوب شد پنجهزار سوار و چندی از پیاده مسلّح براق دار و ده ضرب توپ مع اسبان و اسباب و گله و بارود از نظر گذشت در نتوقت میران سند بقرار فرموده خواجه حافظ علیه الرحمه بیت مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است از عهد خود عدول و از مواثیق نکول کرده بسردار محمد عظیم خان نگاشتند که بهر صورت باشد خود را تا قندهار برسانید و از انجا تا رسیدن بمحال سند آنچه مخارج باشد ما بسید هیم محمد عظیم خان که سرصد آن بود آن را از فتوحات غیبی دانسته بقندهار آمد و مدت سه ماه کامل را در انجا گذرانیده بعد از ان عازم محال سند کردید چون بمحال بلوچیه رسید واز ینطرف لشکریان سند همه جمعیت کامل کرده از دریای سند عبور نمودند و محمد عظیم خان نیز از جاده بولان برآمده داخل محال کچهی گردید و شاه شجاع چون از سندیان خلاف عهد و محمد عظیم خان را با جمعی فراوان و لشکری شایان در کمال جهد دید دست تصرف را از مقابله ایشان کوتاه دیده از دریای سند عبور کرده بصوب لودهیانه رفت و بعد از حضور مزار فیض آثار خواجه معین الدین چشتی و خیرات و مبرات فراوان دمایان وارد لودیانه گشتند و بعد از چندی بار لشکر آرائی و بخت آزمائی نموده با لشکر فراوان و عسکری شایان بر قندهار لشکر کشید اما چون در دفتر لوح محفوظ اوراراز باده آرزو محظوظ ننوشته بودند کوشش صرفه و جد و جهد بش نتیجه نبخشیده با حال خسته و لشکری شکسته مراجعت کرد چنانچه بعد ازین عنقریب از رقم خجسته قلم دریافت خواهد شد بیت ز قدرت ملک العرش یک نشان این است که کارها بخلاف مراد می آید چنانچه خود در واقعات نوشته است که البته مبرهن است که جد و جهد که بمیزان حوصله بشریت نگنجد و ترددیکه بحوصله قدرت هیچ ذی دولتی نسجد از ابتدای جلوس میمنت مانوس این کمینه تا حال بسرمایه اندک و بسیار بار بار باقتضای حصول ما مول

پسند و اختیار نموده دقیقه از دقایق فنون جهانبانی و ملک کشائی و شمه از شرایط لشکر آرائی فرو نگذاشته بلکه در هیچ وقت و هیچ حال از خرابی جان و مال بیم و خیالی نداشته بامید حصول کام و وصول مرام رنج و زحمت و خواری و مشقت را بسی بر خود آسان می انگاشتم لیکن چه توان کرد که کلید خزینهٔ آمال درحقیقت در قبضه قدرت و ارادت داور بیهمال است نه موکول بوفور مال یا منحصر بکثرت عون الرجال با وجود این باز هم از الطاف خالق ذوالجلال امید داشت که عنقریب از لطف عام و رافت مالاکلام شربت کام و شهد مرام در مذاق این بنده مستهام فرو ریزد ان الله علی کل شیٔ قدیر هو نعم المولی و نعم النصیر اگرچه از خیال لشکرکشی و ملک گیری لحظه و لمحهٔ آرام نداشت اما بحکم قید الماء اشد من قید الحدید مدت هفت سال کامل در لودیانه برفاهیت گذرانید تا اینکه در سنه هزار و دو صد و چهل و هفت هجری هوای ملک گیری بدماغش متصاعد گردید و کاغذی جهة میرمراد علیخان والی حیدرآباد سند که دم از خلوصیت و خصوصیت با پادشاه میزد بطریق تعهد نامه نگاشت و در ضمن آن گرفتن املاک افغانستان و عزم جزم آن را مرقوم داشت میر مذکور از مشاهده مراسله بسی مسرور شده تشریف قدوم میمنت لزوم شاهی را مترصد شد شاه شجاع چون اقوال و احوال میر خجسته خصال را از فرط اخلاص میدانست پس در سنه مذکور با رضای صاحبان دولت انگریزیه در تاریخ ششم شهر رمضان سنه ۱۲۴۸ هجری فرس عزم را مهمیز زده از لودیانه برآمد و با وجود دست خالی و کیسهٔ تهی جمع آوری عسکر و فراهمی اسباب و سامان را بخوبی کرده روانه سمت سند شد رنجیت سنگهه چون از آهنگ شاه شجاع بطرف افغانستان شنید برخلاف مافات سلسله جنبان اتحاد و تمهید گردیده میا عبدالصمد نام جواهر فروش کشمیری را بحضور شاه ارسال داشت و خواهش نمود که اگر پادشاه قطع نظر از زمان ماضی نماید بنای اتحاد بگذارد و بجهت تاکید آن وثیقه نیز فیمابین موثق بتجایف غلیظه و موکد بمواثیق شدیده نگارند عوض صلح مزبور مبلغ یک لک روپیه نانکشاهی که مساوی روپیه کلدار است تسلیم در بار شاهی خواهد شد شاه شجاع را نیز چون عزم سفر در پیش و احتیاج به مبلغ بیش بود جنبا

معامله مذکور نموده و بجهت تاکید دوستی عالیجاه عبدالشکور خان اسحاق زئی راکه مختار کارش بود
بمعه وثیقه بملاقات رنجیت سنکهه مامور فرموده وخود بعد از قطع مراحل با عسکر دریا مقابل پس
ازچندی بساحل دریای سند رسید چون دریا تلاطم بسیار داشت بزحمت تمام عبور نموده و میران
سند هریک بسلام فایض شده و در خور حوصله بقرار معمول خود باسلامانه از نظر انور گذرانیدند
ومورد انعام باهره وخلاع فاخره خود بار اکردانیدند همدران اثنا با ایشان چنان مقرر شد که مبلغ
چهل و هشت هزار روپیه را در دو قسط بکارکنان جهانبان برسانند و پس ازچندی ملا عبدالشکور
اسحاق زئی بارای کشتی چند و کیل رنجیت سنکهه با تحایف موفور و مبلغ موعود بحضور رسید و پادشاه
او را نواخته بحفاظت عیال در محال لودیانه مامور نمودند و کلای سند بخیال فاسد یکدو اشتند در
ادای مبلغ بقرار قسط ها تکاسلی و تهاون میورزیدند هرچند پادشاه از نقش جبین ایشان صورت
حال را دیده از ارتکاب آن عمل شنیعه منع مینمود لیکن چون ازخبث طینت درخیال ایشان تصرف
کامل نموده بود نشنودند چون موسم گرما بود و رفتن قندهار نیز پس از انقضای صیف انسب
مینمود و لشکر بسیار شده مبلغ خزانه بمشاهرهٔ ایشان که فی ماه یک لک روپیه بود اکتفا نمی
نمود و قسط نیز وصول نشد لاجرم بمعاضلات سردار سمندر خان بامیزئی و محمد شریف خان
ضبط بیکی مبلغ نود هزار روپیه کلدار را از ساهوکاران محال شکارپور موجب تفریق بطریق قرض
اخذ کرد و میران سند باوجود رسانیدن قسط ها در هر قضیه پرخاش وضیقت معاش مرعی می
داشتند تا اینکه در اثنای اینخبر رسید که عالیجاه میر مرادعلیخان نظام الملک که در اخلاص سعادت
شاه طاق و در خدمت گذاری او یکانه آفاق بود بدرود جهان فانی و آهنگ دار جاودانی
نمود لهذا شاه شجاع در وفاتش تاسف و در مردنش تلهف وافر فرمود زیراکه بارها نقد خلاصش را
کامل عیار دیده بود و میران سند پس از مردن میر مرادعلیخان موصی الیه در شرارت و خبث
باطن زیاده افزودند چنانچه اکثر مردم هندی وغیره راکه از اطراف واکناف بجهت نوکری
و چاکری می آمدند در عرض راه ایشان را عریان بلکه بعضی را بیجان میکردند تا رفته رفته سخن به

بجائی رسید که احدی از عمله جات و لشکریان از ظلم ایشان داخل شهر شکارپور نمی توانست گردید
پس پادشاه را از مشاهده این حال نایره غضب در اشتعال آمده با خود گفت بیت نکوئی خوشتر است
اما نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان درینصورت البته سزا دادن این بیهودگان الیق پس حکم
عالی نافذ شد که احدی را از سندیان داخل دیار شکارپور نگذارند و نیز عالیجاه سمندرخان بارکزئی را
بمعه یکهزار سوار جرار و چند رساله و پیادگان نجیبی و روهیله مقرر فرمود که رفته قلعه بهکر را که ایشان
مستحکم ساخته بودند محصور و مفتوح سازد و درخت حیات آنها را از بیخ و بر اندازد عالیجاه مذکور
حسب الامر معمول داشته ایشان را در قلعه مزبوره محصور نمود و یورش برده قلعه را بحیطه تصرف
در آوردند و از جمله اشیای غنیمت چهار ضرب توپ کوه کوب بود که همواره ایشان در ادان
آن تهاون مینمودند و از نوید این فتح بلند شاه شجاع بسی مسرور و خورسند شده سران سپاه
منصوره را هر یک فراخور حال بمناصب عالیه و خلاع فاخره محترم و ارجمند کرد بعد از آن
قضیه میران سند از کرده خود که بسی ناپسند اولوالالباب بود نادم و پشیمان شده میر نور محمد
خان و میر محمد نصیر خان دلدان نظام الملک را ذریعه عفو ذمایم و وسیله محو جرایم خود ساخته
بحضور پرنور شتافتند چون خدمت نظام الملک مرحوم منظور نظر شاه بود بدانصورت
تمامی ایشان عفو جرایم یافتند و مبلغ چهار لک روپیه را قبول بر خود لازم داشتند چنانچه
در آن چند روز رسانیده خود را از صدمات غضبات شاهنشاهی رهانیدند پس از انجام
امور سند عزم قندهار را جزم نموده در غره شهر ذیقعده سنه هزار و دویست و چهل و نه
هجری رایات عالیات بدانطرف در حرکت آمدند چون از توجه شاه شجاع مردم آگاه
گردیدند گروه بلوچ و درانی که منتظر انفرصت بودند جوق جوق و فوج فوج میرسیدند چنانچه
شاه شجاع در وقایع خود نگاشته است که در آنوقت لشکری فیروزی اثر بصورتی بسیار شدند
که هر گاه وقتی اتفاقا بر قناتی یا رودباری در عرض راه منزل قرار میگرفتند از وفور نوشیدن
میاه بطرفة العینی از عمق آن لب تر میگردند بندگان ما چون در آن افواج دریا امواج نظر میفرمود

بخواطر فیض مظاهرش خطور مینمود که سبحان الله کدام صاحب افسر و تاج را یارای اینکه در مقابل
این بحر مواج استقامت ورزد اما در آخر پس از هزیمت از قندهار معلوم شد که رشتهٔ فتح
و ظفر منوط بتائید حضرت داور است نه بزور و سعی بنی بشر چنانچه در آخر معامله بازی برده
رفت از دست و بازوی قوت خود بخود از شانه شکست پس دانستم که غرور نتیجه خرابی بخشید
مرا و در رسید کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی من المناسب در تاریخ نگارستان
مرقوم است که چون سلطان الب ارسلان را تمامی ایران مسخر شد با سپاه فراوان عزم تسخیر
خراسان نمود بعد از محاصره قلعه مرو شاه جهان در حصنی که یوسف نام کوتوال را بحضور
آوردند پادشاه چون از و سوال احوال مینمود و در جواب درشتی میکرد غافل از اینکه سخن به که
با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت لهذا حکم بر سیاستش رفت یوسف کوتوال
چون جان شیرین را در معرض فنا دید خنجری که در موزه پنهان داشت از موزه کشیده و بقصد
هلاک سلطان دوان گردید چون متعلقان و غلامان که بصدها در اطراف سلطان بودند
قاصد او شدند سلطان ایشان را منع کرده فرمود که کار این بی ادب را من خود بسازم پس سه
چوبه تیر که بمعه کمان بحضور داشت بجانب یوسف مذکور انداخت قضارا یکی کارگر نیفتاده
یوسف خود را با خنجر آخته نزدیک ساخته از شوخ آن ادبار غلامان و متعلقان را طاقت نماند
فرار کردند پادشاه نیز بغایت هراسیده بلا تحاشی خود را از سر تخت بزیر انداخت لیکن چون
اجلش فرا رسیده بود دامانش بگوشه تخت آویخته سرنگون شد و یوسف مذکور رسیده
خنجری چندش زده فرار کرد قضارا فراشی که دروازه میخ کوب بدست ایستاده بود میخ کوب را
چنان بر سرش زد که مغزش پراگنده شد و پادشاه که قدری رمق داشت حاضران را گفت
که در تمام عمر تکبر نکرده ام مگر امروز دو دفعه خودبینی نموده ام یکی آنکه در حین نماز پیشین بر سر
پشته بر آمدم و بر عسکرگاه خود نظر افگندم بخیالم خطور کرد که با وجود این عسکر جرار و لشکر بسیار
بار دیگر احدی را با من تاب مقابله و نیروی مقاتله نیست دوم آنکه غلامان را از گرفتن یوسف

منع کرده برقوت دست خود اعتماد کردم تا عاقبت از وخامت آن جان شیرینم بر باد رفت
این را گفته جان بحق تسلیم کرد مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بارای و آب
یکی آنکه با خلق بدبین مباش دوم آنکه با خویش خودبین مباش الغرض پادشاه مذکور در مدت یکماه
مطابق سلخ ذیحجه سنه مذکوره به بند ذاکر که تا قندهار یکفرسخ فاصله دارد رسیدند در آن اثنا روز
در وقت بار عام پاینده خان نام ولد سردار مددخان اسحاق زئی که در شجاعت طاق و در خود
بینی و نخوت شهره آفاق بود قریب سراپرده شاهی با یکی از خوانین مکالمه درشت آغازید
بلا تعطل دست بقائمه شمشیر برده و آیه نکرد لهذا در اول از فور غضب پادشاه حکم بر قتل آن
بی ادب کرد لیکن چون تمامی خوانین درانی و بلوچیه در صدد شفاعت شدند چندی او را
محبوس زندان و پس از ان اخراج او طانش نمود ع کسیکه بی ادب افتد سزای او این است
در حینی که موضع بند دا لکرد مخیم اقبال عز و جلال کردید هنگام نماز پیشین جمعی وافر پیش تازان سپه
داران قندهار به بند مذکور آمده سپاهی خود را نمودند و به هنگام نماز شام سجاد و مقام خود در قند
علی الصباح شاه شجاع با تیپهای آراسته و صفوف پیراسته از انجا کوچیده و بنه را درمیان گرفته
آمده در قلعه نادر شاه سکنا گزید فردایش که قندهاریان بجنگ اقدام نمودند لشکر پادشاهی را
ایشان قالب بجان ممنود ند بر ایشان تاختند و از شهر نیز از دو طرف سوار بر آمده بجنگ
ایشان پرداختند و تا هنگام شام فیمابین ازکشته با پشته ها ساختند و بعد هر کسی بمنازل خود
رفتند و بعد از ان قندهاریان در قلعه متواری شده آهنگ جنگ میدان نکردند و شاه شجاع
هر روز از محال مزار شیر سرخ سوار شده در چمن قریب قندهار میآمد و جماعه سوار و پلتن را
بحفر سلامت کوچها و سنگر پیش بردن امر میکرد تا قریب دو ماه کاهی برین وتیره گذشت بعد
ازان پادشاه امر کرد که دو سنگر متین را که قندهاریان در بیرون شهر یکی در حد حضرت جی و
دیگری در حد باغ مهردلخان دارند یورش برده از دست ایشان برارند پس سپاهیان یورش
برده اگرچه اکثر کشته گردیدند سنگرها را بطرفة العینی تصرف نمودند و بعد از چندی سران سپاه

مشورت نموده بعرض پادشاه رسانیدند که اگر پادشاه فرمان یورش بدهد که ما یان در حین تاریکی شب در وقتی که ایشان بیخبر باشند بر قلعه به نیردی نردبان تاخته قلعه را بحیطهٔ تصرف درآوریم پادشاه هرچند سعی کرد که ایشان را از یورش بردن شب منع کند فایده نکرد بلکه ایشان همچنان در گفتار خود اصرار داشتند پس لاعلاج شده حکم یورش نمود چون حجاب ظلمت شب بگسترند فوج ها از هر طرف قلعه رفته منتظر فرصت نشستند تا اینکه بقرار معمول توپ ثانی زده شد و ایشان بر قلعه تاخت آوردند چون قلعگیان را بعضی از آدمان آگاه یورش کرده ایشان منتظر فرصت نشسته بودند بر ایشان گلوله های آتشین باریدن گرفتند و بازار گیر و دار گرم شد که ناگاه سفیدهٔ صبح دمیده جهان روشن و ایشان دست بنزد آختند سران سپاه شاه شجاع را از مشاهدهٔ آنحال دست تسلط از تصرف قلعه کوتاه شده با حال تباه بسمت لشکرهای خود تاختند و اکثری ایشان کشته و خسته گردیدند از جملهٔ کشتگان یکی محمد رضا خان برادرزادهٔ سردار صمد خان بامیزئی بود که هنوز از بهار شباب تمتع و افرو کامی حاصل نکرده بود و شاه شجاع را از سوخ آن حادثه آزرده گی بسیار رخ نموده اما چه سود با قضا برنمیتوان آمد با قدر در نمیتوان آویخت غرض بعد از چند یوم که از یورش گذشت خوانین غلجائی عرض نمودند که امیر دوست محمد خان والی کابل بعزم تخلیص برادران از کابل با لشکری فراوان عازم قندهار است چنانچه عنقریب میرسد خواهد رسید چون بعد از چندی قریب رسیدن امیر دوست محمد خان تحقق شد شاه شجاع پس از مشورت با سران سپاه اول بران قرار داد که در حدود بالاکرز که در سمت شرقی قندهار است به مقابل غنیم رفته با امیر دوست محمد خان جنگ میدان نماید ثانیا بجهت اینکه قلعهٔ قندهار در عقب و لشکر خونخوار کابلی در مقابل بوده جنگ دو طرف لشکر ما را اشغل من ذات النحیین خواهد کرد آن موضع را ناپسند کرده موضع باغ عباس آباد را که در طرف غربی احمد شاهی است بجهة نزول لشکر بدینجهة که محصورین و کومکین در یکطرف باشند خوش نموده از قلعه نادری کوچیده بعباس آباد رفتند و لشکرها را گذاشتند چون امیر دوست

امیر دوست محمد خان رسیده در مقابل دروازه شکارپور منزل کرد دو روز فیمابین مورچل جنگی بود
در روز سیوم امیر دوست محمد خان چون دید که لشکر شاهی بجنگ اقدام نمی نمایند در حین
نماز ظهر لشکر را بجنگ تحریض کرد پس از آنکه بازار گیرودار گرم شد کابلیان تاب مقاومت
نیاورده توسن گریز را مهمیز زدند و لشکریان شاه شجاع از مشاهده اینحال بسی خورسند و خوشحال
گردیدند اما از شکستن یکضرب توپ که از نا قابلی و کرم روی توپچی ترقید تماما بسی آزرده خاطر
گردیدند زیرا که آنرا بفال بد گرفتند و مقابله دویم در یوم سه شنبه بیست و دویم شهر صفر المظفر
سنه مذکوره واقع شد اگرچه آنروز وزرا شاه شجاع بحسن اکبر دانسته کاهی درآنروز باهنگ جنگ
وامروز دیگر میپرداخت تا لاعلاجانه بجهت دفع غنیم عزم رزم ساخت و سپاه کینه خواه از هر
دو طرف بمقابل یکدیگر تاختند و سرهای یکدیگر را چون گوی بمیدان انداختند تا اینکه لشکر
کابل و قندهار شکست خورده اکثر از قلعه قندهار گذشتند قضارا دراثنای ینحال لشکر قندهار و کابل را
غیرت مآل دامنگیر شده بنابر تحریض و ترغیب امیر دوست محمد خان واپس گردیده سینه های
خود را هدف گلوله توپ و تفنگ نموده آهنگ جنگ کردند و از قضای ربانی بیکدفعه لشکر
پادشاهی شکست فاحش خورده فرار بر قرار اختیار کردند در اثنای فرار کمبل نام فرنگی که جنرل پلتن
های شاه شجاع بود بدست عسکریان امیر دوست محمد خان اسیر گردید و شاه شجاع هر چند چوب یاساق
پیش روی مردم سپاه بطوع و اکراه گذشت چون کار از دست و دست از کار رفته بود فایده
نبخشود پس با خود گفت در اینجا ایستادن خود را بدست خود بلاک کردن است و بفحوای کریمه
لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه همان به که عنان عزیمت بصوب هرات معطوف داریم تا در
آنجا کار را ساخته در ثانی قدم به تسخیر قندهار گذاریم پس با صد سوار آهنگ فرار کرد و علی الصباح
از دریای هیرمند عبور نموده فردایش در موضع دوسنگ که مسکن طوایف اسحاق زییان است
رسید و از آنجا پس از اخذ علوفه روانه بموضع کده رفت و باز از آنجا بقلعه لاش و جوین نقل نمود
و کاغذی مشتمل بر سوانحات خود نزد شهزاده کامران بهرات فرستاد و شهزاده موصوف حاجی

حاجی فیروز خان خواجه سرا را که با او محرم بود در سال داشته گفت که هرات خانه خود شماست در هر وقت که تشریف میآورند بسم الله اما اگر چندی آمده در قلعه فراه سکونت ورزند بهتر خواهد بود و شاه شجاع قریب دو ماه را که درجوین بسر برد اکثری از خانزادگان درانی چون محمد حلیم خان ولد میر علم خان نورزائی ابن عم و برادران و محمد عظیم خان ولد نور محمد خان فوفلزئی و سیف الدین خان ولد یحیی خان فوفلزئی بامیزئی و آقا جان خان پسر مهر علیخان میراخور اسحاق زئی و غلام نبی خان ولد علم خان علیزئی وغیره بسلام شاه شجاع رسیدند و پس از آن بصحبت خواهش شاه زاده کامران بصوب فراه عطف عنان نموده چون شاه شجاع بخیال لشکرکشی و فراهم آوردن سپاه ساعی بود تا انتقام از عدوان برارد و مردم بدسگال همه بخیال اینکه بصحبت بی چیزی شهزاده کامران هرات از وجود والی خالی است اگر بندگان سکندر شان شهر هرات را تخت از تسلط شهزاده کامران که بغایت سهل و آسان است برآرد و بعد از آن عنان عزیمت بقلع عدوان گذارد بسی مرغوب و خیلی خوب خواهد بود و نوشته جات قایم مقام نیز توسط خسرو میرزا پسرش پی در پی بصحبت صالو خان اسحق زئی میرسید که شاه شجاع را ترغیب نماید که بمشهد مقدس بیاید انشاء الله تعالی در اینجا حسب المرام او معمول خواهد شد بنا برین صالو خان در این معنی بسی شایق بوده بارها به تکرار ها میگفت که رفتن مشهد بسی مناسب است شاه شجاع چون دید که خوانین درانی و ایماق جمله کی اتفاق دارند که هرات از دست شهزاده کامران گرفته شود و عرایض پنهانی و مکالمات لسانی خوانین او ایماق و درانی هرات که مکرراً به حضور میرسید مؤید اشکال و مصدق آن مقال بود اما بخواطر گذرانید که مبادا این دشمنان دوست روی در باطن مکری اندیشند که موجب حرف بی بنیان دولت شه کامران شود و نیز امری چنین نهایت ناپسندیده است که جهانیان خواهند گفت که چون کمند تسلط شاه شجاع حلقه کردن دشمن نگردید علم سطوت از غایت دنائت در گرفتن ملک برادرزاده خود افراشت چرا که پای تسخیر ملک بیگانه نداشت و این شیوه بسی مذموم است و بغایت شوم بهتر آنست که از

ذکر احوال شاه شجاع

ازین خیالهای فاسد که عاقبتش وخیم است گذشته از راه ریگستان سیستان و از جاده کچهی و املاک
بلوچستان رفته باز بلود یانه علم استقرار افرازیم شاید که به نیروی دوستان قدیم که عبارت
بدولت انگریز است بنیان دولت عدوان را براندازیم پس فی الفور از راه بگواه روانه
شده در عرصه چهارده یوم بموضع منگوچر که از مضافات بلوچستان است رسید و از انجا رفته
بموضع کلات منزل گزید و محراب خان بلوچ چون از آمدن شاه مخبر شد با تحف و هدایا حاضر
خدمت گردید در این اثنا خبر رسید که سردار رحمدلخان محمدزائی برادر اعیانی سردار قندهار
بمعه پانصد سوار برآمده تعاقب شاه را مترصد است عنقریب است که بر مرام فایق گردد
محرابخان بلوچ را چون شاه شجاع بخانه اش پناه برده بود از وفور ننگ آهنگ جنگ سردار
مزبور ونگاهداشت پادشاه را منظور داشت و سردار رحمدلخان از شنیدن آن بی نیل مرام
بصوب قندهار برگشت و پادشاه چندی در انجا بسر برده از انجا بموضع بهاگ که قریب
بخانه سردار سمندر خان بامیزئی بود رفت چون سردار مذکور بسی علیل بود پس از چندی
ندای یَا اَیَّتُهَا النَّفسُ مُطمَئِنَّةُ اِرجِعِی اِلَی رَبِّکَ را شنوده عزم سفر آخرت نمود و پادشاه را
از مردن او غم دیگر افزود و بعد از تجهیز و تکفین سردار مزبور از راه سند و جلمیر بتاریخ هفتم
ذیقعدة الحرام سنه هزار و دو صد و پنجاه هجری روانه شهر لودیانه گردید و مدتی در انجا
با آرامی گذرانید و بعد از چندی باز خیال محال سلطنت بخواطرش خطور کرد چنانچه بباید و
مدت عمر را به لشکرکشی و نبرد بسر برد اما چه سود که از باغ کامرانی تمتع نبرد چنانچه خود در واقعات
نوشته است بر ضمایر اصحاب بینش مبرهن است که سلاطین با تمکین را ازینگونه حوادث
بسی رنج نموده است و اکثری از ایشان از سفله پروری روزگار رنج بسیار کشیده اند
بندگان ما را نیز از هزیمت لشکر و سفله نوازی سپهر اخضر و رنج سفر چندان باک و خطر نبود
و نیست اما از نتیجه غمناک بلکه سینه چاکیم که از غایت جد و نهایت جهد گلبن امید را زینت
افروز گلستان جهان ساختیم و تماشایش نکردیم و نشئه و نمایش ندیدیم اعنی هرقدر که زحمت

وشفقت در جمع آوری عسکر و سامان لشکر بکار بردیم که در حین کار و هنگام کارزار بکار آید فائده نکرد خیر بهر صورت باز هم ابواب فیوضات ربانی و عنایات سبحانی باز است و دست امید این نیازمند بجناب کبریائی دراز تا جان سوار اسب تن است ای شجاع شاه هرگز مکن عنان امید ازکف رها صد بار اگر دولت شکند چرخ دون پرست بازش به بند بر کرم پای خدا از مالک ملوک و ملایک بعید نیست گر آرزوی بنده سایل کند عطا و پس از تقرر چهار سال کابل در محال بود یا نه ملکه انگلستان در صدد تسخیر افغانستان شده لاجرم بدان سبب لارد اکلند بهادر را که گورنر جنرل کمپنی هندوستان بود بدوستی شاه شجاع امر فرمود و او ماستر ولیم مکناتن را که سفیر بهادر بود لارد لشکر و معاونت شاه شجاع مقرر السفر نمود و او آمده بتوسط رنجیت سنگهه فیمابین سه دولت که عبارت از انگلیس و سنگهه و افغانستان باشد عهدنامه جدید مشتمل بر چند شروط نگاشت که نقلش است یکی آن که دولت انگلیس مرافقت شاه شجاع بکابل رفته ولایت آبا و اجداد را جهت او استرداد نماید دوم انکه آنچه ممالک متعلقه این روی آب و آن روی سند است که در تصرف رنجیت سنگهه است صوبه کشمیر و پشاور معه مضافاتش و دیره‌ها صوبه ملتان و نواحیش متعلق رنجیت سنگهه است که احدی را دران باره دخلی نیست و شاه موصوف بعد از گرفتن کابل و قندهار سالیانه اسبان جوان و اجناس نفیسه خاصه انجار افزوان و میوه شایان را بصیغه تحفه نزد رنجیت سنگهه بفرستد و رنجیت نیز ارسال تحایف اجناس اعلی هندی چون شالات کشمیری و لنگی‌های زری و کمخاب‌ها و غیره را سال بسال بقرار احتیاج بحضور شاه شجاع کوتاهی نکند ثالثاً انکه آنچه از مبالغ بطریق غنیمت از بعضی خانه زادگان درانی و غیره شاه را حاصل و بخزانه اش واصل شود بقرار تقسیم برادری نصف آن شاه را و نیمه آن رنجیت سنگهه را باشد رابعاً مبلغ دو لک روپیه کلدار و پنجهزار سوار مسلمان را از محال پشاور در رنجیت سنگهه سالیانه بجهت امداد شاه شجاع ارسال دارند آنچه ممالک سند است همه شاه مذکور را مسلماً

بعد نسل مقرراست و خامساً اینکه شاه در افغانستان حکومت نموده هرگاه واقعه از طرف
مغرب رو نماید در صدد دفع آن شود و هرگاه بوجه تنها مرتکب دفع آن نمیتواند شد از
دولت انگلیس و رنجیت سنکهه کمک طلبیده بهرصورت باشد دفع آن فتنه نماید
و باین قرار وثیقه نگاشته و بران تعهد کامل داشته و پس ازان شاه شجاع برافقت افواج
بحرامواج انگریز بسرکردگی ماستر ولیم میکناتن صاحب بهادر کوچ نموده در تاریخ بیست و سیوم
شهر شعبان المعظم ۱۲۵۵ سنه وارد محال شکارپور گردیدند پس از مشاهده تحایف رنجیت سنکهه
و پیشکشها نواب بهاول خان عباسی از قسم اسبان تازی و اشتران مهاری و موازی سی ضرب
شهنک بمعه اشتران حامل آنها و دو ضرب توپ کوه کوب جلوی و مبلغ نقد و اجناس زری
و ابریشمی و باقی نفایس عرایس انتظام که معمول قدیم آبا و اجداد آنها بود صاحبان عالیشان ستجارت
ادای سلامی سپاه انگلیس که از سمت کلکته و بمبئی ملحق رکاب نصرت انتساب شاهی شده
بودند خواستند بعد ازان افواج بحرامواج حضور را بحسب ضابطه معمول خود آراستند و سلامی
ادا کردند شاه شجاع از مشاهده انحال نقد مسرور و خوشحال گردید که گویا هفت اقلیم در تحت
تصرفش در آمد پس افسران سپاه را پشمینه و سپاهیان را نقدینه اکرام و انعام فرمود و پس از
ان از میران سند خواهش وجه را نمودند ایشان چون بخیال فاسد سابق قایم بودند نخست عزم
رزم نمودند اما چون دیدند که افواج دولت انگلیس بسان تلاطم امواج بیکنار و تراکم ابر بهار
از دو سو یعنی از سمت بحر و بر بحد و مرز رسیدند لاجرم از بیم در زوایای شعاف تسلیم آرمیدند
و مبلغ بیست و هشت لک روپیه را بقرار معمول بحضور رسانیدند پس صاحبان والاشان
بموجب تقرر مبلغ پانزده لک روپیه را به رنجیت سنکهه و مبلغ سیزده لک روپیه را بشاه
جمجاه دادند بعد ازان دولتین متفقین از انجا بعزم قندهار کوچیدند و بعد از قطع منازل بحدود
کدنی که تا شهر احمد شاهی سی کروه مفاصله دارد رسیدند سرداران قندهار با سپاه پیاده
و سوار جرار بهوای کارزار بمقابله شتافته در قلعه فتح الله خان که قریب بود منزل نمودند بمجرد

روزکدوخان مهمند که یکی از سواران نامی جرار سرداران قندهار بود یک زنجیر فیل ولیم جی میکناتن
صاحب بهادر را از چراگاه گرفته برد بهمدران شب حاجی خان کاکری که از خوانین سرداران
تفوق و برتری داشت از موافقت ایشان پا کشیده و با جمعیت خود به حضور شاهی رسید
معروض داشت که سرداران که دیروز استهار شبخون را کردند در شب بهمان بهانه سوار
شده بشهر مراجعت نمودند و از انجا کوچ و عیال خود را برداشته بسمت ایران فرار نمودند
فردایش افواج متفقه از انجا کوچیده بقنات فتح الله خان که منزل سرداران بود نزول نمودند و
در تاریخ دوازدهم شهر صفر المظفر یوم یکشنبه سنه هزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری خارج شهر
قندهار را مخیم خیام سپهر احتشام کردند روز دیگر شاه شجاع با میکناتن صاحب و مصاحبانش
در ارک شهر رفته توطن کردند و شاه شجاع بی رضای صاحبان بامری از امور خوض نکردی و
همواره ملتفات ایشان را بجو اطر آوردی و بحسب رضای آنها در اهتمام رعیت و انجام
سپاه آنملک میکوشید پس حاجی دوست محمد خان نام اسحق زئی ولد سردار مدد خان را
از گرمسیر طلبداشته عاطفت وافر را وگماشت و از تمام خوانین این دو نفر حاجی را بسی
تکریم میکرد یکی حاجی دوست محمد اسحق زئی مذکور و دیگری حاجی تاج محمد کاکری مشهور بحاجی خان
و صاحبان انگریز باز در قندهار مکرراً فیما بین خود با شاه شجاع عهدنامه جدیدی مبنی بر شرط
چند قلمی داشتند که مضمون آن این است نخست اینکه یکنفر ایلچی دولت انگریز بخدمت
شاه شجاع مقرراً همیشه باشد و از طرف پادشاه نیز ایلچی بحضور صاحبان باشد تا در صورت
مناسب مصالح امور را بپردازد دویم اینکه شاه شجاع احدی را از اهل فرنگ در سلک
نوکران و خدام خود منسلک نسازد بلکه بی اطلاع و رضای صاحبان عالیشان را داخل
ملکت نگذارد سیوم اینکه فوجی منظم که صاحبان انگریز سرکرده و سردار آن باشند تا بخدمت را
که جانبین به پسند دبعمل آرد لیکن عدد سرداران و صاحبان انگریز زیاده از پنجاه نفر نباشد و
شاه شجاع مشاهره فوج مذکور را بقرار تقرر از خزانه معموره مودی سازد و چهارم اینکه در خصوص

امر تجارت هر تد بیر یکه در رای صاحبان انگریزیه برای رفاه مردم تجار قرار پذیر د بعمل آرند فقط وترقیم این عهدنامه فیمابین دولتین بتاریخ هفتم ماه می سنه ۱۸۳۹ مسیحی مطابق بیست و دوم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۵ هجری ظهور پذیرفت درین اثنا واقعه عجیب وسانحه غریب رخنمود که باعث یاس کلی طوایف مسلمان خصوصا اهل افغان شد و انچنان که روزی دختری باکره از نجبای شهر بسمیت قریه جات میرفت ناگاه یکی از سپاهیان گوره که از نشاء باده مست بود آن مستورۀ را بجبر وزبردستی گرفته در حفر فنائی برد و بهوس ماهر شده مهرش برداشت و از گریه و فغان آندختر کسانیکه در جاده ره سپر بودند متنبه شده پس از وقوف بران اقوامش را آگاه کردند و پدرش جمعی کثیر وجمی غفیر فراهم آورده از دربار شاهی داد طلبیدند اگرچه شاه شجاع که در حقیقة اختیاری نداشت و صاحبان عالیشان معذرت فراوان خواستند اما چون حدوث این سانحه غریبه وسنوح این حادثه عجیبه در تمام طوایف مسلمان خصوصا در اهل افغان که بشتر شجاع وغیور رند نهایت مکروه وغیر شایان بود اگرچه بحسب ظاهر ازبیم خاموش اما درحقیقت از وفور غیرت تمامی خوانین درانی مدهوش بلکه خون حمیت آنها درجوش شد و باهم گفتند که چون در اول ورود این شاه همچنین حادثه ناسزا بناموس ما چه خواهد گذشت ظاهرا معلوم شد که پادشاه جز نام اختیاری نیست و از ناصیه احوال تمام خوانین درانی خصوصا حاجی دوست محمد خان اسحاق زئی وحاجی خان کاکری نیز آثار رنجیدگی وندامت خوب معلوم بود لاکن ظاهرداری را ازدست نداده بهرصورت میگذرانیدند پس ازکوچ افواج بحرامواج بقصد تسخیر کابل در اثنای راه ازحرکات ناصواب آنها بشاه شجاع معین شد که آزردگی خوانین درانی نخست از سبب دختر مذکوره است و ثانی بجهت اینکه درسابق که حاجی خان بخدمت رسید امیدها آن داشت که برتبه وزارت ممتاز ومختار کاری افغانستان سرفراز گردد میسر نشد در تاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۵ هجری شهزاده فتح جنگ را حاکم قندهار کرده سردار محمد عطا خان پسر سردار سمندر خان بامیری نیابتش مامور فرموده پادشاه با صاحبان انگریزیه وفوج پرستیز عازم کابل گردیدند وحاجی دوست محمد

ذکر آمدن شاه شجاع بسمت کابل

اسحاق زئی و حاجی خان کاکری و محمد تقی خان وکیل و نور الدین خان ولد یحیی خان بامیزئی و اکثری خوانین درانی سوای سکندر خان بامیزئی بهانه و اعتذار عدم تهیه اسباب سفر چند یوم رخصت حاصل نموده در قندهار ماندند و بعد از قطع منازل در هفدهم شهر ربیع الثانی سنه مذبوره سپاه انگریزی بغزنین رسیدند و در روز سخت چون صاحبان عالیشان در اطراف و جوانب حصار غزنین گردیدند باهم گفتند که شاید ماجور لیچ صاحب و ماجور تاڈ صاحب نقشه غزنین را غلط و غیر از این مطلقی داشته بودند والا نه ما توپ های قلعه شکن را در قندهار نمیگذاشتیم و بعد در حدود مزار علی لالا و پشت مناره ها فرود آمده منزل گزیدند فردایش که صاحبان عالیشان در فکر تسخیر قلعه بودند خبر رسید که مهر موسی نام غلجائی که متوطن محال زرمت است با جمعیت دوازده هزار کس از راه جبال بعزم قتال میاید و محمد افضل خان پسر امیر دوست محمد خان نیز معه دو هزار سوار بفاصله دو کروه آماده کارزار نشسته شاه شجاع بلا تامل فوج پیاده حضور را معه چند ضرب توپ جلوی بمقابل آنها فرستاد و پس از تقابل فریقین غازیان شکست فاحش خورده بقلال جبال رخت هزیمت بردند در شب دوم در ساعت دو بجه که عبارت از دو ساعت بعد از نصف شب بوده باشد ولیم جی مکناتن صاحب بهادر نزد پادشاه آمده خبر داد که بعد از دو ساعت نقب پریده حصار غزنین مفتوح خواهد شد باید که پادشاه بنیت تماشا بر کوه زیارت بهلول صاحب صعود نموده منتظر باشند پس پادشاه فی الفور با چند نفر از خواص مسکن معهود رفت و بجز دور دوش از یکطرف توپهای انگلیسی سر و از طرف دیگر نقب مذکور در گرفت و دروازه بهلول از صدمه باروت پریده با خاک یکسان شد چنانچه حمید شاعر کشمیری گوید بنا که شد از قلعه آتش بلند رسانید دودش بگردون کمند ز خاک انچنان آتش شعله چو نار جهنم برآورد سر چو دیوار انقلعه از بن بکند بگردون کشید و بهامون فکند بلند انچنان آتش و دود شد که مریخ را صحاب اخدود شد چو آتش ز شادی برافروخت شاه بفرمود تا حمله سازد سپاه و عساکر انگریزی تماما داخل شهر شده دست بغارت و تاراج کشودند و اجناس شهر را بغارت بردند البته هر کرا ساغر عمرش لبریز باده اجل شده بود مردند و باقی را

اسیر کرده از ذکور و اناث در زندان بسر میبردند سردار غلام حیدر خان ولد امیر دوست محمد خان که حاکم غزنین بود از حدوث آن حادثه میخواست که به نیرو برکند خود را از برج ملک محمد خان بزیر افکند اما از قدرت یزدانی از آن افکندن نوهم نموده برضای خود مهیای قضای ربانی شد تا او نیز پس از لحظه معه اهل و عیال اسیر سرپنجه تقدیر و مورد عذاب و نکال گردید چنانچه حمید شاعر گوید چون آن پخته شد بسته از چرم خام فلک گفت شهبازی آمد بدام واو را نزد شجاع الملک بردند پس از تهدید و توبیخ بذریعه صاحبان از خون او درگذشته او را بلشکر انگریز سپرده یاقوت خان خواجه سرا را معه دیگران بحفاظت او و عیالش فرمانشد و محمد افضل خان را از سنوح این حادثه تاب نمانده بسوی پدر که با لشکر در موضع ارغندی تقرر داشت رفت و صورت حال را بدرستی گفت پس امیر دوست محمد خان نواب جبار خان برادر خود را در ظاهر بجهت بند وبست اهل و عیال و در باطن بخیال گرفتن احوال در نزد شاه شجاع و صاحبان روان کرد نواب مذکور پس از مکالمات موفوره از صاحبان مزبوره چنین جواب یافت که امیر دوست محمد خان با عیال خود در هندوستان برود که همراتبه از دولت انگلیس مبلغ یک لک روپیه سالیانه خواهد یافت نواب مذکور از انجا بخدمت امیر دوست محمد خان رفته او را آگاه ساخت و نیز از جماعه لشکری خود بسی بیوفائی و نمک حرامی مشاهده نمود چنانچه خان شیرین خان قزلباش جوان شیر ظاهراً از امیر دوست محمد خان دست کشیده او را غارت کردند و نیز دراز دست اندازی وافر کرده اجناس و قماشات را ظاهراً میبردند لاجرم امیر بی نظیر سراسیمه گردیده باروت خانه خود را آتش زده با اهل و عیال بسمت ترکستان فرار کرده بپادشاه بخارا پناه برد چنانچه بیایدانشاء الله تعالی و خوانین درانی بقرار که مذکور شد که بعذر تهیه سامان لشکر در قندهار مانده بودند و نمی آمدند چون از فتح غزنین شنیدند سریع السیر شده خود را پیشتر از ورود کابل رسانیدند و شاه شجاع و صاحبان باتفاق جمعیت وافر ابسر کردگی کپطان اوترم صاحب و حاجی خان کاکر بتعاقب امیر دوست محمد خان فرستادند چون

حاجی خان در گرفتنش تهاون ورزید لاجرم پس از چندی بی نیل مرام واپس گردید و کپتان اونرم
مذکور در حین شرفیابی حضور صورت حال حاجی مزبور را بتصدیق مذکور کرد چون شاه شجاع باتفاق صاحبان
و سپاه انگلیس بتاریخ غره شهر جمادی الثانی سنه مذکوره داخل شهر کابل گردید پیوسته بملاحظه
سامان لشکر کابل و نظم رعیت کوشیدی و بر وفق رضای صاحبان انگلیس انجنان فتی که سر موی
در آن میان نگنجیدی و عالیحضرت میرزا حیدر علیخان لشکر نویس را بتجویز کلونیل کلاد مارتین ویڈ صاحب
بهادر مقرر کرد که بسبیل وکالت و رازداری همیشه با صاحبان عالیشان رفت و آمد داشته باشد
و او نیز به بهجی فیمابین دولتین سخن را ادا میمود که جانبین رضامند بوده باعث ازدیاد رافت
میشد چون از عقب رسیدن خوانین قندهار و تکاسل بودن حاجی خان کاکری در گرفتن امیر دوست
محمد خان تیقن شاه شجاع شد لهذا حاجی خان مذکور و حاجی دوست محمد خان اسحاق زئی را با نائب
امیر بارکزئی و ملا رشید بارکزئی و آقا حسین فارسی زبان که هر سه معتمد و مشیر امیر دوست محمد خان
بودند با چند نفر دیگر از خوانین کابل گرفته محبوس ساخت از انجمله حاجی دوست محمد خان اسحق زئی
بواسطه عارضه که داشت در محبس فوت شده خود را از حبس جهان فانی آزاد ساخت بعد از آن حاجی
خان کاکر را از زندان مطلق العنان نمودند چون شهزاده تیمور ولدارشدش بمرافقت کلونیل کلاڈ
مارتین ویڈ صاحب بهادر از جاده پنجاب و پشاور براه خیبر آمدند و عبد الشکور خان اسحاق زئی
که مدت سی سال در لودیانه مختار کار پادشاه بود همرکاب شهزاده نیز بکابل رسید بمجرد ورود پادشاه
او را بصلاح صاحبان انگلیس بخلعت فاخره نواخته وزیر و نایب الحکومتش ساخت و بعد از چندی
سردار محمد زمان خان ولد نواب اسد خان با پسر و برادران و سردار محمد عثمان ولد نواب صمد خان
و پسران سردار امیر محمد خان برادرزاده های امیر دوست محمد خان آمده بعزت و اعتبار خود بر
قرار ماندند و صاحبان در حق ایشان بسیار تلطفات مرعی داشتند اگرچه پادشاه را عزت طایفه
بارکزئی بسیار ناگوار مینمود اما در ظاهر بنا بر خاطر صاحبان هیچ تکلف و نشگفت غرض پس از تقرر
چهار ماه هلالی متوالی که از تسلط خزان تنه درخت از بار و برگ خالی و بواسطه برف هوا قطره

هوا قطره بار لآلی گردید در تاریخ بیست و چهارم شهر شعبان سنه مذکوره زمستان را باتفاق در جلال آباد قشلاق نمودند و شهزاده تیمور را بحکومت کابل به نیابت عبدالشکور خان و کارکنی الکسندر برنس در کابل ماندند چون پادشاه و صاحبان در بنله منزل گزیدند شهزاده محمد اکبر که پسر ارشد شاه و خواهرزاده امیر دوست محمد خان بود بواسطه مرض صعب راه آخرت پیش گرفت ازاین جهت پادشاه را باغ بنله داغ سینه شد و تابوتش را بلمغان فرستاده در جوار مزار فیض آثار مهترلک مدفونش کردند و خود بطرف جلال آباد رفتند پس از تقرر آنجا چون سید هاشم حاکم محال کنر که دست نشاندن امیر دوست محمد خان بود درینوقت بسلام نرسیده سرکشی نمود پس چیزی فوج انگریزی مع چند ضرب توپ و یکصد سوار عبدالله خان اچکزئی به کمان افسری جارج میکرگر صاحب بهادر با خراج سید هاشم و نصب سید بهاءالدین خان مأمور شد سید هاشم مذکور در قلعه بشد حصاری و متواری گردید و چند روزی بکمال مردانگی در آنجا پایداری ورزید پس صاحبان خواستند که دروازه قلعه اش بسان دروازه غزنین منقوب و منکوب سازند پس از ورداون نقب اگرچه یورش بردند اما کاری نتوانستند زیراکه در عقب دروازه دیواری مستحکم بی اندازه دیگر انگیخته بودند چون باران بشدت بیبارید و نیز به یورش بردن دستشان بکار نرسید لاعلاج صاحبان واپس بخیمه گاه گردید سید هاشم مذکور را زو تور هراس فرصت را غنیمت شمرده و از قلعه برآمده بسواری جاله فراری شد و کمان افسر مذکور سید بهاءالدین را بجایش منصوب نموده خود بجلال آباد مراجعت کرد عبدالعزیز خان جبار خیل غلجائی که یکی از معتبران امیر دوست محمد خان بود بلکه همشیره اش در عقد نکاح امیر بود در سابق از پادشاه و صاحبان استمالت یافته بسلام آمد ثانیاً بی سبب مخوف گردیده بموضع سفید کوه رفت و هر لحظه توجهات بجهت این بود که دید که پادشاه را از سلطنت بجز نامیست و در حقیقت پادشاه ملک و دولت انگلیس است پس بسبب تعصب ملت خود را کشید و عزلت ورزید هرچند تسلی و دلدهی نمودندش فایده نبخشید پس صلاح دولتین متفقه بران قرار گرفت که قلعجات او در هر جا

باشد منهدم کرد چنانچه در جوکان که در حد کوه سفید کوه است قلعه متین داشت که سر کنگرهٔ
فلک مینامی افراشت و عامل محال غلجائی را خرابی آن متعذر و تباهی آن متعسر مینمود لاجرم خبری
فوج مقرر شد تا قلعه مذکور را منهدم ساختند و از بنیانش پرداختند چون رعایای احزاب خوگیانی
که در سمت جنوبی جلال آباد مسکونند متردد و رزیده در ادای مالیات دیوانی کاهلی و تساهل
میورزیدند نیز فوج انگلیس بکمان فسری کابلی صاحب بهادر تقرر یافته قبل از ورود طوایف مزبور
قبول ادای مال دیوانی واجبی کرده چیزی تخفیف خواهش نمودند چنانچه هزار و دویست روپیه را
تخفیف یافتند راه چنبر و جلال آباد که الی کابل از تسلط قطاع الطریقان که متردد منفرد را می
نمود با خانان غلجائی و کلانان انجاهی بوجه احسن بند و بست یافته که بعد از این احدی از متردد دین
در تردد باس و هراسی نداشت پس از ان شاه شجاع بعزم زیارت فیض مرتبت مهتر لک
علیه السلام که مرقد مبارکش در لمغان است روانه شد میرزا ابراهیم خان منشی باشی سرکار که
حاکم تاجکیه لمغان بود چون از عزیمت شاه شنود سیورسات پادشاه و ضیافات سپاه را
بخوبی گذرانید و پس از حصول مرام از زیارت مراجعت بجلال آباد نموده باتفاق صاحبان
انگلیس بکابل معاودت فرمود و در تاریخ سلخ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۶ داخل کابل شدند چون
صاحبان انگلیس در حین آمدن از قندهار موضع ولان رباط را که در موضع غربی چشمه مقر واقع است
پسندیده خیال تعمیر قلعه در انجا داشتند پس شهزاده تیمور را با فوج انگریزی مقرر آنطرف
کردند و شهزاده مذکور چند ماهی در انجا گذرانیده مراجعت نمود در آن اثنا بعضی از مردم خبر
خواه بسمع شاه شجاع رسانیدند که بازار زنان فاحشه بغایت گرم است چنانچه هر فاسقی را
که خیالی فاسد باشد مبلغ چند صرف آن کار مینماید و زنان محسنه خود را بلباس ملوکانه و آرایش
دلربایانه آراسته و بخوانه هر فاسقی بیباکانه میروند و ایشان نیز چون نور اشتهار اکرم میبایند
حالی قطیر آرزو می بندند البته همین موجب ازدیاد فساد شده عوام را بجهت تعصب ملت
بغیرت خواهد آورد گر این سیل را ره نه بندد کسی خرابی پدید آید از وی بسی شاه شجاع نیز

از ان سخن هراسیده همین معنی را بطریق رمز و ایما به ولیم میکناتن صاحب بهادر بیان فرمود و او در
جواب گفت هرگاه مردم سپاه را ازین عمل ممانعت کرده شود البته مبتلای چندین امراض
جدیده میشوند شاه را چون پاس خاطر ایشان بسی مرعی بود دیگر در آن باب مبادرت ننمود تا
هنگامیکه ملا عبدالشکور اسحاق زئی کل اختیار بود و عدم اختیار پادشاه از کاروانی او اظهار
می نمود چنانچه زمانی در باب تسعیر غله یا دیگر تکلیفات شاقه در شهر منادی میکردند شخصی
که بواسطهٔ آشنائی الکسندر برنس سر از اطاعت می پیچید عبدالشکور خان بنا بر ظاهرداری او زاجر
میکرد لاجرم میگفتند که اگر پادشاه اختیار نداشته باشد ملا عبدالشکور چرا مداهنه بکند پس چون
چپراسی برنس می آمد ملا عبدالشکور عذر آورده میگفت که متعلق شما را نشناختم غرض در ایام وزارت
او بواسطهٔ این مصلحت کاریها و پرده داریها بود که مردم بپادشاه اعتماد داشتند خداترس را
بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزگار و میکناتن صاحب و الکسندر برنس نظر بر
مآل کار نکرده از ملا عبدالشکور بدان سببات آزرده خاطر بوده او را معزول و محمد عثمان خان
ولد وزیر وفادار خان را بجایش منصوب کردند چرا که بحسب رغبت صاحبان عمل میکرد نه شاه
شجاع درین حین خبر رسید که امیر دوست محمد خان از بخارا رهائی یافته بخلم آمده از انجا باشماره
مردم اوزبک بر سر بامیان مقدمه آورده است چون از انجا شکست خورد بکوهستان رفت و
میر مسجدی خان سید صحیح النسب بخیال غزا محرک آمدن امیر دوست محمد خان شد چون شاه شجاع
ازین قضیه آگاه شد شهزاده تیمور پسر خود را با سوار درانی برفاقت الکسندر برنس صاحب بهادر
و جنرل سیل صاحب بهادر معه فوج مامور کوهستان کردند و ایشان رفته در موضع خواجه خضری
که در جنب چاره کار است و موضع میر مسجدی خان بهادر بود جنگ کرد و سید مذکور از دور
غیرت با پنجاه نفر الوسی مسلح بجنگ توپ و تفنگ ایستاد چنانچه از وفور توپ زدن
که باذن جنرل مذکور بود یک ضلع قلعه را قلع کردند و بعد از ان لشکر را حکم یورش داد میر مذکور
چون دید که کار از دست شد اما چون حاصل زندگی نام نیک و مردانگی است چنانچه گویند

فی المثل کر یکدمی باشی بعالم مرد باش دست همت بواسطهٔ غیرت دین از آستین جلادت باید کشید
که حاصل ندیدش نام غازی بردن است و حاصل مردنش نام شهید پس با تیغهای آخته بهر دو طرف
رخنه انا لله و انا الیه راجعون کویان ایستاده اند و داد مردانگی داده اند بصورتیکه هر سپاهی که متسلح
بسوی رخنه میتاختند از ضرب شمشیر ایشان سر بباد داده بیکدیگر میافتادند چنانچه نزدیک
بود که از وفور لاش کشتکان بجهت صعود قلعه زینه بانی آماده کردد و کاتل صاحب بهادر نیز از
آن‌صدمات با تواتر شربت مرمرک نوشیده روزنامهٔ حیاتش طی شد جنرل مذکور چون کرفتن
قلعه را بجهة مردانگی میر سعدی خان از حیز امکان دور دید فوج را از قلعه خواهشه حکم ترک مداخلت قلعه
و امر مراجعت داد و همدرانشب میر سعدی خان که لایق تحاسین فراوان بود قلعه را کذاشته
بدر رفت و امیر دوست محمد خان آمده در پروان بنای جنگ را کذاشت با انکلیسان در نخست
فوج هند را بمقابله اش مرکردند سردار محمد افضل خان چون شیر شرزه بمقابله اش تاخته اکثر ایشان را
بضرب تیغ آخته از پا در انداختند و بقیة السیف راه فرار پیش کرفته خود را از آن صدمات
خلاص ساختند و بعد از ان چون فوج انکریزی مأمور آنطرف شد لاعلاج آنطرف را کذاشته
بسوی دیکر رفت صاحبان انکلیس مقید نموده بودند که هر کس امیر دوست محمد خان را کشته سرش را
بیارد مبرا نیه دو لک روپیه کلدار بدو بصیغهٔ انعام داده خواهد شد چون امیر بسمت دیگر ملاذی
نیافت لاعلاجانه با دو نفر سوار بخدمت میکناتن هنکام شام شتافت و میکناتن صاحب
او را بهایت تعظیم کرده مهربانی کرد اکرچه در نخست کفت سلام شاه را باید کرد لیکن چون
بواسطهٔ حمیت فطری امیر مذکور را با کرد میکناتن نیز او را معاف داشت و بحسب مرضای او
عمل کرد و بعد از ان عیالش را از غزنین خواسته او را با عیال بطرف هندوستان فرستادند و
عیالش را در لودیانه در سرای شاهی و خودش را بسوی کلکته راهی کرده در سالی دو لک روپیه کلدار
بجهت اخراجاتش مقرر کشت از ان جهت در کابل شاه شجاع را در نظر اصحاب بصر اعتباری
نماند و عزتش چنان دامن افشاند که کویا از آسمان بر زمین درین اثنا شهزاده فتح جنگ حاکم قندهار

بجهت بعضی از سخنان از بحر ریچ صاحب بهادر رنجیده حسب الطلب شاه شجاع بکابل آمده شهزاده
صفدر جنک برادر عینی او بجایش مقرر کشت در سال دوم که باز هوا برد پوشیده و بقطره
باری کوشید ثانیا شهزاده تیمور را الحکومت کابل مامور نموده خود با صاحبان انکلیس بجلال آباد
قشلاق کرد و تا زمان سکونت انجاحادثه رخ داد دیگر طایفه سنکوخیل که در جنب اخراجات پیشاور
مسکونند چند رمه کوسفندان ایشان را بجهت دشمنی خانگی که از قدیم داشتند غارت کردند ازین جهة
فوجی از سپاه انکریزی و جمعی از سواره جان بازشاهی به تنبیه طایفه سنکوخیل مامور آنطرف شد چون
ایشان در مضایق جبال متواری شده بخود داری میکوشیدند قلعه جات ایشان را سوخته و منهدم
ساخته مراجعت کردند از سوانح غریبه حیرت افزا که در این ولا رخنمود این بود که روزی مکریکر
صاحب بهادر سه قطعه کاغذ رامبنی بر مهر و دستخط شاه بدین مضمون آورد که هر کدام بجهت
سرکردکان کوهستان نوشته شده بود تا ایشان بنیاد فساد و بنای عناد و جهاد با انکریز
کذارند شاه چون دید که آن نوشته جات سراسر جعل است اما چون مهر و دستخط خودش بود
حیران شد بعده میرزا ابراهیم منشی باشی را خواسته از صورت حال استفسار کرد موصوف پس از
تفکر پی بحقیقت کار برده عرض کرد که هر سه کاغذ را کدام مفسدی کرفته خرد فش از راه تحریف
از روی کاغذ حک نموده عبارتی دیکر که بانی فساد باشد ثبت فرموده است چون کیفیت
این جعل به پادشاه معلوم شد خورسند شده مکریکر صاحب را خواست و آثار و علامات
نوشته اول را که هنوز بغور کاملی از روی کاغذ هویدا بود نشان داده او را آکاه فرمود داو نیز
برکماهی حال رسیده سوء ظنش رفع شد و شاه مذکور بصاحبان کفت که احسانهای پیاپی شما که در
حق طوایف بارکزئی وقوع پیابد البته تمامی ایشان بازد یادفساد خواهند پرداخت وازین
نوع کاغذات جعلی بسی خواهند ساخت و این جمله نتیجه نصب وزارت نظام الدوله است
خصوصا در نوقت که با جبار خان و محمد عثمان خان و نواب محمد زمان خان و امثال اینها یک جهتی
دارد و میرزا امام وبردیخان مستوفی عبدالرزاق خان و میرزا احمد خان و نایب امیر بارکزئی را

ابتدای اختلال کار حکومت

کاردار خود کرده است هرگاه جنت سیار میدانستم احدی را از بارکزییان خصوصاً از اولاد سردار پاینده
خان زنده میگذاشتم و شما اگرچه با بارکزییان مضمون ع عدو را باحسان توکردن به بند عمل
کرده اید غلط است بلکه چنین صحیح است که عدو را بشمشیر کردن بزن باقی مختارند و آنها چون پرورش
آن طایفه شجاع منظور بود بجواب شاه شجاع نپرداختند و بعد از ان شاه را شوق زیارت
مزار فیض آثار مهتر لک علیه السلام دامنگیر و زیارت والده ماجده و نور باصره خاطر پذیر
شده رفت پس از مراجعت انجا چون نظام الدوله همی خواست که جز خودش دیگری در سرکار پاد
شاهی و صاحبان انگلیس اعتمادی داشته باشد پس خرابی کار میرزا ابراهیم منشی را که در حضور شاهی
اعتبار بسیار داشت موجب فتوح کار خود انگاشته باوجود که تاجیکیه لمغان را بلاجاره باو داده
بودند بوجه ضبط کرد هرچند منشی مذکور دعوای اجاره سمت را فایده نرسانید و پادشاه نیز بنابر
برخواهش صاحبان چیزی گفته نمیتوانست ازین جهت تمامی خوانین و خدام ازو مایوس شده
دانستند که زمان سلطنتش بانجام رسیده است و شاه شجاع پس از معاودت از لمغان بعرصه
قریبی برافقت صاحبان عالیشان بکابل مراجعت کرد در حین ورود انجا شهزاده محمد تیمور را
بحسب استرضای صاحبان بحکومت قندهار مامور نمود و حرم محترم خود را که از لودیانه خواسته
بود نیز درین وقت که مطابق شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و پنجاه و هفت هجری بود بکابل
رسیدند چون که نظام الدوله محمد عثمان خان ولد وزیر وفادار خان اختیار خود را کامل و وزارت
را مستقل یافت پس از روی خودبینی و استکبار با صغار و کبار رفتار ناهموار گذاشت چنانچه اکثر
مواجب خوانین درانی وغیره را منقوص داشت بعضی از خوانین درانی که حضور مخلص خیرخواه بل
خادم بلا اشتباه میدانست بارها به خدمت پادشاه معروض داشتند که مواجب غلام
نرسیده است فائده نداشت تا روزی صمد خان فوفلزیی مطابق سابق عرض کرد چون دربار
عام بود پادشاه لاعلاجاً بنظام الدوله گفت چه میگوید مذکور در جواب گفت خلاف عرض
مینماید صمد خان مبادرت کرده گفت البته دروغ گو هستی که با دشمنان پادشاه دوستی میکنی و

و تمام دولتخواهان قدیم مخلص از دست تو جگر خون اند همچنان چندی از مکالمات فحش آمیز وحشت انگیز فیمابین رد و بدل کردند شاه چون گستاخی ایشان را دید از دربار برخاست و نظام الدوله قیاساً شده استغاثه بخدمت میکناتن صاحب برده گفت الیوم در دربار عام اینچنین سخنان درشت بد سرانجام شنیدم هرگاه بار خاست نشود فردا جواب دیگران را چه گویم و از کردار زشت و گفتار درشت ایشان مامنی و ملاذی در کجا جویم پس میکناتن رقعه بخدمت شاه شجاع نگاشت که صمد خان مرد هرزه گستاخ است و بهیچ صورت لایق حضور دربار پادشاهی را ندارد و البته بعد او را اخراج البلد نموده از حضورش معذور سازند پادشاه که سخن صاحبان را چون حکم آسمانی می دانست طوعاً و کرهاً او را مخلوع و از حضورش ممنوع کرد و این سخن نیز باعث خرابی پادشاه و ناامیدی مردم رعیت و سپاه گردید و از فساد نظام الدوله آخر الامر کار بجائی رسید که پادشاه یکفلوس از مالیهٔ ملک بکس داده نمیتوانست و اوقاف مزار فیض آثار عاشقان و عارفان را که از زمان سابق تا آنوقت کسی آنرا موقوف نکرده بود شاه از عدم اختیار نتوانست که بجا دارد و به مصارفش آرد هرگاه احدی استغاثه بخدمت شاه کردی شاه بجز حرف امر شود بجهت عدم اختیار بر زبان نیاوردی چون میدانست که حکم من بجائی نمیرسد اما پرده بر روی کار باقی باشد در حینی که شهزاده تیمور را مأمور حکومت قندهار گردید نظام الدوله پسر خود عباس خان نام را با مذکور همرکاب ساخته بصوب قندهار فرستاد و بدون اجازه پادشاه کاغذی بذریعهٔ میکناتن صاحب بهادر بر میجر لارنس صاحب بهادر نوشته گرفته حل و عقد امور قندهار را بپای پسر خود کرد چنانچه شهزاده تیمور را بدون گرفتن سه هزار روپیه ماهانه خود در ملک دخلی نداشت شاه شجاع پس از اطلاع گذارش را به میکناتن صاحب نگاشت که هرگاه شهزاده را در امور قندهار دخلی نباشد بودنش در انجا چه فایده دارد صاحب مذکور را که حمایت خاطر نظام الدوله منظور بود تا و بلائی بیحاصل چند نمود نظام الدوله چون دید که میکناتن صاحب پاس خاطرم را دارد روزی گفتش که خوانین ملکی این سرزمین هزار هار روپیه را عبث میخورند هرگاه تخفیف مواجب

ایشان نیز کرده شود هر اینه فواید کلی در آن ضمن متصورست میکناتن که از حوال آن مملکت وقوفی کامل نداشت ندلیس نظام الدوله را بسمع قبول اصغا نموده ندانست بدانديش بست آن و خون خوار خلق که نفع تو نجوید در آزار خلق پس نظام الدوله بسخت طلب مبلغ چهل هزار روپیه را از غلجائی که ایشان همه ساله از خود گذاشته خود با عوض مواجب تهانه داری وغیره مجری میبردند نمود ایشان جواب دادند که تنخواه مذکوره را پادشاهان سلف بعوض محافظت طرق و غرامت اموال تجارین وغیره که بسرقت تلف شود مقرر نموده اند نظام الدوله اعتذار آنهارا کمتر شنیده در استرداد مبلغ موصوف ساعی و آن سخن دولتین متفقین را باعث تباهی شد ازین جهت که چون سرکردگان احزاب غلجائی از فتنه انگیزی نظام الدوله برخماهی واقف شدند شبانگاه بهیأت مجموعی از شهر کابل برآمده بهاوای خمار رفتند و در تحریک فتنه و فساد کوشیده جاده هارا باعث انسداد شدند چنانچه افواج انگریز که بسرکردگی جارج مکرکر بسوی جلال آباد میرفتند چون بمنزل خورد کابل که از شهر کابل ۵ کروه متعارف مسافت دارد رسیدند طایفه غلجائی سد راه شده از طرفین مقابله و مقاتله سختی بر پا شد در آخر بصورت درست فوج انگلیس گذشته به جلال آباد رفتند لاجرم نظام الدوله بی نظام حاکم سابق غلجائی را عزل کرده پسر هفت ساله خود را بجایش نصب این معنی زیاده بر طبیعت ایشان ناگوار آمد درین اثنا نظام الدوله برهنمونی خود کاغذی بمکناتن نزد شاه باین مضمون آورد که بخیه از خوانین درانی را که منشاء ازدیاد فساد ند چون غلام احمد خان ولد شیر محمد خان بامیزئی الملقب بمختار الدوله و عبدالله خان اچکزئی و محمد عطا خان ولد سردار سمندر خان بامیزئی و سردار سکندر خان عم او و سردار عبدالسلام خان پسر محمد اکرم خان امین الملک از شهر کابل برآمده بهر طرف بجوا هند بروند پادشاه چون در ایشان بجز خدمتگذاری و اخلاص شعاری ندید مضطرب شده اما چون پاس خاطر صاحبان بسی داشت لاعلاجانه همت بر اخراج البلد خوانین مذکوره گماشت خوانین مذکوره بعد از استماع این حادثه پریشان و سراسیمه گردیده به پادشاه عرض کردند که ما هر یکی در کابل فراخور حال مال و عیال داریم اکنون آنها را گذاشته راه کدام سو برداریم پادشاه بجهت رضای

صاحبان گوش بر اعتذار ایشان نگماشته و آنرا ناشنیده انگاشته چیزی نگفت و فرمان جدید لارد میکناتن رسید که اخراجین مذکورین زیاده از سه روز در شهر توقف نکنند و الا نه مورد بازخاست خواهد شد و نیز بجز پشاور بسوی دیگر اجازه رفتن را نداد ندو نروند لهذا خوانین دانستند که ما را بر سبیل تقید بهندوستان میفرستند چون از حمایت شاه شجاع بالکل مایوس گردیدند لاجرم از بیم جان و حفظ نساء و صبیان فیما بین جمعها بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش کنکاش کردند که آیا چکنیم تا ازین بلای ناگهان و صدمت جانستان برهیم قضارا همدرانشب شخصی چند قطعه کاغذ را بدین مضمون تحریر نموده بجاخوانین مذکوره بکان انداخته رفت صبح چون کاغذها را دیدند که دران نوشته است که فکری بحال خود بکنید که فردا بصدمات الیمه و آفات عظیمه مقید شده بطرف هندوستان خواهد رفت چون بدین مضمون رقعات از حرم میر حاجی و حافظجی پسران میر واعظ و امین الله خان لهوکردی نیز انداخته بودند و ایشان پس از اطلاع بر مضمون رقعه هر چند حال آنرا پرسیده جستند کمترا فتند که گویا جنی این عمل را کرده بود نی نی خطا کردم بلکه فرشته این امر را بفرمان قادر مطلق از کتم عدم بظهور آورده بود پس همان روز از سراسیمه گی بیتاب شده یکدیگر را دیده برین قرار داد گذاشتند که با ایشان فردا غزا میکنیم تا از پرده غیب چه بظهور آید و برین متفق شده بمواثیق موکده تملک جستند و باهم گفتند یا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر علی الصباح که تاریخ روز سفدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۸ هزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری بود هنگامه بلوا بر پا کردند و هر کرا یافتند زدند و کرفتند و کشتند بلکه دست اندازی وافر نمودند شاه شجاع از اینجا دنه مضطرب گردیده هر چند نسقچیان و جارچیان را بجهت اطفای نایره شرارت امر نمود چون فساد و اغتشاش کلی رخ نموده بود فایده بران مترتب نشد چون در احضار خوانین مفسد فرمانداد ایشان نیز سر باز زدند و مجموعاً جواب دادند که ما را زیاده برین طاقت استکبار و استغناء نظام الدوله نیست الحال کار از دست رفته است پس پادشاه در ثانی فوج تلنگه و حضوری کابلی خود را معه شهزاده فتح جنگ و چند ضرب توپ را بجهت مخلصی الکسندر صاحب و پراکندگی جمعیت غازیان

فرستاده جواب نمود که بهر صورت باشد حضور از میان شهر کشیده یا به بالاحصار بیایید یا بجهانی
حضور را بکشید اما چون سکندر برنس را اجل گریبان گیر بود سخن را بسمع قبول اصغا ننمود و فوجی که از تلنگه
و هندوستانی به مرافقت شهزاده رفته بودند غازیان بر ایشان تاخته قریب هفتصد نفر از ایشان را
مجروح و مقتول نموده مابقی همراهی شهزاده فراراً ببالاحصار شتافتند و شاه شجاع میرزا ابراهیم خان
منشی را در چهاونی نزد میکناتن صاحب فرستاده اعلام کرد که چون اول اغتشاش است و کار باغیان
رونقی نیافته است لازم که فوج را کلیه حکم بدهد که از چهار طرف داخل شهر گردد تا جمعیت ایشان
پراکنده سازد میکناتن صاحب که از خواب غفلت مست بود یک پلتن تلنگه و هشت ضرب
فی الفور در بالاحصار بجهت خاطر جمعی حضرت خاقانی فرستاد که مقیم بالاحصار باشد پادشاه جواب داد
که جمعیت ما در بالاحصار کامل است تشویش ما از جهت تشویر شهر است زیرا که گفته اند سر چشمه باید
گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل میکناتن جواب فرستاد کارها نیکو شود لیکن بصبر
همدرین اثنا جماعه مردانه غازیان کمر همت را بسته و کریمه وَاللهُ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ
صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ را ورد زبان ساخته بر خانه الکسندر برنس که در میان شهر بود
تاختند و اموالش را بغارت برده حضور را که بجهت متواری شدن فراری بود گرفته به تیغ بیدریغ پاره
پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس از آن آتش زده بعد بتاراج خزانه دولتی که در جنب
خانه الکسندر برنس و تحویل جانسین فرنگی بود پرداختند و بطرفة العینی آن را نیز خوان یغما ساخته فقرا و غربا
از حصولش علم استظهار افراختند و خوانین درست آیین متفقه مذکوره که عبارت از عبدالله خان اچکزئی
و امین الله خان لهوگردی و سردار عبدالسلام خان بامیزئی و سردار سکندر خان بامیزئی و غیره
در ثانی بخیال این افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم البته بی وجود پادشاه صورت
استحکام ندارد پس با تعلق به پادشاهی محمد زمان خان اذعان کردند و بنا بر تاکید مواعید بتحالیف
شدیده متمسک جستند پس از قتل الکسندر برنس و غارت خزانه جانسین بر قلعه نشان خان که ما
بین ده افغانان و باغ شاه بوده حمله آوردند چون صاحبان گدام قلعه مذکوره را خریده برای

سکونت آراسته بودند جنگ در پیوستند اما چون غازیان تهورنشان پای جلادت افشردند ایشان تاب مقابله نیاوردند اکثرشان کشته گشته بقیة السیف خود را باستظهار مردم چند اول چهاونی رسانیدند و آنچه غله و اسباب زمستانی که در آنجا بود بتصرف غازیان در آمد ترپور صاحب که یوم اول در برج وزیر فتح خان جا داشت چون واقعه کشتن برنس و تاراج خزانه را مشاهده کرد سواران جانبازشاهی را که کارش بدست او بود حافظ خود ساخته از میکناتن صاحب خواهش پلتن حمایتی کرد چون از آن طرف جوابی نرسید لهذا غازیان از دحام فراوان کرده نزدیک بود که دستگیرش سازند که ناگاه مردمان محله اندرانی صاحب مذکور را در غایت بی آبی رسانیدند و در یوم پنجشنبه بیست و یکم مذکور غازیان تهورنشان سبهر کردگی نایب امین الله خان لهوگردی و عبدالله اچکزئی باهم مصلحت کردند که چون ایشان که عبارت از انگلستان باشد گودام خود را در چهاونی ندارند بلکه جمله را در قلعه جعفرخان و قلعه شریف انداخته هر گاه گدام مذکور تلف گردد لابداً جمعی از جوعان و برخی از ضرب گلوله جانستان مستاصل خواهند شد پس باتفاق بانهدام آن دو قلعه واخذ و تاراج گودام یعنی آذوقه تاختند و بلحظه آنرا تاراج و کالعدم ساختند و قلعه را آتش زدند و پس از آن بگرفتن قلعه شریف که متصل چهاونی بود پرداختند چون انسین وارن انگلیس با یکصد و پنجاه تن از فوج پنجم مدد حارس قلعه بود و دفع غازیان افاغنه را در خور حوصله خود ندید بدان رضا داد که قلعه را گذاشته نیم جانی بسلامت برد در یوقت کپتان سوین با دویست تن از فوج چهل و چهارم از چهاونی بعزم استمداد انسین وارن برآمد در حین رسیدن بباغ شاه هدف گلوله غازیان شده چشمش از رصاص تباه شد و اکثر صاحب منصبان او مقتول گردیده بقیة السیف راه هزیمت پیمودند در حین نماز عصر باز انسین کارن با مدد انسین وارن با یک کمپنی پلتن و یکدسته فوج رساله نظام از چهاونی برآمده هنوز قریب نرسیده بود که غازیان بر ایشان از گلوله های جانستان تگرگ مرگ باریده هشت نفر سرکرده را مقتول و پانزده کس را مجروح نموده تا بچهاونی دوانیدند و خود بتسخیر قلعه کوشیده نقب را چون موشان بپای قلعه رسانیدند در یوقت کپتان پوید

شاه

سیورسات چی نزد یک سردار سپاه یعنی میکناتن صاحب آمده خبر رسانید که اگر این قلعه تسلیم
دشمن شود البته مبلغ یک لک روپیه تلف گردد این نیز سهل است دشوار تر اینکه ما را افزون
تر از دو روزه آذوقه در لشکر نیست و نیز آن قوت را نداریم که از جای دیگر آذوقه را جمع کرده
بیاریم میکناتن نیز هراسان انسین وارن را اعلام کرد که چندان که توانی نگاهداشت قلعه کوشش که
امشب لشکریان بامداد می‌رسند انسین وارن اعلام کرد که غازیان افاغنه اکنون در زیر یکی
از بروج قلعه نقب میزنند و مردم ما نیز چنان مضطر شده اند که اکثر از بیم جان خود را از باره بزیر
انداخته بلشکر میگریزند امشب اگر ما را کومک نرسد کار از دست و تیر از شست خواهد رفت
اما چون شش ساعت از شب مذکور گذشت میکناتن با افسران مصلحت و مشورت کرده برین
صورت قرار گذاشتند که امشب لازم که جمعی را بامداد قلعهٔ شریف بفرستیم تا گدام از دست
نرود و نیز افاغنه عادت آن ندارند که در شب ترک خواب نموده نگاهداشت قلعه و صعوبت
محصورین بکوشند پس از روی حزم کپتان جان را جاسوس فرستادند تا از اعمال افاغنه خبری آرد
پس از لمحه کپتان مذکور احوال آورده بیان کرد که گروهی از افاغنه اجماع کرده از بهر یورش
مصلحت مینمایند ازین جهت صاحبان انگلیس از ارسال کمک تقاعدی کردند تا سفیدهٔ صبح دمید
و غازیان بهوربنیان یورش بر قلعه برده گرفتند و دروازه را آتش زدند انسین وارن
از راه دیگر که از بهر فرار ساخته بودند با فوج خود گریختند ازین فتح نمایان بسبب رهی
آذوقه فراوان در آن فصل زمستان در سپاه انگلیس ضعف و نقصان و همهمهٔ بی پایان در افتاد
و افاغنه چون سد سدید ایستاده بحمل و نقل آن غله ها پرداختند و صاحبان انگلیس هم از بیم
جان و صعوبت جوع و هم از غیرت نام و ننگ عظیم دلتنگ شده لفتننت ایر مصلحت
در یورش بردن بقلعه محمد شریف دیده افسران بالکل این رای را نه پسندیدند باتفاق
ماجارسوین را با فوج ششم پیاده هندی مأمور یورش ساختند تا شاید غله باقی مانده بدست
آید اما سرکردهٔ مذکور بخلاف معمول که پیشرو سپاه باشد در سایه دیواری متواری شده میرفت

بر لشکر انگریزان

سردار سپاه چون اینحالت را مشاهده کرد دانست که کاری از دست اینچنین بد دل نخواهد آمد سپاه
را امر مراجعت کرد روز دیگر کرد ون لسین بند را با صد تن از فوج پیاده چهل و چهارم شاهی و لین صاحب
را نیز با صد تن از فوج پنجم پیاده هندی و استدر را با صد تن از فوج سی و هفتم پیاده هندی بیورش
قلعه فرمانداد و بر این سرکردگان کرنل فیدیس جنرال مقرر کرد و آنها توپ را بر قلعهٔ محمد شریف
بسته دیوارش را از صدمت آن پست نمودند آنگاه یورش برده قلعه را بدست آوردند و
همچنین پیشرفت نموده بصفه باغ شاه را متصرف شدند و از طرف دیگر سواران افاغنه بسر
کردگی عبدالله خان اچکزئی بر باغ شاه یورش برده کپتان نکری را با جزایرچیان از باغ خارج
کردند و جمعی کثیر را مقتول نمودند و مردم قزلباش محله که تا آن زمان برکرانه بوده بهیچ کس غرض نداشتند
دریوقت چون افاغنه را چیره دیدند بمعاونت شان کوشیدند و باز یورش برده باغ شاه و
قلعهٔ شریف را گرفتند و انگلیسان را داخل لشکرگاه محصور نمودند و در تاریخ بیست و هفتم شهر
رمضان یوم سه شنبه سنه مزبوره چون آذوقه لشکر بالکلی تمام شده بود وزیر مختار میکناتن صاحب
کس بطلب بریگیدیر شلتان که در بالاحصار بود فرستاده او را خواست تا چیزی غله گرد اشته
باشد بیاورد و سردار مذکور با یکعراده توپ و یک پلتن فوج چهل و چهارم شاهی انگریزی و تمام
فوج ششم شاه شجاع الملک مقداری از آرد و گندم را برداشته بلشکر رفت و پس از ورودش
بچهاونی مردم لشکری از بیانش بسی خائف شدند چه که میگفت سپاه انگلیس را با جماعه کثیره
افاغنه روی مقابلت و نیروی مقاتلت نیست خاصه اکنون که فصل زمستان در پیش است
و صدمت جوعان پیش عنقریب است که احدی از جماعهٔ لشکر انگلیس زنده مراجعت نتواند چاره
جز آن نیست که اکنون فرصت است از کابل برآمده خود را بجلال آباد رسانیم فقط لارد میکناتن
و افسران سپاه جواب دادند که مخیل این خیال را بجز دان مفتون بلکه مجنون خوانند چه لشکری را که بهزار
زحمت ساخته و بجهت حفاظت خود پرداخته ایم گذاشتن و علم مراجعت بسمت دیگر درین عهد
فراوان افراشتن شر را خطر را خود دانگاشتن و رخت در رهگذار سیل داشتن است بهتر آنست که

خود را درهمین جا متواری نموده تا رسیدن موسم نوروز در آن حصار شویم لشکریان چون این خبرهای پریشان
و اختلاف محاوره فیمابین ایشان شنیدند بیم و هراسی در دل ایشان افتاده مرگ را بر این عمر رجحان
میدادند زیرا که میدانستند که در چهاونی از دو روز اضافه تر آذوقه نداریم درینوقت افاغنه
هجوم آورده برج ریکاب باشی را که از چهاونی یک تیر پرتاب بعید بود گرفتند و از انجا بسوی
چهاونی گلوله باریدند و زیر مختار حکم بر یورش برج ریکاباشی کرد کالانل مکرزن با فوج چهل و چهارم
و مرافقت لفتننت برد از فوج ششم شاهی با گروهی از سپاه اروپا و هندی بدان طرف یورش
بردند و کپتان بلو با جمعی بشتر بدان خیال رفته بود افاغنه نصرت شعار چون آن اطوار ناهنجار
را مشاهده کردند تاخته و مابین هر دو لشکر را گرفته کپتان بلو را محصور ساختند و به تیغ تیز اکثر
ایشان را از پا درانداختند بریگیدیر شلطان از مشاهده این حال آتش غیرت زبانه کشیده با جماعه
خود بر افاغنه حمله ور شدند افاغنه از روی جلادت دو دفعه ایشان را پس نشاندند و بر جماعه
محصورین لفتننت بردانش گلوله افشاندند در حمله سیم بریگیدیر غیرت نموده بسختی تمام خود را به
محصورین رسانید لیکن وقتی ایشان را از تیغ افاغنه رهاندند که از آن جماعه کلی جز لفتننت برد و یکتن
از سپاهیان بهور تشان او کسی دیگر زنده نمانده بود گویند آن دو نفر داد مردمی و مردانگی داده
بودند چنانچه سی نفر از شجاعان افاغنه را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از سپاه انگلیس دو
صد نفر کشته گردید اما درین گیر و دار قلعه ریکاباشی و قلعه ذوالفقار مع دو قلعه دیگر بتصرف
انگریزان مع چیزی غله که در آن بود درآمد و خورسند شده تا هنگام شام همه آن گندم را بلشکر
نقل کردند لیکن چون شهنشاه زرین افسر خور روی در حجاب ظلمت و اللیل اذا غسق نهفت دلیران
افاغنه جددا آن دو قلعه را به نیروی نقب پرانیده استرداد نمودند و سپاه انگلیسیه را
از آن جلادت رعب و هراس افزودند دفعه دیگر جنگ بی بی مارو که در اصل آن را بی بی ماهرو
تلفظ میتوان کرد بود تفصیل این اجمال آن که در تاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه
مذکوره که سواران انگریزی باطراف چهاونی سیر کنان میگردیدند سواران غازیان هنگام نماز عصر

بر ایشان تاختند و سر پشته که بر چهاونی ایشان مشرف بود گرفتند و رساله نظام را از چهاونی
بدفع ایشان امر کردند افاغنه تاب ایشان نیاورده مراجعت کردند دفعه دیگر باز بر پشته بی ماره
جنگ چنانچه قبل از حدوث آن سانحه مردم پیاده کوهستانی در خیال آماده حرب فردا بر
رأس پشته مذکوره رفته سنگر ساختند و فردایش جماعه کثیری از غازیان بجبال غرا بر پشته بی ماره
صعود کردند سپاه انگلیس نیز از چهاونی خارج صف کشیده مهیای قتال ایستادند و رسالهای
نظام را با دو عراده توپ بسرکردگی لفتننت والکر بر پشته صعود دادند ایشان چون بهزار
زحمت بر پشته برآمدند و توپ میزدند پیادگان مذکور پیش پیش خزیده خود را بجائی رسانیدند
که گلوله ایشان به توپچیها میرسید اما گلوله توپ بر ایشان نمی نشست تا آنکه اکثر صدمت ایشان
توپچیها بیجان شدند درینوقت عبد الله خان اچکزئی که شیر بیشه شجاعت بود و شهادت را
از خدا باور اد سحری مسئلت مینمود با جماعه دلیر که هریک چون شیر زده و مار گزیده بود نصر
من الله و فتح قریب گویان بر ایشان تاختند و توپها را از پا کرده سواران رساله انگلیس را
پیش انداختند اما حیف که در اثنای گیرودار عبد الله خان شجاعت شعار شربت شهادت
چشیده در جوار رحمت کردگار آرامید و در سوگش تمام اهل مسلمان خصوصاً طوایف افغان
گریبان حسرت دریدند هرگاه خان مذکور را دست اجل گریبان گیر نشدی امید بود که چهاونی انگریزان
همان یوم بتصرف غازیان در آمدی و بعد از آن سپاه انگلیس را تاب مقاتله میدان و نیروی مقابله
عیان نمانده در چهاونی حصاری شدند و با اهل افاغنه بنای صلح را گذاشتند و در تاریخ نشانزدهم
شهر شوال وزیر محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان که از بخارا رهائی یافته در تاشقرغان میبود
و خبر بلوا شنیده داخل شهر کابل شد چنانچه در واقعات بندگان امیر دوست محمد خان ثبت
خواهد شد انشاء الله تعالی و شاه شجاع در بالاحصار بوده انگلیسان در چهاونی بسر برده با
افاغنه بنای تودد و ارسال رسل و رسایل را گذاشتند چون مسکنان تبدیل شده میخواست بهندوستان
مراجعت کند برای شاه شجاع نوشت که الحال بودن ما و شما در کابل مناسب نیست هرگاه شما

با ما بهندوستان میروند سالی چهار لک روپیه از کمپنی علوفه خواهند یافت پادشاه در جواب گفت
که اگر پابند ناموس و عیال نمیبودم با شما بهندوستان میرفتم اما حال نمیتوانم چنانچه گویند بیت
ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسوده گی مبند خیال بهتر آنست که شما نیز از خود غافل نباشید و هم
در بالاحصار بسر میبرد پس از چندی چون از کشته شدن میکناتن شنید بغایت آزرده شد بعد از
آنکه عساکر انگریز بسر کردگی بانتجر صاحب که او را بعد از قتل میکناتن لارد کرده بودند از قلت
آذوقه عازم جلال آباد شدند و در عرض راه از وفور برودت برف و جمعیت غازیان کلهم
مقتول گردیدند چنانچه در واقعات امیر دوست محمد خان و محمد اکبر خان بیاید اهالی کابل از
دحامی کردند تا بالاحصار را نیز بصورت جهاونی متصرف کردند در ینوقت شاه شجاع چون
دولت زبردست انگلیس را بدینصورت پراگنده دید ناچار شده بحکم زمانه با تو نسازد تو با
زمانه بساز مایل دوستی امین الله خان لهوگردی گردید ناچار بنا بر انطفای نوایر بلوا که اکثر او را
عین انگریز میدانستند شهزاده شهپور پسر خود را که بسی عزیز داشتی بجهت استحکام تودد بخانه امین
الله خان فرستاد و او را بمواعید زر و خلعت و جاه و رتبت خوشدل نموده جماعه درانی
و فارسی را بتوسط او از خود ساخت و فیمابین تعهد کردند که پادشاه مبلغ دو لک روپیه نقد را
به محمد زمان بصیغه انعام بدهد محمد زمانخان نخست سر باز زد که من خلیفه ام نه راشی امین الله خان
جواب داد که اکنون که پادشاه اسلام پیدا شد خلافت برطرف شد و وزارت نیز رتبه بلند و
پایه ارجمند است میتوانم که از رایت حصول نمایم پس محمد زمان خان ناچار بدان راضی شد
پس در تاریخ هفتم ذیحجه ۱۲۵۷ هجری شهزاده مذکور با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان
خان و سایر خوانین غلجایی و کوهستانی و قزلباش در بالاحصار بسلام شاه رفتند و بخلاع
فاخره سرافراز شدند و روزمره بسلام میآمدند و زیره محمد اکبر خان که در آنوقت در جلال
آباد بود صلح و گرویدن خوانین با شاه شجاع شنود بسی آزرده خاطر شده در خفیه جهت
سرکردگان کابلی نوشت که هرگاه پادشاه از صداقت بتقویت اسلام و تخریب کفار را صفحه

باشد و او را بقلع جماعه انگلیسان که در جلال آباد باقی اند بر انگیزند تا قلع ماده شود بنابران هر روز مردمان
حضرت فرقان را بر سر گرفته صلوات و تکبیر گویان معروض میداشتند که البته باید که پادشاه اسلام
عازم جلال آباد شود تا بقیه انگلیسان از افغانستان برطرف گردد پادشاه چون از نمک حلالی
بخرابی دولت انگلیس رضا نبود ولیت و لعل کنان اینده میگفت که اگر محمد اکبر خان از تسخیر جلال
آباد عاجز آمد اولاً ایشان را بنصیحت از افغانستان بدر خواهم ساخت هرگاه نشد تا بجنگ
جنگ مبادرت نموده طوعاً و کرهاً همراه اینها ایشان را از ملک خود بدر خواهم ساخت چون جماعه
مسلمین مراجعت محمد اکبر خان راضی نبودند استدعا کردند که اگر با وجود محمد اکبر خان کاغذی بجهة
صاحبان انگلیس بفرستند بهتر است شاه شجاع بحسب استرضای ایشان کاغذی بصحابت سردار
عنایت الله خان بامیرتی و درثانی بمعرفت دین محمد خان مشخدمت خاص ظاهراً بصورت
وکالت و باطناً برای استمالت جهت صاحبان فرستاد مبرهن اینکه از جلال آباد کوچیده روند
مضموناً اینکه از خلاف عهد طوایف بارکزئی خصوصاً محمد اکبر خان متنبه شده به تدلیس ایشان
فریفته نگردید تا چون میکنان بهوای اتحادش سرباد فنا نهند گویند مقصودش از ارسال رسل و
رسایل که تا دو ماه هلالی متوالی امتداد پذیرفت جز این نبود که شاید درین مدت مدد فوج دیگر
از هندستان باستمداد ایشان برسد چنانچه نوشتجات مکرر بهادر حاکم جلال آباد مصدق این مقال
است اهل کابل چون این چنین دیدند که پادشاه مذکور ولیت و لعل میگذراند با هم گفتند که باقوال
روی اندودش که میگوید بعزم غزا بجلال آباد میروم فریفته نشوید که در حقیقت خودش عین فرنگی
است و اکثر مردم کابل در اذا سجع سکه اش که این فرد بود   سکه زد بر سیم و زر روشن تر از خورشید
ماه   نور چشم درانی شه شجاع الملک شاه   این بیت را مناسب الحال یافتند   سکه
زد بر سیم و طلا شه شجاع ارمنی   نور چشم لارد برنس خاک پای لپنی   اما بحکم دروازه شهر را
میتوان بست نتوان دهن مخالفان بست قول اشرار را اعتبار نیست پس اهالی کابل میر حاجی پسر
میر واعظ مرحوم را مقدم نموده در عقبش ازدحامی گماشته و علم ها برافراشته مصاحف

خاتمه کار شاه شجاع الملک

مزارات را بر داشته فوج فوج با فقیران مست خوئی و جوق جوق با صوفیان الحق گوی از کابل بعزم
غزا بسمت جلال آباد بیرون شدند شاه شجاع چون این حالت را دید با خود گفت که هرگاه من با ایشان
در این عزم با ایشان موافقت ننمایم بلوای عام و ازدحام تمام بقلعم برپا خواهند داشت پس لاچار
با ایشان همداستان باید شد لاچار عازم سمت جلال آباد و غزای کفار شد و شهزاده فتح جنگ را
با فوجی قراول مقرر نمود مرخص کرد چنانچه رفته در ده خداداد منزل گزید و پادشاه نیز لغایت
بیست و دوم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۶ هزار و دویست و پنجاه و هفت روز سه شنبه با دبدبه شاهی
و سامان صاحب کلاهی از بالا حصار راهی شده در موضع سیاه سنگ منزل گزین شد بخیال اینکه در
عرصهٔ یکماه خود را بجلال آباد میرسانیم شاید درین مدت فوجی از انگلیسان از هندوستان باستمداد ایشان
برسد چنانچه در واقعاتش مسطور است و اثبات این قول را بردن جواهر نموده است چنانچه
تحریر نموده اند که آنچه از جواهر عمده اعلی و از نگینات قیمتی گران بها که قیمت آن پنجاه لک روپیه زر
میشد آنچه داشتند از صندوقخانه انتخاب کرده با خود برداشتند والله اعلم و در سیاه سنگ
دربار عام نموده شهزاده شهپور را به حضور طلب نموده او را بحکومت سرفراز و نصرالله خان
پسر نایب امین الله خان را به نیابتش ممتاز نموده رخصت شهر فرمود و خود در هنگام نماز شام
بجهت سرانجامی امورات واجبی در محفه نشسته ببالا حصار رفت در حین مداخل به
مستحفظین درب بالا حصار کابل امر نمود که شهزاده شهپور علی الصباح بسمت اردو میرود
باید حاضر و ناظر باشید بعد از رونق افزائی شبستان شاهی از زبان محرمان خاص حضور مشهور شد
که همه شب شاه را بیقراری عارض بود چنانچه تمام شب بحرکت گذرانیده از خواجه سرایان
استفسار پاس لیل مینمودند و در آغاز وقت صبح کاذب و بنای صبح صادق دو رکعت نماز
سنت فجر را در اینجا ادا نموده رکعتین فرض را بصدق موقوف برسیدن اردو گذاشت تا خیمه در
ادا نمود پس بقرار سابق در پالکی نشسته کهاران را مکرراً در مشی بسرعت اشارت میکردند در
حین آمدنش ببالا حصار شجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان را کدام مدبر بد اختر خبر داد

داده بود که پادشاه شب مخفیاً در بالاحصار رفته است علی الصباح لابداً بعسکرگاه خواهد خرامید
شجاع الدوله خان مذکور با جمعی از ملازمان خود آماده قتلش شده تمام شب را در خارج بالاحصار
منتظر فرصت کار نشست تا اینکه بحکم چون قضا از چرخ بر افراخت سر عاقلان کردند جمله کور و کر
هنگام صبحگاه پالکی شاه در کمین آنها که در نیمه راه بالاحصار و منزلگاه بود رسید شجاع الدوله
و متعلقانش یکدفعه بر جیانش گلوله باران کردند شاه نامدار از وقوع این حادثه جان شکار با جسم
افکار و چشم خونبار بی اختیار از پالکی بر آمده رو بفرار نهاد و بقیه کهاران نیز بر آکنیدند شجاع الدوله
خان را از اقدام آن کار بزرگ و وقوع اتحاد ثه سترگ طاقت دوام و نیروی قیام و آرزوی
انجام نمانده خواست که بی نیل مقصود مراجعت نماید در آن اثنا جعفرخان نام مرادخانی که
یکی از ملازمانش بود عنانش گرفته گفت اکنون در این بیشه جز این شکار زخم خورده متنفسی نیست
اندیشه ات از چیست برگرد و بانجام کارش پرداز و پیشه سابق را از خیال بینداز که خردمندان
گویند دشمن چه بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آن است که امانش ندهی شجاع الدوله
خان از گفته اش مستظهر شده با شمشیر آخته بسوی پالکی تاخت چون شاه را ندید نظر تجسس بهر سوی
انداخت تا اینکه در جنب نهری او را از ضرب گلوله های آتشین قرابین و تفنگ خسته و افگنده
دیدند برگشته به شمشیر چند بدار البقایش رسانیدند و بعضی از جواهرات تاج وغیره را گرفته
رفتند شهنوازخان نام پیشخدمت که از تصادم گلوله باران عدوان از بیم جان خود را از حضورش
قدری دور کرده مستور بود پس از لمحه آمده چون میدان را از غبار اغیار خالی و جیوب شاه را پر از
جواهر و لالی دید هر دو کیسه اش را بریده عازم بالاحصار گردید و از کم حوصلگی آن نقود گران
بها را بجهت لحاظ نفس اماره در درز دیواری مستور کرد تا از بی نصیبیش نصیب دیگران شد و
این حادثه عظیمه در یوم چهارشنبه بیست و سیم شهر مذبور واقع شد چنانچه در تاریخ فوتش غلام محمد
نام درویش ملقب بشاه جی نواسه باقر شاه فقیه بیتی چند گفته است و هی هذا

طرفه تر نقشه بکابل شد   خارج از مرکز تعقل شد   سلطنت زیب شه شجاع الملک

در رهش از قضای ربانی ... باتنی چند بی تامل شد ... بامدان پی عزا بیرون ... متوکل علی التوکل شد
بند در سطرح ... آن سکندر منش فلاطون عقل ... قاتلش با کسان مقابل شد ... ربانی
پس چنان دست ... چون که پنهان خطاب اقفل شد ... از قضا و قدر بسمع همه ... تغافل شد
از دم تیغ پاره ... تن سیمین و جسم نازک شاه ... که برون از حد تحمل شد ... جور بگشودند
موی سر ... صاحب حشمت و تجمل شد ... رفت ازین ملک دون بخلد برین ... چون کل شد
صورت عقل محو بالکل ... از پی جمع مادهٔ تاریخ ... پرسراسر سرا زسنبل شد ... بسکه کندند اهل حرم
شاه شجاع الملک پادشاه ... شمع دولت بصبحدم گل شد ... هاتفم گفت آه و ناله برار ... شد
حلیم بردبار با عزم بود تمام عمرش بلشکرکشی گذشت چنانچه در مدت شاهی سی جنگ عیان
با عدوان کرده است چون قضای ربانی بران بود در اکثر شکست خورده و باوجود آن از عزم
خود دست برنداشتی و همیشه همت بر قلع و قمع اعدا گماشتی چنانچه مذکور شد و طبع شعر نیکوئی داشت
دیوانش که سخون شعر آبدار رنگین و الفاظ سلیس نمکین است تا حال در هندوستان و ایران
و افغانستان متداول است و از مطالعه اش اکثر مبتدیان را براعت الفاظ حاصل بعد از آنکه
از عمر شریفش بعد از آنکه از شصت و پنجسال گذشت اسیر شصت نکال گشت و همدران روز
چون اینخبر وحشت اثر بسمع شهزاده شهپور رسید روز روشن در نظرش شب دیجور گردیده ناچار
باستحکام قلعه داری کوشید شهزاده فتح جنگ که در موضع ده خداداد در خیمه بود چون اینخبر قیامت
اثر شنود برهنمونی غلام حیدر خان پسر محمود خان بیات در قلعه اش نپاید محمود خان از خبث
باطن خاست که او را به نواب محمد زمان خان مغلولاً بسپارد بملاحظه اکمال شاه زمان و شهزاده
حیدر خواستند که شهزاده شهپور را بر تخت نشانند و خطبه بنام او خوانند اما مذکور ابا نموده
گفت که دریتوقت مارا اتفاق منظور است نه نفاق تخت رهائی برادر انسب است نه
علو مرتبت منصب پس بتوسط نایب امین الله خان و تحریک خوجه خانجی جمعی از سواره و پیاده را
ارسال داشتند تا آهنگ قلعه محمود خان نموده شهزاده فتح جنگ را از چنگ آنها رهانیده بعبالا

حصار رسانیدند فردایش امین الله خان باتفاق میر حاجی و خوانین قزلباش و درانی در بالاحصار
آمده نسبت به بزرگ سالی شهزاده فتح جنگ را بیدرنگ بر تخت شاهی نشانده مبارکباد
گفته و پس از چند روز شهزاده مذکور از تمام خوانین خواهش عهد و پیمان و میثاق را با ایمان
نمود اکثری ایشان عهد و پیمان کردند مگر بعضی که سمت هواخواهی نواب محمد زمان خان را
داشتند سر اطاعت بپیچیدند و شهزاده مذکور تمامی متعهدان را به نقود وافره و خلاع فاخره
سرافراخت و بین الاقران ایشان را نواخت پس از چندی امین الله خان بتوسط شهزاده باتفاق
سایر خوانیان بقلع محمد زمان خان برخاستند با وجودیکه بقوت ظاهری بر محمد زمان خان مذکور
مضاعف بودند اما چون در روز مقابله و هنگام مقاتله امین الله خان میر حاجی صاحب را از
هواخواهان نواب میدانست نظربند نموده عازم حرب شد همینکه مردم کابلی و کوهستانی
از نظربندی میر حاجی شنیدند ترک محمد زمان خان کرده بخانه نایب تاختند و بیک لحظه
خانه اش تاراج و عماراتش را خراب ساختند امین الله خان مذکور بیک لحظه در حین غلبه مغلوب
شده بهم جانی را غنیمت دانسته از شهر فرار و در بالاحصار قرار اختیار کرد چون بعد از
وقوع اینواقعه بصلاح نایب امین الله خان و شهزاده بابر قلعه داری مصمم شد لاجرم بجهت
حفظ اطراف و جوانب و حصول آمد غله و سایر مایحتاج شهزاده شهپور را با لشکر و خوانین
که در آنجا حاضر بود بقلعه مینی حصار روانه نمود تا در استحکام قلعه مذکور کوشیده بمقابله
اعدا و ارسال غله ها پردازد شهزاده شهپور با جماعه حضور رفته در قلعه مذکور نشست و
در بروی خود بست محمد زمان خان پس از استماع اینچنان روز دوم با سوار و جمعیت خود و بعضی
از جماعه علیجائی در خفیه از شهر برآمده از راه چهاردهی از عقب کوه در تاریکی شب خود را
باطراف قلعه مینی حصار رسانید فردایش از طرفین جنگ سخت در پیوست در اثنای
گیرودار سردار عبدالسلام خان ولد اکرم خان با میرسی به محمد زمان خان ملحق شده بدینسبب
لشکر شهزاده شکست خورده سلک جمعیتش از هم گسست و داخل بالاحصار شده در بروی

مخالفان بست بار دیگر بجنگ میدان اقدام نکرده منتظر استمداد عساکر انکلیسان نشست و
بوسیط نایب امین الله خان منتظر شده سینه عدوان را به پیکان جان ستان میخیست تا اینکه محمد اکبر
خان از دست ملازمان تیر خورده بکابل آمد چون مخالفت نایب امین الله خان و نواب
محمد زمان خان را دید بهر حیله که توانست و دانست امین الله خان را بمعرفت محمد شاه خان
غلجائی با بکر چیل از بالاحصار کشیده نزد خود آورد و شهزاده فتح جنگ از رفتن نایب مذکور
بسی هراسید درینوقت میرزا ابراهیم خان منشی باشی و میرزا حیدر علیخان لشکرنویس که خدمتکاران
با اعتبار و محرمان باوقار شاه شجاع بودند شهزاده را تسلی داده گفتند که هیچ وسوسه بخواطر راه
مدهید که تمام سکنه بالاحصار و خوانین درانی با افواج هندوستانی در جانسپاری و اخلاص
شعاری راسخ دم و ثابت قدم اند پیش بردن کار را ما متکفلیم پس درویش محمد خان ولد حاجی
هاشم خان عرب را با سایر سرکردگان حبشی را حاضر شاه والاجاه و بر اقوال خود گواه ساخت
لاجرم شهزاده از گفته اش قوی دل شده با خوانین درانی چون سردار عنایت الله خان و عظیم
گل خان عرض بیگی و سردار سکندر خان بامیزئی و صمد خان بارو زائی و محمد عمر خان بامیزئی و
و دیگر خوانین کابلی چون خواجه خواجگی معروف شیخ مزار و میر افتاب تا عرصه چهل روز نگاه
داری کردند و بر برج عقابین که ببالا برج مشهور است که اهالی محمد زمان خان و محمد اکبر خان یورش
می آوردند بسی جنگ ها کردند و تمام کار قلعه داری و مکالمه با اعدا کلا بقول میرزایان مذکور
موقوف داشتی و بجز استرضای آنها قدم بکاری نگذاشتی درین مدت بصلاح میرزایان موصوف
مراسلات رابکرات و مرات جهت جنرل پالک بجلال آباد فرستاده استدعای حرکت شان را
بکابل مینمود از انطرف نیز همین جواب میرسید که عنقریب حرکت خواهیم کرد چون از طرف
جلال آباد انکلیسان حرکت نکردند و زمان محاصره بطول انجامید و مخالفان در محاصره چیره گشتند
و در قورخانه بالاحصار باروت نماند و نیز چون خبر اتمام باروت شهرت یافت مردم مخالف
شهری قدغن کردند که کسی جرات بردن یکمثقال باروت نماند مگر کنیفر منشی هندو که بمعرفت

خواجه خواجگی مخفیاً قدری باروت میرسانید شهریان آگاه گشته او را زیر تیغ بیدریغ گرفته تا اسلام
نیاورد رهائی نیافت و بعد از آن باروت بجدی مفقود گردید که اگر در بالاحصار کسی مثقالش را بصد
روپیه خواستی وجود نداشت با وجود آن میرزا ابراهیم خان منشی و میرزا حیدر خان انواع حیله ها
بکار برده باروت را از شهر خواسته از راه برجها بالا بردی بالاخره چون از تاکید مخالفان
باروت عدیم الوجود گردید نواب شجاعخان ابن نواب نجیب الدوله که از نوکران هندی شهزاده
و منصب دیوان بیگی ممتاز بود تعهد ساختن باروت نموده در نفس بالاحصار شوره قلمی ساخته و
ذغال انداخته اندک اجرای کار فرمود در تدارک بسیار ساختن بود که سردار محمد اکبرخان به
تقاضا عدحاجی علیخان تمام نقب زن در تحت شاه برج غربی قلعه بالاحصار مشهور به برج نجنجو نقب
بنیان برده پرانید چنانچه برج مذکور با خاک یکسان گردید و شهزاده فتح جنگ با جماعه عرب
و حبشی خود را بدان انجار سانیده در کمال تهور سد راه یورش مخالفان شده دیواری از سنگ و
گل بلحظه برآوردند و پس از آن بضمانت نایب امین الله خان لهوگردی و محمد شاه خان غلیجائی
با سردار محمد اکبرخان بنای صلح را گذاشت و او را بوزارت خود برگماشت و هم برین عهد و
پیمان کرده بساط نزاع را از میان برداشت و دروب قلعه را گشوده بقبضه ایشان سپردند
روزی چند وزیر محمد اکبرخان بمنصب وزارت پرداخته امرا و لشکر را مطیع و منقاد کرده
دران حین خطی را که شهزاده از روی حداثت سن جهت طلب استمداد بجنرل پالک بجلال
آباد میفرستاده بدست وزیر محمد اکبرخان افتاده آنرا تمسک خود ساخت و بجزای آن شه
زاده را گرفته در زندان انداخت ع آن را که چنان کند چنین آید پیش و اموال و
اسبابش را تاراج نموده انچه جواهر وغیره توانست از مذکور وصول نمود و شهزاده با بعضی از
بالاحصاریان فرصت یافته از محبس فرار کرده در محله چنداول رفته چندی مخفی شدند و بعد از
چندی سرفراز خان برادر نایب امین الله خان لهوگردی و خواجه خانجی ملقب بشیخ مزار بتوسط
میرزا حیدر علیخان و میرزا ابراهیم خان اسباب ما یحتاج سر براه کرده او را از جاده کرنجه یا دیگر راه که غیر

مفهوم بجلال آباد در نزد جنرال پالک مکریکر انکلیس حاکم جلال آباد بردند و پس از انکه لشکر بمبئی باید
مقرر شده از راه قندهار بکابل آمد و از طرف هندوستان نیز لشکری بکمک از جاده جلال آباد آمد
جنرال پالک مذکور باتفاق ایشان شهزاده فتح جنگ را برداشته بکابل بردو در تاریخ هیژدهم
شعبان سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری داخل کابل شدند همدر انجا جنرال پالک و جارج
مکریکر بوساطت میرزا حیدر علیخان لشکرنویس خواهش کردند که از خوانین درانی یکی را بوزارت او
منصوب سازند تا انتظام سپاه و رعیت بخوبی کرده شود لاجرم بصلاح و صوابدید خان شیرین خان بن
امیر اصلان خان جوان شیرو باقی خوانین قزلباشیه که از امیر دوست محمد خان کردیده بسلام آمده
بودند غلام محمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان بامیزی را که مرد هوشیار بود خلعت فاخر
پوشانیده بوزارت برداشتند چون مسموع شد که مردم کوهستانی بسرکردگی نایب امین الله
خان لهوکردی در چاره کار از دحامی انگیخته است لهذا انکلیسان چند پلتن و فوجی سوار را
بسرکردگی شهزاده شهپور بن شه شجاع الملک مامور قلع امین الله خان کردند و ایشان فتنه
پس از پراکندگی غازیان محال استالف را که از قرای کوهدامن است آتش زدند و خواستند که
که شهزاده شهپور را بحکومت کوهستان نصب کنند که خبر رسید که چون شهزاده فتح جنگ از
آهنگ انکلیسان بهندوستان اگاه شد از تخت نشینی و حکومت کابل استعفا خاسته عازم
هنداست ازین سبب شهزاده شهپور نیز با انکلیسان از کوهستان مراجعت کابل کرد و پس از
ورود انجا چون دید که شهزاده فتح جنگ را عزم هند جزم است و بترغیب صاحبان انکلیس
تخت و تاج موروثی میپردازد مکر بصورتیکه اکر صاحبان انکلیس مبلغ پنج لک روپیه کلدار
و چهار پلتن نظام بمذکور بدهد و الا نه با خزانه خالی و شکم کرسنه از دستم چه آید شروع در عرض
کان با تنها رسد هزار بار به از کردن است نا کردن واین سخن را صاحبان انکلیس قبول
نکردند و شاه زاده با جرکهای خود برافقت انکلیسان روانه هندوستان شدند و شهزاده
شاه پور بترغیب بعضی از امراء نزد جارج مکریکر و جنرال پالک رفته کفت که والد بزرکوارم

ازعهد شباب تا زمان پیری بجبال تسخیر افغانستان لشکرکشی داشتند تا عاقبت سر در سر آن سودا گذاشتند الحال مناسب نمی پندارم که ولایت موروثی بی سبب از دست گذارم لهذا صاحبان انگریز سخن او را پسندیده جان شکسپیر را فرمودند تا رفته شاه زاده شهپور را در بالاحصار جالس سریر نمود و غلام احمد خان را بوزارت و خان شیرین خان را بامارت مقرر کرده باز دور رفت و شهزاده مذکور چندی در کابل بسر برده تا اینکه شنید وزیر محمد اکبر خان بن امیر دوست محمد خان که از آمدن انگلیسان تا شفرغان رفته بود بعد از رفتن انگلیسان عازم کابل است لهذا شهزاده حیدر بن شهزمان با لشکر شاهیان بحکومت بامیان فرستاد تا سد راه وزیر محمد اکبر خان شود غلام احمد خان وزیر چون دید که حکومت صدوزائی در تنزل است و دولت بارکزئی در تجمل پس درینوقت با بعضی از خوانین قزلباشیه کابل چون محمد رضا خان پسر باقر خان مراد خانی و قربان علیخان باغ علی مردانی و میرزا امام وردی خان منشی و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی در خفیه در ساخته تا بقات ایشان کاغذی بجهت وزیر محمد اکبر خان نگاشته ارسال داشتند که در آمدن سرعت کن که ما جمله از شمائیم و وزیر مذکور مستظهر شده به بامیان آمد بعد از مقابله تمام سپاه شهزاده بوزیر پیوستند و شهزاده لاعلاجانه با اسب وقمچی بکابل رفت پس از ورود ش اکثر خیرخواهان شهزاده شهپور گفتند که چون مخلصان صمیمی و غمخواران قدیمی چهره حضور را بناخن جفا خراشیدند و محاسن را باسترۀ نمکحرامی تراشیدند همان بهتر که هنوز میتوانیم عیال حضور را بلودیانه رسانیم و همان وظیفه دولت انگلیس غنیمت دانیم پس بتضاعد و بیرون سرفراز خان برادر نایب و عظیم کل خان بابیزئی عرض بیکی و عبدالمجید خان ماما کی فوفلزئی واهل و عیال را برداشته از جادۀ کرکچه بجلال آباد رفتند در عرض راه جماعه جبارخیل که ساکن اسارک بودند اموال ایشان را غارت نمودند و شهزادهها را گرفته عظیم کل خان بوساطت دوستان علیجانی حرم و شهزادهها را از چنگ ایشان رهایند بجلال آباد نزد محمد عثمان خان نظام الدوله که هنوز حاکم انجا بود رسایند و باتفاق او و میان عبدالرحمان روانه پشاور شدند و عیال با حرم راغوبز خان جبارخیل در جاله نشاندند بعزت تمام به پشاور آورده بشهزادهها رساندند و از انجا بلودیانه

شتافتند و از دولت انگلیس تنخواه بقدر کفاف یافتند و بهمان قدر قانع شده توجه دل از خیال
محال ریاست بر تافتند شوکت شاهی دهان اژدر است شمع را در میکشد آخر کلاه و تا حال
که سنه هجری رسیده بعضی از اطفال شه شجاع الملک در قید حیات در لودیانه اند و برخی اسیر
سرپنجه ممات تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تنبیه مولف گوید که ناظران این اخبار و
سامعان این اسمار را مشهود آنکه چون ما را بقرار طاقت بشری و بقدر باخبری اجمال احوال هر
سلطنت بتدریج مسطور است تا وقایع هر ریاست معلوم مطالعه کنندگان باکیاست گردد
و بدایع هر حکومت مفهوم خوانندگان بافراست تاریخ جهان که قصهٔ اهل زمان درج است
در او وقایع خورد و کلان در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قد مات فلان و قد ستول فلان
پس بقیه گذارش شه محمود و شهزاده کامران که در هرات و آن صفحات بعد از شکست از امیر دوست
محمد خان رفته حکمرانی کرده اند مرقوم قلم مشکین رقم نگردیده لهذا الحال صورت احوال ایشان
مفصل قلمی خواهد شد و علیه التکلان چون در سنه هزار و دویست و سی و پنج بود از طرف فتحعلی شاه
قاجار شجاع السلطنه حسنعلی میرزا را بتاخت و تاز محال خراسان با لشکر شایان فرستاد و مذکور
رفته در حدود هرات ترکتازی بسیار کرد پس شه محمود عبدالصمد خان افغان را بصورت سفیر در طهران
در نزد فتحعلی شاه با تحف و هدایا ارسال کرد و صورت اطاعت پیش آورد فتحعلی شاه نیز بهمان
قدر اکتفا نموده شجاع السلطنه را واپس خواست و شه محمود پنج شش سال دیگر با پسر در کمال آرامی بسر
بسر برد تا اینکه در هزار و دویست و چهل و یک هجری شه محمود با پسرش کامران که حکمران مستقل شده
بود و اعتنائی بپدر نمیکرد نقار رخ نمود و کامران شجاع السلطنه را که در خراسان بود بامداد خود
ترغیب کرد و شجاع السلطنه بکومک کامران رفته پدرش را مضمحل و اورا در امور ریاست مستقل
کرده و ارغون میرزا پسر خود را در هرات گذاشته معاودت کرد و شه محمود در گوشهٔ منزوی
شده بسر میبرد تا اینکه در سنه هزار و دو صد و چهل و چهار هجری باجل طبیعی در هرات درگذشت
چنانچه قبل ازین قلمی داشته ایم و بعد از و کامران پسرش بحکومت هرات پرداخت چون محمد عطا

خان الکوزئی برادر سردار عبدالله خان حاکم کشمیر در وبای عام که تمام افغانستان رخ نموده بود در
سنه ۱۲۴۴ در گذشت پس شهزاده کامران یار محمد خان پسر سردار عبدالله خان حاکم کشمیر را که برادرزاده او
بود بجایش امیر الامرا کرده چون یار محمد خان مذکور مردی بود شجاع و سخاوت شعار شهزاده کامران
اخلاقش را پسندیده منصب وزارت را بدو عطا کرد تا اینکه در سنه هزار و دویست و چهل و
هشت هجری شاه شجاع آمده در قندهار از امیر دوست محمد خان شکست خورد و از آنجا از جاده که
بقلعه لاش و جوین پناه آورد شهزاده کامران حاجی فیروز خان خواجه سرا را که محرمش بود در نزد عم
خود با تحف ارسال کرده اعلام کرد که هرات نیز خانه خود شماست اما اگر چندی در موضع فراه
بفرح و سرور گوشند خوب خواهد بود چنانچه در وقایع شاه شجاع ضبط شد در سال دیگر که سنه ۴۹
شد نواب ولیعهد عباس میرزا از طرف فتحعلی شاه مامور بتسخیر خراسان شد و ولیعهد مذکور محمد
شاه را که در آنوقت به محمد میرزا مشهور بود با لشکری بسیار بتسخیر هرات ارسال نمود مذکور
رفته هرات را محصور نمود چون کامران میرزا استعداد قلعه بندی را در خود ندید لاجرم وزیر یار
محمد خان را بجهت صلح در مشهد نزد عباس میرزا پدرش فرستاد عباس میرزا بمجرد رسیدن وزیر
یار محمد خان را در زنجیر کشید که حکماً هرات را بما بسپار وزیر مذکور هر چند عذرهای شایسته
کرد فایده نکرد و کامران بقلعه داری تمام کوشید تا اینکه عباس میرزا بمرض صعب مبتلا گردیده
عازم دار الخلافه طهران شد و محمد میرزا پسر خود را نیز از هرات خواست و محمد میرزا دست از
محاصره هرات کشیده حسب الامر نزد پدر شتافت چون او را بغایت مریض یافت وزیر
یار محمد خان را خلعت پوشانیده بطرف هرات رخصت کرد و کامران از آمدن وزیر بشاشت
نموده بسی خورسند شد و سه چهار سال بخیر گذرانیده تا اینکه در سنه ۱۲۵۲ لشکر برافقت وزیر
بر سیستان کشید و سه کوه و چخنسور و اربعه دیگر مضافات آنجا تاخته با اساری نامعدود و غنایم
نامحصور مراجعت هرات کرد در سال دیگر شاه کامران بخیال تسخیر قندهار با لشکر روانه شد و از
فراه گذشته بگوار امنزل نمود و سرداران قندهار نیز بمقابله اش بدر شده ساحل نهر هیرمند را معسکر

کردند و بهار خان مستعد مدت با جمعی از سواران جرار بورشیر ارسال کرد بعد از اطلاع کامران چند
هزار سوار را بسر کردگی نایب دوست الکوزئی یعقوب بقلع بهار فرستاد و نایب مذکور چپاو
زده در نصف نهار بر بهار ریخت و بملازمانش آویخت و از دست بردش بهار صورت
خزان در خود مشاهده کرده نزد سرداران گریخت چون مرضای وزیر یار محمد خان مستخیر قندهار
بود کامران میرزا نیز بهمین قدر اکتفا کرده مستخیر لاش و جوین نهضت نمود و در قلعه لاش مدت
چهار ماه صالو خان را محصور کرد تا اینکه خبر آوردند که محمد شاه که بعد از فوت فتحعلی شاه جدش
پادشاه ممالک فسیح الارجاء ایران شده است با لشکر بی مر بعزم مستخیر هرات ره سپر است
لهذا کامران و وزیر فسخ آن عزیمت نموده لاش را گذاشتند و جاده هرات را بر داشتند
قصه کوتاه که لشکر ایرانی در مدت چهارده ماه هلالی بر قلعه هرات از مردانگی سپاه افغان
دست نیافتند و در نوزدهم جمادی الآخر سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری از هرات
بی نیل مرام بجانب طهران شتافتند بعد از رفتن لشکر قاجار چون هرات بالکلیه خراب گردیده
بود و پاتنجر فرنگی انگلیس که در انجا بود مرمت نمی نمود مع هذا با شیر محمد خان برادر وزیر روزی خشم نموده
او را دشنام سبک کرد لهذا وزیر بر افقت کامران کاغذ شکوه آمیز از طلمش بجهت صاحبان انگلیس
که در قندهار بودند نگاشتند و دیگری را در بدلی پاتنجر طلب داشتند لاجرم پاتنجر مذکور را صاحبان
انگلیس از کار هرات موقوف نموده تات را بهرات فرستادند و بنا بتعمیر و مرمت هرات را
نهادند وزیر مذکور نیز بعد از آمدن او فرصت یافته گفت که هر کسیکه از رعایای هراتی بجهت طلب
تقاوی نزد شما آید و مبلغ را طلب نماید شما باید که حجت از او گرفته مبلغ بدهید که در سال دیگر
تمام مبلغ شما بجدی گرفته میشود که حبه و دیناری نخواهد سوخت و تات مذکور نیز که بی شعور بود
هر که هر چه میخواست حجت گرفته پول را بدو تسلیم مینمود تا بدین صورت پنج شش لک روپیه
سرکار انگلیس تلف شد چون کامران کار و بار را بالکل بدست وزیر یار محمد خان داد و از و بجز
نامی باقی نمانده شب و روز بشرب مدام میپرداخت و امردان کور سرین را همخوابه میساخت

و وزیر بودن انگلیس را در هرات باعث برانگیختن کامران و مایه اغتشاش فراوان میدانست بهر
صورت اورا عذر خواسته از شهر بدر کرد و بعد از آن در خرابی کامران فتنه ها را سر تا اینکه کامران
نیز از جلالش ستوهیده با پسران و غلام خانه خود در هزار و دو صد و پنجاه و شش هجری در حینی که
وزیر بباغ کارته بیرون شهر بود بقلعه اختیار الدین بالا رفته تخته پل را کشید و عازم جنگ گردید
وزیر یار محمد خان با لشکر فراوان داخل شهر شده نخست بجو خان بارکزئی را بصورت معرکه
و نصیحت نزدش فرستاد چون کامران گردن طوع ننهاد وزیر سپاه را حکم محاصره داد و بعد از پنجاه
روز برج شرقی قلعه اختیار الدین را نقب پراند و کامران را از مشاهده آن طاقت استقامت
نماند وزیر پسرانش بصیغه یرغمال فرود آورده حبس کرد و بعد از ان اورا نیز بهانه جاگیر بکوسان
ارسال کرده در انجا سردار تاج و داد و الکوزئی به تحریک وزیر رفته کامران را در سنه مذکوره
روانه دیار عدم ساختند و در روضه باغ مدفونش مدت حکومتش دوازده سال بود گویند
کامران مذکور مردی بود خورد اندام آبله رو سفاک طبع ظالم خوی از بیدادش بسی یاد میکنند
و ما از جمله بدو سه اکتفا نمودیم و قلمی فرمودیم یکی اینکه گویند که در حین حکومت قندهار در جوف
لیل سوار شده در بازار شکارپور می ایستاد هر کسیکه عروسی را بخانه داماد میبردند گرد اینده
بخانه خود و بعد از انجام امر بخانه دامادش میفرستاد ازین جهت تمامی رعایا ازو فغان
بفلک رسید چنانچه تا حال همان کوچه را کافر دهنه میگویند دوم اینکه گویند کامران اکثر به شکار آهو
پرداختی و در دشت ها رفته دد و دام را صید ساختی روزی تازیانش روباهی را بغار در آورده
و روباه بعد از لمحه خود بخود از غار بدر آمده گرفتاری را بر غار رجحان داده کامران دانست
که درین سری است پس بیلداران را آورده بکندن غار امر کرد بعد از ساعتی از انغار مردی را کشیدند
که میگفت از هیبت سواران کامران درین غار پنهان شده بودم و پادشاه اورا در حبس
شدید انداخته معلوم شد که مردی متمولی از زمره تجارین بود که از شکنجه کامران خود را پنهان
میداشت تا اینکه قضا و قدر روباه را بهویدا کردنش برگماشت بعد از ان مبلغ پنجاه هزار روپیه

ازو گرفت   کاو رست از شکنجه قصاب   شد بصحرا ز دیده ها نایاب   شیر از ضرب پنجه
کردش خورد   از اجل هر کس اینچنین جان برد   و از چنین عمل های ناشایسته و تکلم ناباپسته سپاه و رعیت را
از خود بیگانه ساخت بلکه از شومی خود دولت صدوزائی را که نود و شش سال طول کشید از پا در انداخت
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی لا یغیروا با نفسهم و بعد از و مدت یازده سال یار محمد خان بحکومت
هرات پرداخت و چهار سال دیگر پسرش سعید محمد خان حاکم هرات بود تا بتحریک عیسی خان بردرانی
و غیر امرا شاه زاده محمد یوسف را آورده بحکومت هراة برداشتند و او سعید محمد خان را در
هزار و دویست و هفتاد و یک هجری مقتول نموده   تفصیل انکه وزیر مذکور بعد از قتل شهزاده
کامران بحکومت هرات پرداخته اکثر امرای الکوزئی را از قندهار خاسته بمناصب ارجمند
نواخت چنانچه چوپان هاود باقین را بیگلر بیگی و قولر آقاسی ساخت در سال دیگر بعزم تنبیه
اهالی غور با سپاه پر زور رفت و آن مضافات را تا حدود گرزو تیرلی که از حدود زمینداور است
تاخته مراجعت کرد در سال دیگر بعزم تنبیه کریداد خان هزاره که دم از استقلال میزد روانه
شد بعد از اخذ مالیات دیوانی اورا در تابی حاکم انجا کرده بهرات آمد و بعد از انقضای موسم زمستان
با لشکر شایان بعزم تسخیر میمنه روانه شد لیکن بجهت بعضی بحران واپس بهرات آمد و در سال دیگر
میر هاشم خان الکوزئی بیگلر بیگی را باز با لشکر و ساز برای گرفتن میمنه و قلع حکمت خان فرستاد خان
مذکور رفته بعد از گیرودار مالیات دیوانی بر حکمت خان مذکور گذاشته و پسرش را بصیغه یرغمال
برداشته باخود آورد و وزیر اورا مورد احسان کرد تا اینکه بسمعش رسید که سالار قاجار که از طرف
دولت بهیه ایران بحکومت مشهد مقدس مامور بود چون از انجا شاه زاده حمزه میرزا برادر
محمد شاه بحکومت مشهد طوس سرفراز شد سالار از این معنی خوش نیامده برو رفت و با ترکمانان
انجائی ساخته در زمستان فرصت یافته با سواران ترکمانیه عازم تسخیر مشهد شد و بعد از محاصره شهر را
گرفته شاه زاده را در ارک محصور نمود و وزیر یار محمد خان را بامداد خود خواند چون الحاح از حد
گذشت لهذا وزیر مذکور با سپاه موفور بهانه معاونت سالار روانه مشهد شد بعد از رسیدن بدو

به وکردهی شهر از عرض راه گشته نزد شهزاده بکمک رفت و سالار ازین سخن حیران شده بجز بش ایستاد
وزیر مذکور چون در کار شاه زاده نقصان و فتور دید اورا با سپاه و توپخانه بهرات آورد و
علوفه و مایحتاج در محال کوسان و غوریان مقرر داشته تا انقضای مدت زمستان اورا بخوبی
چلاند بعد ازانکه بهار شد و از طرف طهران کمک رسید شهزاده نیز با سپاه عازم تسخیر مشهد شد
و وزیر را در عوض انخدمات موازی چهار عدد توپ کوه کوب با لقب ظهیرالدوله عطا کرده
رخصت انصراف ارزانی داشت و وزیر بدان سبب با دولت قاجاریه بنای دوستی استحکام
پذیرفت مدة دو سه سال دیگر در هرات بآرامی حکومت کرد تا اینکه به سمعش رسید که احمد خان
برادر صالو خان اسحق زی همواره سر طغیان دارد و با سرداران قندهار بنای مراوده گذاشته
ایشان را به تسخیر لاش و جوین که از مضافات هرات است میگمارد بلکه سردار شیرعلیخان پسر سردار
مهردلخان را آورده در لاش جا داده است و سرداران نیز با دعای جنگ وزیر لشکر کشیده
بگرشک رسیده است و سردار محمد صدیق خان بن سردار کهندلخان با لشکر شایان آمده قلعه چخنسور
را که از مضافات سیستان است گرفت لاجرم با سپاه نصرت پناه بمقابله راهی شده در عرض راه
بسرداران قندهار نوشت که دشمنی شما با ما صلاح نیست زیرا که هر دو دشمن صدوزائی ایم مگر اینکه
این جمله از رفتن های احمد خان لاشی لاسی است پس ما را تنبیه وی ضرور است و گرفتن قلعهٔ
لاش اهم ترین امور هم ازانجا بقلع احمد خان و گرفتن لاش تلاش کرد و در مدت یکروز لاش را
از احمد خان گرفت و سردار شیرعلیخان را رخصت قندهار داد و چون وزیر مذکور هنوز در عرض روانه
شدن لاش بواسطه خوردن خیار و دوغ قدری مریض شده بود در این وقت مرض اشتداد
کرد بجلدی تمام جریده سوار بصوب هرات ایلغار کرد و اردو را بسرکردگی سید محمد خان پسر خود
گذاشت تا اینکه در موضع مشهور به رباط پیر حله وزیر مذکور مرحله زندگی را طی کرد و فرش حیات را
پی و اینواقعه در سلخ شعبان سنه ۱۲۶۷ هزار و دویست و شصت و هفت هجری رخ نمود نعش اورا
برداشته بهرات آوردند و در جنب مزار جامی مدفون ساختند یازده سال حکومت هرات باستقلال

حکومت یار محمد خان

پرداخت مردی با عزم بود و در جوادی گوی سبقت از امثال میربود لحاظ قوم داری را سجدی داشت
که اگر از جمله سربازانش کسی میمرد خود وزیر نزد ورثه اش رفته بعد از فاتحه خلعت شال کشمیر و غیره
داده مراجعت میکرد در بخشش از بسکه دست داشت چون غلام بچه خلعت را نزد کسی میبرد مذکور
میگفت که البته بهبود کرده والا نه مرا دیروز خلعت گرانمایه داده است باز این را در ازای
کدام خدمت آورده بعد از وی پسرش سید محمد خان بحمایت نواب مادر خود بحکومت پرداخت
و مذکور در سخا سجدی افراط میکرد که از پدر درگذشت مال خطیری را بحقیری که مستحق دو روپیه انعام
بنود عطا نمود بلکه ادای مجنونانه از وی بسی سرزدی چنانچه وقتی با مادر خود که در قلعه اختیار الدین
بود خشم نمود و برآمده توپها را برحصار قلعه بسته توپچیان را بزدن امر کرد و بی سبب رخنها در آن
حصار انداخته و خود از دمش خورمیها کرده مادر را شتم میداد سبحان الله من هذه الخرافات
گویند روزی در دیوان عام نشسته گربه را دید که بر سر دیوار بیجا امید بیکدفعه از خنده بقهقهه
مدهوش شده گفت که اگر این گربه گاوی گردد بر این دیوار چه خواهد کرد از این جهت تمام خوانین
درانی از او مایوس شده دو سه بار سرداران قندهار را بقلعبش ترغیب کردند و ایشان آمده
کاری از پیش نبردند تا آنکه نایب عیسی خان بردرانی در خفیه شهزاده محمد یوسف پسر شهزاده ملک
قاسم بن حاجی فیروز الدین را که در مشهد بود طلب نموده در شب سه شنبه سیم محرم الحرام هزار
دو صد و هفتاد و دو هجری آمده با صد سوار بشهر هرات در آمد و نقاره باسم خود نواخت
خوانین و امراء الکوزئی که اکثر از شراب ریحانی مست افتاده بودند چون آواز نقاره را
شنودند دست از پا نشناخته در زوایای بیوت خود را مستور ساختند و با وجودیکه لکها مبلغ
از دولت وزیر خورده بودند یکی بجنگ اقدام نکرد مگر حاجی خیرالله خان که بمحاربه پیش آمده
زخم گران برداشت و علم عزم جهان فانی افراشت فردایش سید محمد خان را گرفته بقتل
رسانیدند و تمام امراء الکوزئی را گرفته برطل و من از ایشان طلا و نقره ستانیدند چون دولت
بهیئه قاجاریه را این سخن مسموع شد بحمایت برخاسته لهذا ناصر الدین شاه عموی خود نواب حسام السلطنه

گرفتن حسام السلطنه هرات را

سلطان مراد میرزا عموی خود را که حاکم خراسان بود با ایلخانی و سپاه جرار و توپخانه بگرفتن هرات
ارسال کرد بعد از رسیدن شهزاده محمد یوسف و نایب عیسی خان را در هرات محصور کردند و
مدتی مدید بمحاصره کوشیدند درین بین نایب عیسی خان بر درانی رسولان بقندهار فرستاده
بخدمت امیر بی نظیر ارسال کرده اورا بامداد ترغیب میکردند بندگان امیر صاحب بدان
سخن اعتنائی نمیکرد تا اینکه نایب عیسی خان از سوء سلوک شهزاده محمد یوسف بتنگ آمده
اورا گرفته نزد حسام السلطنه فرستاد و حسام السلطنه اورا درعوض خون سید محمد خان
بقتل رسانید و بعد ازانکه زمان محاصره بغایت طول کشید و قحط و غلا در شهر پدید آمد و
از هیچ طرف امدادی نرسید پس نایب عیسی خان لاچار شده از در صلح درآمده شهر را بدولت
قاجاریه سپرد و لشکر ایرانی داخل شهر شده آنچه خواستند کردند و نایب عیسی خان درانی
را بتحریک شهزاده روزیکه درآرد و بسلام میرفت مردی بهانه سخن پیش آمده بضرب گلوله
از پا درآورد و این وقت مطابق بود باز باینکه بندگان امیر دوست محمد خان بعد از وفات
سرداران کهندلخان از کابل برآمده قندهار را مسخر کرد و سردار سلطان احمد خان بن سردار محمد
عظیم خان را با محمد علم خان بن سردار رحمدلخان بجهت بعضی سخنان از قندهار بیرون کرد
و ایشان از دیگر اطراف مایوس گردیده روی التجا بدرگاه دولت قاجاریه آورده در نزد
ناصرالدین شاه قاجار بطهران رفتند و سردار سلطان علیخان نیز بدان امید وارد
طهران شد چون دولت بهیهٔ انگلیس را مرضانه بود که دولت قاجاریه املاک افاغنه را
متصرف شوند خصوصًا دارالنصره هرات را که خوبترین مقام و قلعه بدان استحکام است
و دولت انگلیس در حین بودن کامران و وزیر یار محمد خان بتوسط تاپ انگلیس بسی مال
و دولت در مرمت آن ولایت مصروف کرده اند چنانچه آنفاً مذکور شد پس بواسطه وزیر
مختار خودشان که در طهران بود با ناصرالدین شاه دران باب گفتگو نمودند که چون فیمابین
دول اروپائی مقرر است که احدی از دولتها با ممالک افغانستان غرض نکنند پس شما چرا

هرات را متصرف گردید باید که بقرار معاهده هرات را با فاغنه واگذارید و دست از تصرف
آن ملک بدارید ناصرالدین شاه بجهت اینکه آبا و اجدادش هوس تسخیر آن حصن حصین و آرزوی
فتح آن قلعه خدا آفرین را در دل میداشتند اعتنائی بسخن وزیر مختار انگلیس نکرده بالاخره دولت
انگلیس سفیر خود را از طهران خواسته چند سفاین حربی را از جاده بحر هند به بندر ابوشهر در آوردند
و پس از مقابله و مقاتله دو سه قلاع مستحکم ایشان را گرفته لاجرم دولت قاجاریه دشمنی دولت
انگلیس را مصلحت ندانسته از تسخیر هرات گذشته هرات را بسردار سلطان احمد خان و
سردار محمد علم خان و سلطان علیخان بن سردار کهندلخان و پسران وزیر یار محمد خان داد که
املاک را بشراکت فیمابین خود قسمت نمایند اما حکومت شهر از سردار سلطان احمد خان
باشد ما بقی پسند کرده عازم هرات شدند بجز سردار محمد علم خان که حکومت شهر را به سلطان احمد خان
نپسندید و از عرض راه روانه طهران گردید تا اینکه در موضع مسمی بالهاک جمعی از قطاع الطریق
بسردار مذکور دوچار شده بضرب گلوله اش هلاک و روانه بهشت پاک نمودند و این واقعه
در هفدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۲ بود و سردار سلطان احمد خان و سردار سلطان علیخان در سلخ
شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۷۳ در هرات رسید و بعد از رسیدن لشکر ایران هرات را گذاشته
روانه مشهد شدند و سردار سلطان احمد خان در شهر نشسته خطبه و سکه را بنام ناصرالدین
شاه بلند آوازه گردانید و بعد از چندی سردار سلطان علیخان و پسران وزیر یار محمد خان را در
حکومت دخل نداده از شهر بیرون کرد و ایشان بطرف قندهار شتافته از دولت امیر صاحب
خداایگان امیر دوست محمد خان مرسومات لایق یافتند و سردار سلطان احمد خان از طرف
دولت قاجاریه بلقب سرکار و پسرش شه نواز خان بلقب میرپنجی نامدار و سرافراز شده
مدت شش سال در کمال دبدبه و استقلال بحکومت هرات بسر برد تا اینکه در آخر از دست
اندازی سردار محمد شریفخان که بغورات گرد بدبرده عازم تسخیر فراه که در دست سیف الله
نام وکیل پسر امیر دوست محمد خان بود شد بمجرد وصول آن قلعه متین را فتح نمود چون بمعاضدت

خاتمه

پسرش سکندرخان آنفتح نمایان شده بود در بدیهه خواند بنای فریدون سکندر گرفت و
و بهمان قدر اکتفا کرده مراجعت بهرات نمود و حکومت فراه را بسردار میر افضل خان بن
سردار پردلخان که بواسطه بعضی سخنان از نزد امیر دوست محمد خان آزرده خاطر شده باسردار
غلام محی الدین خان بن سردار کهندلخان بهرات آمده بود عطا نمود بدان سبب امیر دوست
محمد خان جنت مکان با لشکر شایان بعزم تنبیه او در سنه ۱۲۷۹ هزار و دویست و هفتاد و نه
لشکر کشیده هرات را گرفت و تمامی افغانستان را مسخر کرد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
اگرچه بایستی که حکومت سردار سلطان احمد خان در جزو حکومت محمد زئی داخل میکردم
لیکن چون سلطنت جزئی بود در ذیل وقایع هرات ثبت شد الحمد لله رب العالمین

اینست وقایع افاغنه که ذکر شد و

مابقی وقایع محمد زئی را مجلد دیگر است که باصطلاح انگریزیها درن هستری است یعنی تاریخ

جدید سلطان محمد خان متخلص بخالص میگوید که اگرچه در یوقت خریدار کمال کسی نیست

لیکن جهت یادکار و خبر باقی مدت مدیدی از عمر عزیز تا لیفش و مبلغ کذا از نقد

بچاپ گردنش خرج نمودم اگرچه چنین همت

خصوص درچنین کارها از افاغنه بعید مینماید
لیکن اسب تازی اگرچه بد تازد
لاشه خر خویشتن نه پندارد

لمؤلفه

[illegible]

[illegible]

هو

بعون الله و منه و حسن توفیقه

تمام شد تاریخ سلطانی که مشتمل است بر احوالات افاغنه حسب الفرمایش مؤلف عالیجاه رفیع جایگاه عمدة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی جناب اشرف الحاج سلطان محمد خان بارکزئی در بندر معموره بمبئی در کارخانه محمدی بحلیهٔ طبع در آمد بخط اقل الکتاب میرزا محمد علی شیرازی الشهیر بکشکول روز جمعه

چهاردهم شوال المکرم

سنه ۱۲۹۸ هجری